



شاه

عالمی

شاه

شاهین

سید

کتابخانه افغانستان  
KETABKHANA.COM



## ديوان سيد همايون شاه "عالمی"

شاعر: سيد همايون شاه عالمی

منبع: کتابخانه افغانستان

بکوشش: احمد فهيم هنرور

**KetabKhana.Com**

## فهرست

غزلیات

مثنویات

مخمسات

قصاید

دو بیتی ها

رباعیات

متفرقات

## فشرده زندگینامه همایون عالمی شاعر معاصر افغانستان

سید همایون شاه عالمی پسر هفتم مرحوم سید عمر خان عالمی است که به تاریخ هفدهم حمل سال ۱۳۴۰ خورشیدی مطابق هفتم اپریل ۱۹۶۱ م در یک خانواده متدین، منور و هنر دوست در شهر آرای شهرنو کابل متولد گردید. بعد از فراغت از ابتدائیه سید جمال الدین افغان و تکمیل دوره عالی در لیسه نادریه شامل فاکولته فارمسی دانشگاه کابل گردید.

همایون ضمن اكمال دوره عالی سه سال کورس های صنایع مضطرفه را در رشته رسامی نیز موفقانه به درجه عالی پایان رسانید و هنوز تحصیلاتش را در فاکولته فارمسی پایان نرسانیده بود که مجبور به ترک کاشانه عزیزش گردیده و در سال ۱۹۸۲ م در شهر گرینزبوری ایالت کارولینای شمالی مسکن گزین گردید.

همایون کورس های مسلکی را در کمیته کالج شهر (هایپاینت) به پایان رسانید و بکار مشغول شد و فعلاً در شمال ایالت ورجنیا با همسر و دخترش زندگی میکند.

در اشعار ناب همایون درد و آلام بیکران هموطنان عزیز هویدا است. او در قالب های غزل، مثنوی، قصیده، مخمس و ترجیع بند اشعاری سروده و چند شعر نیمایی و سپید نیز دارد.

همایون پژوهشهای در زمینه زبان و زبان شناسی نیز انجام داده که محصول آن کتابی بنام (نوشتن و نگارش) است که هنوز اقبال چاپ نیافته است، تحقیقات وی در باره ابوریحان البیرونی و کتاب مال الهند ادامه دارد. مضامین فرهنگی، تاریخی و ادبی اش را در سایت های مختلف انترنتی افغانی چون کتابخانه، ۲۴ ساعت، آریایی، فردا، کوفی و هرات باستان میتوانید بدست بیاورید.

عبدالولی پوپل

ورجنیا - ایالات متحده امریکا



## وجود عشق

گرفته عشق سرا پرده های جان مرا  
صدای قلب ستودست امتحان مرا  
غمم مباد که پامال ناکسان نشوم  
ستاره بخت فشاندست آسمان مرا  
شکر فشان شده ام از وفور ذکر نگار  
به پیری مست نمود این دل جوان مرا  
زدست خیر سخاوت بر آورد بین زکرم  
به پای عشق فرو برده سایبان مرا  
مرور رفعت عالم ره فنا هم شد  
تحیر است دگر طبع نکته دان مرا  
در آن معامله کاو جان گرفت، ما لب او  
خزانه سود بشد کم بین زیان مرا  
بگو به واعظ این شهر گفتگو نکند  
که چشم دیده ندارد رخ جهان مرا  
فدای ساقی عالم شوم به زیبایی  
گشوده روز ازل بخت کامران مرا  
بین که یار مکرر نموده الطافش  
بغیر عشق چه یابید که داستان مرا  
توکل است سرا پای بردباری من  
چه قدرتیست بین دست ناتوان مرا

تمام عمر (همایون) زغم نشانه شدی  
که تیر عشق فراخوانده هر کمان مرا

۳۱ سپتمبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### نعمه عشق

کس ندارد به جهان این سر پُر شورِ مرا  
کس ندیده است نهانخانه ی معمورِ مرا  
حق و حق گویی صفای دل آئینه ماست  
سرِ دار است مگر این سرِ منصورِ مرا  
یاد رویش به شب ظلمت هجران دانی؟  
آفتاب است که آورده به دل نورِ مرا  
مرد آن است زبان و دل خود یک بکند  
دور کن ای دغل این سرمه و کافورِ مرا  
تا نفس هست همی راست بگویم به جهان  
دلِ مرد است، جوانمردیِ مستورِ مرا  
به چنان زیر و زبر کرد گذر نامه عشق  
مرکزِ عشق بگو این دلِ مهجورِ مرا  
محتسب کم بکن آزار تو از بهرِ خدا  
پُرز عشق است، ندانی دلِ مجبورِ مرا  
به جراید شده چون نشر ز اخبارِ دلم

بنگر قصه و افسانه‌ی منشورِ مرا  
درد عشق است به هر نکته حرف دل ما  
گر بدانی سخنِ پخته و پُر زورِ مرا  
گر سرگور (همایون) ز قضا باز کنی  
نغمهٔ عشق براید سرِ مخمورِ مرا

۱۷ اکتوبر ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### نخوت

ارمغانِ عشق دارد نگرهت عطّارها  
آسـتـانِ عجز آرد یک جهان گلزارها  
اتکـایِ رحمتِ او انجمن آرایِ دل  
انتـهـایِ عزت او بر دهد از بارها  
بارگـاهیِ عزّ او کافـیست در تنهایی ام  
کارگـاهیِ خلوتـم شد امن از خونخوارها  
از فرـازِ کبر دیدم شد نخوت سرنگون  
امتیازِ عجز بنگر، رونقِ بازارها  
شهرتِ کاذب ندارد تاب ها اندر دوام  
بر سرِ کوه کس ندیده برفها از پارها  
در عـروجِ عـجز من آرند مردم دشمنی  
روزه یی خاموشی ام شد زین سخن افطارها

بسکه از نامم به دل دارد ز کینه آتشی  
سایه ام را می تراشد از در و دیوارها  
گر بخواهد یا نخواهد هست و بودم با خداست  
بودنم را گر چه دارد در حسد انکارها  
کور گشته جاهلی تا محظ بیند خویشتن  
نیست ما را هم توقع از دل بیمارها  
یک گلی را در محبت لمس کردم یک زمان  
خون نموده دستهایم را حضور خارها  
شد زمانی آنکه دیگر نیست همخونی بجا  
آدمی دارد به گردن حلقه یی افسارها  
من (همایونم) ز مستی یاد جانانم بس است  
باشد این دنیا مبارک در بر کفتارها

۲۲ سپتمبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### مظهر عرفان

در عروجِ عشق دیدم همچو طوفانی دلا  
گلشن صد پاره داری بسکه خندانی دلا  
مسند دیوانه در کف پُر جنون مستی کنان  
در تحیر رفته از خود باز حیرانی دلا  
عمق عقل ما که هر گز قد نداده در سپهر



در کمالِ نارسایی آبِ حیوانی دلا  
عشق در دل شد پدید همچون صفای عطر گل  
در نمویِ اوجِ عرفان ابر و بارانی دلا  
شد نصیبت از نویدِ وصلتِ رخسارِ یار  
در علاجِ نارسایی خود تو درمانی دلا  
تنگ چشمان را به دنیا زندگی هرگز مباد  
در کمالِ نیک بینی، مردِ میدانی دلا  
از نوایِ ذکرِ جانان وسعتِ قلبم فراخ  
چهار روزه زندگی را برگ و سامانی دلا  
چیست ما را افتخار از جسم خاکی در جهان  
شرح گوی و مدح خوان حسنِ جانانی دلا  
روح در تن آمده چون نور اندر ظلمتی  
بر (همایون) همچو مهر و ماه تابانی دلا

۱۷ اکتوبر ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### مسندِ حسن

طرحِ معما بگو مسئله ی عشق را  
مشعلِ خورشید دان مشعله ی عشق را  
صرف شد این عمرِ من در قدم عشق تو  
تا به کجا طی کنم مرحله ی عشق را

خورده دلم حسرت دیدن رویت بسی  
دیده دو چشمم مدام سلسله ی عشق را  
بر فلکش سر کشد شعله ی ذوق وصال  
نیست به معیار عمر حوصله ی عشق را  
نالہ اگر نیم شب رفت ز دل بی خبر  
بانگِ درآورد قافله ی عشق را  
مسندِ حسنت بود مقصدِ دورِ فلک  
تا به فلک میبرم ولوله ی عشق را  
دود سیاه آورد آتشِ شوقِ دلم  
زخمِ جگر طی کند فاصله ی عشق را  
شغل (همایون) همین عاشقی و عاشقی  
در نظر کم مبین مشغله ی عشق را

سال ۲۰۰۳ م

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### گنجینه عشق

گنجینه عشقت بین دفتر ما را  
آئینه چو آب است دلِ کوثرِ ما را  
گلگون شده اشکست به دامن زده هجری  
نظاره یی موج است رخِ منظرِ ما را  
افزایش درد است دلِ سر به سر از غم

یلدا شبِ تارا است شبِ ابرِ ما را  
تالرزہ بر انداز شود یک نگہ ی تو  
صد پاره کند باز دل مضطرِ ما را  
آگہ نشدی هیچ دلِ پُر المِ را  
واقف نشدی هیچ هوایِ سرِ ما را  
این هستی و این چرخ مبارک بجہان باد  
شرارہ ز عشق است دلِ اخگرِ ما را  
مائیم تجلی زدہ از پرتوی نورش  
خورشیدی کہ تابان کند این اخترِ ما را  
غواص دلِ اربحہ محبت رخ تو دید  
از بینِ صدف باز کشد گوہرِ ما را  
ناصرح نکند سود (ہمایون) نکند گوش  
کم پُر بکن از وعظ تو گوشِ کرِ ما را

۱۲ جنوری ۲۰۰۶

کابل، افغانستان



## کویرِ دل

به پاسِ مردمِ چشمم کہ گشته زارِ بیا  
به در بماندہ دیدہ به راه تو انتظارِ بیا  
طوافِ ذوقِ سریع است همچو برق بہ دل  
برایِ مرہمِ این قلبِ داغدارِ بیا

ز موج اشک نشد خرمی به دل حاصل  
کویرِ دلم را بین چو رود بار بیا  
زدل بکش همه آن اوج از شکایتِ خود  
چو کان شهد کنی بر لب سوار بیا  
زهجرِ پیشِ خمار لب جنون دارم  
بیار آن لبِ میگونِ چون انار بیا  
ز نارسایی بسیار من ملامتم به خدا  
میار بر سرِ این قلبِ من فشار بیا  
چو دوزخ ست فراقم ز نو بهارِ رخت  
مرا برون بکن از این محیطِ خار بیا  
بریز بر سر و رویم ز عطر سنبل خود  
منم که بسته به گیسویِ تابدار بیا  
گذشت عمر به شب های بیشمارِ فراق  
بیا که یک یکِ آنرا کنم شمار بیا  
ز خونِ دل قلمم رنگ کرده هر غزلی  
خزانِ عمر رسید ای گلِ بهار بیا  
بین به قلب (همایون) شرار های عظیم  
بریز آب در این دل که گشته نار بیا

۱۲ جنوری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## عطر محبت

بگرفته عطرِ زلفِ تو کاشانه ی مرا  
آئینه کرده عکس رخت خانه ی مرا  
خوابم حرام گشته ز سودای زلف تو  
حرفت ترانه است بین لانه ی مرا  
دیشب که در کنارِ من آوردی گلشنت  
خالی رها نموده یی پیمانه ی مرا  
رفتی خراب گشته دلم ای جهانتاب  
آباد کن دوبار گوی ویرانه ی مرا  
زندانی ام از آنکه تو باز آیی در وفا  
با بوسه های بشکنی زولانه ی مرا  
بنگر به چشم خویش تو ای ماه قند لب  
آه و فغان و اشکِ غریبانه ی مرا  
باز آر قند خویش ز یاقوتِ احمری  
مشکن تو قلبِ زارِ صبورانه ی مرا  
در شهر شهره گشته ام ای غافلِ دلم  
گاهی مگر شنیده ای افسانه ی مرا؟  
بیدار کن تو چشم تغافل به راستی  
کی دیده‌یی صفای صمیمانه ی مرا

سوزانده دل بحال (همایون) در زمان  
هر کو شنیده ناله یی جانانه ی مرا

۲۳ دسامبر ۲۰۱۳

کابل، افغانستان



### طغیان هجر

جز تو ام نیست در خیال مرا  
بیتو نی ماضی و نه حال مرا  
مردم چشم مانده بر ره تو  
نیست بی عشق تو کمال مرا  
تا بکامم ز قند لب نرسد  
لا جواب است هر سؤال مرا  
تویی عنوان خوب شعر و غزل  
ذکر تو کرده خوش جمال مرا  
به سر آورده شور ذوق تو ام  
از خموشی به قیل و قال مرا  
مطلع مهر تو چو صبح دمدم  
شام هجران شود زوال مرا  
عارضت در خیال من چو رسد  
در جنون برده خط و خال مرا  
هر طرف رو کنم ترا نگرم

گر جنوب است یا شمال مرا  
کمرم را شکست دردِ فراق  
قامتی هست همچو دال مرا  
تو نیایی و عمر من برود  
موی سر گشت همچو زال مرا  
تا مرا می برند به خاک دهند  
غم وصلِ تو در قبال مرا  
هجر طغیان نمود (همایون) مُرد  
زندگی نیست بی وصال مرا

۱۲ می ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### سخن شهد

ای بسته به زنجیرِ فنا راهِ سخن را  
بگذشت ز حد باز بین درد و محن را  
گل در نظرم بی رخِ تو خار نماید  
همچون گل رویت نبود صحنِ چمن را  
تا زلف بر افشاندی بشد گیتی معطر  
آن جوهرِ عطرِ تو نبود مشکِ ختن را  
ای غنچه گلِ خنده لبِ شوخِ ستمکار  
با خنده بپردی دلکِ واله ی من را

اندر سخن شهد تو دیدیم شکرهاست  
باد آمده در شوق به زلف تو شکن را  
در موج نگاه تو مرا اوج تمناست  
با ناز تو بگذاشته دل سرو سمن را  
آن بحر لبانت چه مرا تشنه گذارد  
میخانه نهان کردی تو یاقوت یمن را  
اخبار بهار است که سرخی زده دیدم  
از لاله ی رویت همگی دشت و دمن را  
ترسم کند آزار صبا جلد نظیفت  
از نازکی چون گل بود آن سیم بدن را  
تا ورد زبانم شده آن یار (همایون)  
در زینت شعرم شده از عشق سخن را

۱۲ جنوری ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



## زالال دل

مزاحم است بین مدعی خیال مرا  
ندیده آئینه این دل زلال مرا  
هر آنچه بیش بدیدست سادگی دلم  
سپرده بر سر خود بیشتر قتال مرا  
مرا که کسب نباشد بجز خزانه عجز



نکرده فهم درون مایه کمال مرا  
عروج حسن سخن از خیال یار آمد  
ز عمق دیده ندیدست آن جمال مرا  
بزور و جبر کشد در بساط نادانی  
همی حرام کند ساحه حلال مرا  
قبای عشق نزیید به جان بولهبوسان  
شعور کبر نداندره وصال مرا  
به دل رسید ز گرمی الفتش سخنی  
کمند عشق در افتاده بین غزال مرا  
به داغ لاله صحرائی دلم بنگر  
نسیم عشق پراکنده شد شمال مرا  
به وصل یار کشد آخر این نوای امید  
حقیقتیست سراپرده محال مرا  
به مدعاست چرا مدعی ز کثرت کذب  
بین جواب ندارد گهی سؤال مرا  
مکن تو شکوه (همایون) ز فتنه های عدو  
که ذات قدس بداند همیشه حال مرا

۱۹ فیروری ۲۰۱۲ م

کرنزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## ذوقِ دل

ای ز تو صد پاره گریبان مرا  
گشت جهان بی سرو سامان مرا  
رفت بحیرت سرِ سودایی ام  
نیست حیاتم دگر آسان مرا  
مرده ام ای خلق به من آورید  
آبِ حیات از رخ جانان مرا  
کشته آن گلرخِ ماه پیکرم  
شاد نشد دل به گلستان مرا  
داغ ز هجراست طیبم چه کار  
درد ز عشقست چه درمان مرا  
نعره کشم از دلِ نادانِ خویش  
کور کند گریه یی هجران مرا  
سایه یی سروش ز من افتاده دور  
سوخت بین آتشِ سوزان مرا  
قند لبش نیست میسر اگر  
تلخ بود عمرِ پریشان مرا  
موج زند شوق (همایون) به دل  
مست کند آن لبِ خندان مرا

سال ۲۰۰۶ م

کابل، افغانستان



### دین عشق

بویم آن موی عنبرین ترا  
بینم آن چشمِ نازنین ترا  
خنده ات زندگی همی بخشد  
بوسم آن روی مه جبین ترا  
آسمانِ دلم به امید است  
بوسه آرد بسی زمین ترا  
خاتم روی را لب شکرین  
زینت عشق شد نگین ترا  
حسرت بوسه های ناب کنم  
ارغوانِ لبِ نمینِ ترا  
حلقه سازم بدست خویش شبی  
بازوی برفِ مرمرین ترا  
ز سرِ شوق بوسه ها بزنم  
شاد سازم دلِ حزینِ ترا  
گل ندارد بمو چو دست کشی  
بوی پُر عطر آستینِ ترا  
لب ببوسم چنان که گوش کنم  
دمبدم از لب آفرینِ ترا  
از فراق ز گریه نالانم  
نبینم چشمِ آبگینِ ترا

بیشک امروز ای (همایونشاه)

عشق دیدیم اصل دین ترا

۱۰ اکتوبر ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### دل پاک

دل پر عشق است اما سینه را چاکیم ما  
بی ستاره آسمان را مهر افلاکیم ما  
ژنده پوش ساده روی راستگوی بی ریاء  
در تجمل ها ندیده رند بی باکیم ما  
آب در آتش زدیم و باد در پرواز غم  
در پناه عجز خفته خادم خاکیم ما  
محتسب گر یک بگوید دو ز ما هم بشنود  
در ره حاضر جوابی بسکه چالاکیم ما  
دست از آزار کوتاه قلب مالا مال عشق  
از نهاد ناتوانی کی خطرناکیم ما  
مستی آید در وجود از ذره انوار یار  
باده عرفان کشیده شیره تاکیم ما  
بر در میخانه مارا منتی کردند خلق  
درب مسجد را زدیم و گفت ناپاکیم ما  
مطرب از پیشانی ما تار ماتم می زند

سازها خاموش گـردد بسکه غمناکیم ما  
درسخن شد لافزن گر کلک در گوش آوریم  
خالی از هر ماجرای درک و ادراکیم ما  
چشم دل گر باز گردد ما (همایون) میشویم  
نیست بدبینی به دیده زآنکه دل پاکیم ما

۱۱ جولای ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### درد اشتیاق

ای جان به جان من تو مرنجان بیا بیا  
در دردِ هجر بیش میچان بیا بیا  
رفتی و سوختیم ز دردِ فراقِ تو  
اشکم به روی چشم مسوزان بیا بیا  
حسرت به دل که موج زند اشک میچکد  
بایک نگاهِ گرم بخندان بیا بیا  
در خنده های مست تو تا مست تر شوم  
آن موج های زلف بلرزان بیا بیا  
از غنچهء خموش بگو حرف عشق را  
قند از دهانِ تنگ بریزان بیا بیا  
آهنگِ حرفِ عشق بگوشِ دلم بخوان  
دل را ز شور عشق مترسان بیا بیا

باز آ و حلقه ساز دو دستت بگردنم  
روی از جهانِ عشق مگردان بیا بیا  
وصلِ رختِ بین که متاع حیات شد  
در دردِ اشتیاق ، نمیران بیا بیا  
فرخنده ساز باز تو بخت (همایونت)  
چرخ از وصال خویش بچرخان بیا بیا

۳ اپریل ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان



### تنِ خونگرم

می کشم از آشنایان درد های ناآشنا  
هر گهی خونِ دل آرد خونِ اشکی از قفا  
مانده در صحرای حیرت این توهم های فکر  
عقل و دل افتاده برهم همچو نقش بوریا  
از تفکرهای حاسد فکر شیطانی رسد  
گو مکن دل جذب کاهی در حریم کهربا  
گر کمان جهل آرد تیر نادان در زبان  
تیغ آید بی دریغ اندر گلوی بی بها  
چشم گو نادیده بنگر بی خرد را نیش و طعن  
باخورد دندان نساید از خدنگِ بی حیا  
هر که وجدان را بکشته لاجرم گشته فنا

کشتی آخر غرق گردد گر بمیرد ناخدا  
خاره گوهر می نگردد بی تکلف گوشدار  
گر بشد گوهر دگر از خاره گی شد ماسوا  
در درشتی آن زبان را بیشتر عادی مساز  
از تنِ خونگرم بینی شد سر شقیّی جدا  
دیده از بس این دل ما مردم نا اهل را  
مانده ام در عجز اینک در کنار انزوا  
گوشه گیری ها (همایون) قوت فکری دهد  
بشکنند گر ظلم آید از وجود دست و پا

۲۹ سپتامبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### تکرارها

مبتذل گردد رخ مضمون از تکرارها  
لغزش تکرار آرد صد خلل در کارها  
درد هرگز کم نگردد از فغان و ناله بین  
گوش عادی میشود در نالش بیمارها  
بی عمل گفتار باشد تخمه روی سنگ سخت  
خس ز جایش می نجند صرف از گفتارها  
بر نمی آید ز تکرار سخن نفع و زیان  
گنگ ها بهتر شود معمار یا نجارها

هر که شرح درد دارد بر زبان با شد و مد  
نیست مردی چاره و درمان سازد بارها  
دست و پای حق بسی بستند اندر خود سری  
گلِ حصاری گشته اینجا شد اسیر خارها  
های! مردم در عمل خیزید بهر جد و جهد  
دارو و درمان باید بهر نیشِ مارها  
هر که خواهد میتواند کاری سازد در وطن  
دست در زیرِ الاشه کی بیارد بارها  
دستِ مظلوم از بگیری دستگیری حق شود  
ارتقا هرگز نشد از قصه یی بازارها  
یک درختی گر نشاند هر یکی افغان ما  
کی شود این میهن ما گلشن و گلزارها  
نیست دلسوزی (همایون) تا ز دل کاری کند  
مُلک آبادی نبیند با خر و افسارها

۱۷ اگست ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان





### بصیرت دیدار

زاهدان بردار دست را ز کار و بارِ ما  
خود فروشی ره ندارد هیچ در بازارِ ما  
عاجزی را پیشه کرده چشم بر رحمت بریم  
تا نپوشد چشمِ ما را پرده پندارِ ما  
با تأمل بنگری خلقت خودش حیرت فراست  
ذره را چون کوه بیند بینش دیدارِ ما  
عقل را راهی ندیدم در امورِ عاشقی  
عشق برهم زد پیایی رشته افکارِ ما  
از سؤال آخرت دیوانه فارغ از جواب  
در سر مجنون ما رقصان شده دستارِ ما  
ساکن ویرانه ام اندر جنون آباد عشق  
هر زمانی خاک ریزد از در و دیوارِ ما  
در مقام عاشقانه وعظ کمتر می سزد  
چشمِ سرخ ما میپرس و زردی رخسارِ ما  
حال تفهیمِ دلم را یارِ صاحبِ دل نه ای  
انتقادات کم بکن در ریش و در دستارِ ما  
گوشه خلوت گزیدم از ره آزادگی  
تا نیاید رازهای سینه در گفتارِ ما  
چشمِ عارف دستگاه بینش جام جم است  
می فریبد مردمان را تسبیح و زنارِ ما

گرد ره باشم (همایون) در حضور ذکر یار  
دامنی فیضی گشوده بارگاه یار ما

می ۲۰۰۳ م

ستوکس‌دیل، کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### برق هوس

از دل سوخته ام هیچ خبر نیست مرا  
اندرین دایره امواج گهر نیست مرا  
سفر عشق همه دولت ظاهر بر بود  
طلبم نیست اگر کاسه زر نیست مرا  
آتش حیرتی آمد که در آن سوخته ام  
رفته از چشم بجز خون جگر نیست مرا  
شرح یک نکته درین عشق کتاب است دگر  
فهم در حوصله عمر هدر نیست مرا  
روزن چشم چنان منظره دلکش بنمود  
تلخیی وقت به تعویض شکر نیست مرا  
مژه ها دوخته ام از خطر برق هوس  
طاقت دیدن صد چشم شرر نیست مرا  
سیر افکار به نزدیک حقایق نبرد  
ز تفحص گذرانی که اثر نیست مرا  
غم نابودی نه ام در غم نا فهمی شدم

خیر و الله که از این دیده تر نیست مرا  
هیبت عشق کشد دایره بر نقطه من  
فکر این عمر فناهیچ به سر نیست مرا  
جاهلان بهر قتل بسته کمان از سر خشم  
زندم تیر ز هر سوی و سپر نیست مرا  
نکنم دشمنی با جاهل خود بین به ریاء  
جز تو کل بنگر تیر و تبر نیست مرا  
وهم و امید، (همایون)! به فلک میبردم  
از چه ترسم؟ بخدا حلقه به در نیست مرا

۲۵ اپریل ۲۰۱۱ م

کرنزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### بار حسرت

سازها اندر نوازشها کشد افسانه ها  
رازها تا در نقاب عشق دارد خانه ها  
نیست اندر بزم هوشیاران بغیر قیل و قال  
چشم دل روشن نموده هر کجا دیوانه ها  
راز هستی می نداند آشنای علم و فن  
عالم بینایی دارد، از جهان بیگانه ها  
غافل از صیاد دوران نفس پروردن خطاست  
دام در پی می کشاند هر کجایی دانه ها

در طلب اندر قفایی هر متاعی کم برو  
بار حسرت کج نماید گوشه هایی شانه ها  
میفشارد هر گلو را پنجه هایی حرص و آز  
بر سر سیلِ تغافل چیست این کاشانه ها  
در ثبات شمع دید و از تأمل در رمید  
می زند هستی به آتش دمبدم پروانه ها  
عقد در پیمان عاشق تا گره محکم کند  
در عروج شورو مستی بشکند پیمانها  
ای بخیل مال دنیا چشم و گوشت باز کن  
میبرد سامان مرگت با خودش سامانه ها  
دیر پایی ها ندیدم در عمارت هایی حرص  
مار دور گنج بسته حلقه در ویرانه ها  
میکشم پیهم (همایون) نغمه و آهنگ عشق  
عطر از زلف سخن بیرون کنم با شانه ها

۵ اپریل ۲۰۱۳ م

تکساس، ایالات متحده امریکا



## آئینه خویش

آئینه ای خویشیم درین گنبد مینا  
منزلگه ای عشقست ره دیده بینا  
کارِ دلِ ما بود اگر بی خبری ها  
آثارِ جنون است نشد عاقل و دانا  
بگذشت اگر عمر در این بحرِ تحیر  
پیری اثر آورد ولی دل شده برنا  
در گوشه ی خاموش لبم مهر نهاده  
آهنگ ندارد سخن از باجه و سُرنا  
در گوشِ دلم هیچ دگر طعنه نکنجد  
در بیخودی ها بیخبر از باطل و را عنا  
گر روزه گرفتیم بنامِ تو درین دیر  
از عیش تهی گشت همه ساغر و مینا  
تا هر دو جهان را به رخت پاک ببازیم  
دل وصلِ تو خواهد دگرش نیست تمنا  
تو در من و من رفته پیِ تو به کجا ها  
از پرده برون آر رخت لحظه ی جانا  
در رحمت پر فیض (همایون) طلبش کن  
جز عشق مکن هیچ ، بجز یار مخوانا

سال ۲۰۰۲

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## آهنگ محبت

عقل را بسته به زنجیرِ تغافل منما  
باده بی یار به تنهایی تنـاول منما  
لاله گون در دل صحرایی محبت داغ آر  
بی جنون در سخن عشق تکامل منما  
گر چه خونابه یی اشکست گلستان رخت  
گه ازین موج بهاران تنزل منما  
جز در دوست به هر کوی اقامت مگزین  
جز به درگاه خداوند توکل منما  
تا صواب آمده در چشم دلت نکته یی عشق  
به ثواب آمده و هیچ تأمل منما  
بازوی خویش به مظلوم بکن گرز و سپر  
ظلم آن ظالم بی درک تحمل منما  
بی خرد گر سخنی گفت بنه پنبه بگوش  
هیچگه از سخن ابله تحـول منما  
در حیاتی که بقایش گذر باد بود  
با تـفـخـر مزی ای دوست تجمل منما  
نغمه یی هستی به آهنگ محبت بسرا  
نیست احساس اگر ناله یی بلبل منما

چون (همایون) اگر از عشق نداری سخنی  
بی سخن باش به هر انجمنی گل منما

۲۷ اپریل ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### آتش عشق

عشق آتش ها زده در مذهب و آئین ما  
نور افتد در فلک از شعله ی رنگین ما  
آب و آتش را امانت روی چشم آورد دل  
تابش خورشید دارد دانه ی پروین ما  
کاروان ذوق ما با کاردان عشق رفت  
داستان کبک دل را عشق شد شاهین ما  
سجدهٔ پُر ساز دارد هر رکوع در طبل خود  
در قدوم یار افتد سجده را سروین ما  
در جنون بیخودی ها از جهان بیگانه ام  
گرد کوی یار بر سر آمده تزئین ما  
کعبه و بتخانه و مطلوب و مقصد حسن یار  
این اصولِ عشقبازی رخنه زد در دین ما

خرمن هستی (همایون) آتش پُر عشق زد  
دل به وصلِ یار مایل چشم شد رهبین ما

۹ سپتامبر ۲۰۰۹ م

کابل افغانستان



### اوج قناعت

ای دلا در هوس دهان منما  
اینقدر حرص در جهان منما  
کوچهٔ نفس تا هوس ببرد  
طمع از جیب ناکسان منما  
مفلسی ها چو باد صبح رود  
در تقاضا برون زبان منما  
پیی اجناس همچو طفل مَشو  
دست و منقار نردبان منما  
طلب از روی آبرو ببرد  
هر تجمّل به ارمغان منما  
صحن ویرانه است خانهٔ عشق  
قصر جمشید را نشان منما  
کثرت دوستان که ثروت باد  
گه حسادت به دوستان منما  
دولتِ دهر را دو روز بود



عبث این عمر رایگان منما  
با دلِ عشق زی صفا بنما  
صحبتِ عقلِ خرده دان منما  
موسم گل بین چگونه کمست  
تلف این فصل مهربان منما  
گرمی عشق را غنیمت دان  
جز به گلزار آشیان منما  
خدمتِ خلق را زیاد مبر  
هر چه را نفس گفت آن منما  
دست الفت بکش به روی یتیم  
قلب خود را چو سنگدان منما  
کمی در فکر دیگران هم شو  
کشتی حرص بادبان منما  
پاک کن گوشه و کنار ضمیر  
گوش بر حرف بد دلان منما  
روزگاران اگر چه سخت رسد  
در حضور کسی فغان منما  
دشمن و دوست را تمیز بکن  
هر کجا راز خود بیان منما  
پرده کن آنچه دوست گفته ترا  
رازیاران را عیان منما  
کم سخن شو در انجمن که شدی

قصه زهد داستان منما  
چاپلوسی مکن که شرم بود  
کس به مطلب تو مهمان منما  
جز بدرگاه خالق یکتا  
آن زبانرا تو مدح خوان منما  
جز خدا از کسی مترس مترس  
سر خود خم به این و آن منما  
شرم ناموس را سپاه بود  
جز حیا هیچ سایبان منما  
سائلی را مران ز فرط غضب  
دست انفاق ناتوان منما  
طاعت حق فقط قناعت ماست  
قصه زهد خود کلان منما  
دل خود پاک کن به فصل بهار  
ورد سبحان در خزان منما  
در زبانم به غیر شکر مباد  
بگذر از ما و امتحان منما  
از (همایون) شنو تو دیده گشا  
بار غفلت گهی گران منما

۵ می سال ۲۰۱۲ م

کرنزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## اوج جنون

مکن ناصح نصیحت بر دل پر درد ما بیجا  
مکن درمان طیب امشب بروی زرد ما بیجا  
نوی درد عشقم بین ز داغ دل کشم ناله  
بسی تا آسمان خیزد حضور گرد ما بیجا  
قطاری از سرشک من به خرمن داده آتشها  
سپه لشکر شکن دارد دل شبگرد ما بیجا  
چه گویم قصه های دل ننگجد در کتاب هرگز  
که تفصیل غزل خواهد بیان فرد ما بیجا  
بدست خالی دل را بین که میجنگد به اوج غم  
مگو این جانفشانی ها چه دارد مرد ما بیجا  
به عشق شاه خوبانی وزیر و فیل و رخ رفته  
به کشت مات بیهوده نشد این نرد ما بیجا  
دو عالم باختن دارد اگر عشقت صفا باشد  
ازین توفان طغیانی بود بر گرد ما بیجا  
من اراوج جنون دارم مکن واعظ بمن و عظت  
نباشد کار هوشیاران مشو همدرد ما بیجا  
دلی دارد (همایونشاه) که از عشقت مالا مال  
نشد حاصل ازین دنیا ز گرم و سرد ما بیجا

اگست ۲۰۰۷

نورستان، افغانستان



### اشک ندامت

ساقی بنمـای ساغرِ ما  
بنگر تو به قلبِ اخگرِ ما  
ما تشنه ی جامِ عشق هستیم  
از عشق پر است دفترِ ما  
استاره به آسمان نداریم  
محو از رخ تست اخترِ ما  
این گورِ تن است تار و تاریک  
کم ریز تو خاکِ بر سرِ ما  
تایادِ تو هـیـزمی بیاورد  
افـروخت سپندِ مجمرِ ما  
ما هر دو جهان به یار دادیم  
بگذر ز هوای کوثرِ ما  
تأثیر نکرد هر چه میگفت  
این طبع لبِ سخنورِ ما  
در عشق گذشت عمر فانی  
یا عقل نگشت باورِ ما  
از حاصلِ عمر ای (همایون)  
اشک است به چشم زیورِ ما

اپریل ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



## گل‌های سبد

در فرصتِ اذکار تو مشمار عدد را  
تسبیحِ تظاهر نرسد گاهی مدد را  
هر قطره سرشکی که ز عشق آمده بیرون  
از عجز چو آئینه شود ذاتِ احد را  
امواجِ سخن بافی در این دیرنه عشقست  
در نسجِ چه پیچیده‌ی خط‌های نمد را  
بر کفرِ دل آورد زهر روزنی نوری  
بر ما بقبولاند همه نسخه‌ی رد را  
گلها به هزار است به رنگی و به بویی  
پرورده ز یک دست بین روی سبد را  
کم دیده جهان را که شده کورِ گنهکار  
تا مردمِ یک چشمی زده مشتم و لگد را  
که درِ سخن را سرِ جاهل منما حیف  
خم کن به درِ پست تو بالاییِ قد را  
مستی ز میِ عشق به جان بازی گراید  
پُر لرزه کند سازِ ازل رقصِ ابد را  
بر باد مده مفت حضورِ سخنِ یار  
تا خاکِ کنی بیهوده اجزای جسد را  
از خارِ ملامت به سرم تاج ببستم  
با مدعیان نیست گهی کین و حسد را

در سجده بکن توبه (همایون) به شتابی  
آن توبه چه باشد به زبان زیر لحد را

۲۳ اکتوبر - ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان



### خود خواه

کمتربخورای دوست بین خون جگر را  
قصاب نیند به کسی دیده تر را  
آنکس که به خود خواهی بشد شهره بدنی  
کی فرق تواند به جهان نقص و ثمر را  
حیف تو که در دام دنی باز فتادی  
از دست بدادی به خوشی لانه ی فر را  
این هم بتو درس است درین چرخ نگونسار  
تا دیده کنی باز روی راه و سفر را  
این جا همگی خلق بسی چهره نقاب اند  
تفریق بکن سخت بیا شمس و قمر را  
در ظاهر انسان، بسی خفته چو شیطان  
آدم بشناس این همگی خوف و خطر را  
ضایع منما عمر به رنج و غم و سودا  
در قلب پُر از مهر مکن داغِ شرر را  
با مطلبیان کم بنما دوستی ای جان  
تشخیص بکن بیش تو از خاره گهر را

حالا که جوانی و ترا عمر به پیش است  
از رنج تو لبریز مکن کاسه ی سر را  
بشنو ز (همایون) و توکل بخدا کن  
در وازه ی نو باز گشا بار دگر را

۱۸ فبروری ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان



### الهام دل

پیمانه و صهبایم از جامِ دلِ بیتاب  
آورده سرشکم را پیغامِ دلِ بیتاب  
من تشنه ی جامی ام از غنچه ء گلگونت  
آن خمکده لعلِ تو آرامِ دلِ بیتاب  
شوری به سر آورده شیرینیِ گفتارت  
بی لعل لب تلخ است فرجامِ دلِ بیتاب  
از هر دو جهان غافل شوریده و سرمستم  
در اوج جنون دیدم انجامِ دلِ بیتاب  
شد حلقه ی زنجیرم آن غالیه مشکینت  
هر پیچ و خمِ زلفت شد دامِ دلِ بیتاب  
بنگر که اجاقِ دلِ شراره ی آتش زد  
تا حلقه ی دود آمد از بامِ دلِ بیتاب

ای مهر جهان تابم به امید توام زنده  
شد آن نگهی گرمت الهام دل بیتاب  
باز آ و (همایون) را نامید مکن جانم  
از این غزلم دریاب اوهام دل بیتاب

اکتوبر ۲۰۰۵

جلال آباد، افغانستان



### بازار ادب

می کشد باد صبا دل را به گلزار ادب  
میزنم سر در تجسس سوی بازار ادب  
دامن پر عجز گشته بسکه لبریز از حیا  
میکشاند خون دل را چشم خونبار ادب  
دل مریدی می کند آداب را در انجمن  
پیر ما در هر زمانی شد خریدار ادب  
میشوم محو سخن ها در تکلم های عجز  
مینماید نور بنگر مهر رخسار ادب  
از ادب بیرون اگر شد ابلهی در انجمن  
بر جهم بیرون بتازم تن به ایثار ادب  
یا سخن نیکو بر آور یا به خاموشی نشین  
یا نکو بر شانه برکشش بار پر بار ادب  
علم را شاید ادب تا بر کشد عطر سخن



تاج شاهان را مزین گشته دستار ادب  
شد نگارش های دری از ادب شهد و شکر  
در سخن خوابیده بنگر طرح بیدار ادب  
خوب و بد یکسان بگوید بی ادب درانجمن  
خامه را تصویر دارد طرز رفتار ادب  
تا (همایونشاه) ادیب عشق یزدان میشود  
می برد پی عاقبت در شرح اسرار ادب

اکتوبر ۲۰۰۳ م

ستوکس‌دیل کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### بهار عید

گل در گرو بهار عید است  
هنگام طرب کنار عید است  
ماه رمضان به سر رسیده  
ساقی به خدا خمار عید است  
از عرش چه بارش طرب شد  
هر رحمتی در جوار عید است  
گر رو سیه ام ، امید وارم  
چون مغفرت از شمار عید است  
غرقم ز شراب عشق الحق  
منصوری ما که دار عید است

مشکی که ز آشتی و عشق است  
در طبله ی مشکبار عید است  
عالم شده رنگ و بوی دیگر  
عطار فلک به کار عید است  
آغوش همه ز عشق چون گل  
افشانده عطر ز بار عید است  
در دیگ طرب شراب جوشد  
پُر گشته صراحی نار عید است  
دل در گرو سمن بناگوش  
صحرای چو لاله زار عید است  
تا چند ، مسافری، (همایون)  
فرقت چه به روزگار عید است

۸ سپتمبر ۲۰۱۰ م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### تکبر

چاره ی اهل تکبر مشکل است  
گرد ره باشی که بنیادت گل است  
علت رنجاندن دل ها مـباش  
زخم دل سختست چون زخم دل است  
از زبان بد که نیش مار به

عیب هایت را زبانت حایل است  
سنگ در جایش که سنگینی کند  
گاه از کم وزنی اش بی حاصل است  
خیز و جستک عادت طفلان بود  
هر که را عادت بود خود جاهل است  
چاره یی کار خودت را خود بکن  
گردلت بر چاره سازی مایل است  
بازوی همّت بر آر و سخت کوش  
هر که کوشد رستمی از زابل است  
در قناعت سر فرو بر بیشتر  
در سخاوت رحمت حق شامل است  
آمدن هم رفتنی دارد بدان  
زندگی مانند لبخند گل است  
در نشیب و در فراز زندگی  
موج های بیکران ساحل است  
زندگی یعنی که سعی جد و جهد  
می نگردد کامیاب ار کاهل است  
من (همایونم) به عشق و زندگی  
این غزل هایم چو شور بلبلی است

۲۲ نوامبر ۱۹۸۶م

سلور اسپرنگ - مریلند، ایالات متحده امریکا



## ماه در حجاب

بگذشتم از هوای گل و سبزه و گلاب  
تا یاد عارضت به نظر گشت آفتاب  
هیچ از دهان تنگ نگفتی سخن و لیک  
آن آفتاب حسن تو پنهان پس نقاب  
هر آن که میکنیم از آن عارض تو یاد  
این دل زشوق و ذوق همی گردد آب آب  
رخسار و کاکلت شده چون ماهتاب و شب  
باید غزل نوشت درین صحنه باب باب  
خون رفته جای اشک ز چشمم چو ارغوان  
ما از نگاه گرم تو مستیم بی شراب  
در حلقه حلقه زلف تو دل گشت بند بند  
آن سنبل دراز چو موجی به پیچ و تاب  
هجران دگر چه داد؟ به دل داغ لاله گون  
فرقت دگر چه کرد؟ ز چشمم ربود خواب  
آهنگ دل چه بود؟ نواهای رمز و راز  
این سوز و درد چیست؟ زدود دل کباب  
روزی اجل بیامد و گفتم که صبر کن  
تا پرده درفتد ز رخ ماه در حجاب

ما را نصیب نیست (همایون) از آن دهن  
جام لبش پر است برنگِ شراب ناب

سال ۲۰۰۶ م  
کابل، افغانستان



### تنگنای تحیر

ای حسن در نقاب تو رخشنده آفتاب  
دو عالم از هوای تو مانند من خراب  
با تشنگانء راه محبت تو عطف کن  
تا میگذرد به دیده هر یک ز اشک آب  
تنها نه من ز هجر تو فریاد می کشم  
هر کس به یاد حسن تو غرقست از شراب  
غافل نگشته دل ز هوا داریت شبی  
خامش نگشته لب همه ذکر تو شد ثواب  
نادیده حسن عارض تو سخت دیدنیست  
حیرت به کام مرگ برد چشم رابخواب  
هر چند کهکشان بزرگست در نظر  
لیکن ز تنگنای تحیر کشم عذاب

از خم عارفان به ( همایون ) بریز می  
کین چرخ کوژ پشت نبوده است جز سراب

۲۲ نوامبر ۱۹۸۶م

سلوراسپرنگ - مریلند، ایالات متحده امریکا



### جلال نور

دانی که جایگاه حقیقت وجود ماست  
از سرکشی حالت بیرون نگشت راست  
اندر نهاد مرکز باطن فتاده ایم  
آنجا چه مسکن است که تاثیر حق بجاست  
دور و برش محاط ز دیوار پشت هم  
بر حاشیه کلفت ز شهوت چه مبتلاست  
خیلی دقیق و پخته و محکم نشسته است  
هر لحظه انحراف ز دامش بسی رواست  
آنجا ی، اشتباه ست حقیقت شکستن است  
تشخیص فهم و درک حقیقت چه برملاست  
زندانی کرده ایم شکوه و جلال نور  
بیچاره در احاطه ی زندان چه بینواست

فارغ ز مشکلات بیاید حصول کرد  
مجرا و راه نور حقیقت چنان صفاست

شعر از: رابرت برو ننگ (متولد ۱۸۱۲م و متوفی ۱۸۸۹م)  
Robert Browning شاعر انگلیسی که در نزدیکی های شهر لندن تولد یافته است.

ترجمه و نظم از سید همایون شاه (عالمی)

سال ۲۰۰۷

کابل، افغانستان



### چشم مضطر

سوز دلم ز چشم پریشان کشیده آب  
هر سو شرار دیده ی گریان کشیده آب  
در آرزوی ماه رخت سالها تپید  
با نازکی خویش دل از جان کشیده آب  
بنگر تنم که زرد و نحیف است و خوار و زار  
لخت جگر ز دیده ام آسان کشیده آب  
نیلوفری بدیده مگر چشم مضطرم  
آتشفشان شعله ی مژگان کشیده آب  
فرهاد وار تیشه زند بر سرم فراق  
شیرین بدیده آمده خندان کشیده آب  
باومید وصل یار چو مجنون مشوشم

گر یاد اشک لیلی ز چشمان کشیده آب  
زندانی یوسف است ، زلیخا اسیر عشق  
خلقی ز چشم خویش به کنعان کشیده آب  
یوسف به عشق حق که زلیخا بقصد وی  
هر دو ز درد عشق به زندان کشیده آب  
این چرخ کوژ پشت فقط جای عاشقیست  
گر سوز ناله ها ز بیابان کشیده آب  
ضایع مکن تو عمر (همایون) بدون عشق  
عشق ابر رحمت است چو باران کشیده آب

سال ۲۰۰۵

کابل، افغانستان



### حباب عمر

عمرم به آخر آمد و آیم ز سر گذشت  
تا در نظر خیال همان سیم بر گذشت  
چاک جگر نداشت اثر در مروتش  
داغی به دل بماند که تیر از جگر گذشت  
پنهان نمود روی به آن موی عنبرین  
دل در هوای حرص بسی بیشتر گذشت  
فرصت نداد عمر به عشق ابد رسم  
بر باد رفت حاصل من بی ثمر گذشت



غافل بسی ز دامِ حریفانِ فتنه ام  
عمری به ساده لوحی من بی خبر گذشت  
بس ناله های نیمه شب ام بی اثر برفت  
فریاد های و هوی ز شمس و قمر گذشت  
یک دیده خواب بود (همایون) حباب عمر  
سودای این قفس هوسِ بال و پر گذشت

دسامبر ۲۰۰۵م

کابل، افغانستان



### خورشیدِ عید

عید شده ماهِ من چهره بکش از نقاب  
حسن تو در شام تار مطلع چون آفتاب  
وصل درخشان بکن، چهره نمایان بکن  
خطِّ تسلسل کشد چون گذرِ ماهتاب  
از دهنِ تنگِ خود عیدی بده ای گلم  
لعل لبِت پُر بود تا ز شرابِ خوشاب  
بسته شده این دلم در ختنِ زلفِ تو  
راهیِ عشقت شدم هست همینم صواب  
عشق خرابم نمود خواب ز خوابم ربود  
پسته ی خندانِ تو آمده دیشب بخواب  
دیدنِ تو عیدِ من گلشنِ جاوید من

عشق تو امید من ای گل رنگین گلاب  
وای که رسوا شدم از سخن عشق تو  
برد مرا آبرو رفته ز سر بسکه آب  
مست و خراب توام بین که کباب توام  
همچو حباب توام چیست سؤال از جواب  
لحظه وصلت کجاست تا که (همایون) شوم  
از اثر هجر تو روز و شبم در عذاب

۱۷ نوامبر ۲۰۱۰ م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### شان انسان

می شود تا ماه روزه چرخ را لرزان سبب  
عجز گردد قربتی بر حضرت یزدان سبب  
سجده ی ذوق محبت کینه را از دل برد  
مایه ی تقوا همیشه گشته بر عرفان سبب  
از حلال خویش باز آدر کمال ینفقون  
ذره ی انفاق گردد خوشی رحمان سبب  
دل بسوزان تا شود هر درب استغنا پدید  
کاسه ی خیرات باشد شان بر انسان سبب  
کم نمایی جمع اسباب تجمل پروری  
گر بدانی خلقت هر آدم و حیوان سبب

آفتاب آمد به حیرت پرتو افشان تا بدید  
نور عالم را ز کنج عزلِ درویشان سبب  
میرسانی دل به کوی یار بنگر در طریق  
گرنمایی وقت خود در صحبت پیران سبب  
چشمِ صاحبِ دل اگر بیند بگوید علتی  
عافیت اندر جهان را ذکرِ مجذوبان سبب  
زندگیِ تن به آب و زندگیِ روح ذکر  
هر نفس این زندگی را قطره باران سبب  
این زمین هم کره ی ترکیده و خشکیده بود  
لطف ایزد کرد ابری آب را ارزان سبب  
در زبان الله گفتن ، دل بسان سنگ سخت  
می نگرده استجاب عذر بی دردان سبب  
گر زبان ساکت نداری آن دهان را هم مبنده  
اوج تقوا میشود در روزه بی پایان سبب  
جیب را پُر کم بکن گه حاجتِ مردم بر آر  
گاه پرسش کن ز درد چشم بیخوابان سبب  
یا الهی رحمتِ خود بر (همایون) بیش کن  
مشکلِ هر کار از تو دیده ام آسان سبب

۱۲ اگست ۲۰۱۱ م

کرنرزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## صدق صیام

به روز عید بیائیم در مقام ادب  
فتاده باده عرفان هم ز جام ادب  
گذشت ماه روزه به تمرین محو خطا  
ز بعد عید مکش صید را ز دام ادب  
زبان و دل بگمار آنچه هست خیر و صفا  
مشو تو لحظه غافل ز احترام ادب  
مباد غم که به یک ماه کم خوردی  
وفور قدرت دنیااست گر بکام ادب  
بیا و دست سخاوت بکش بروی یتیم  
بده ز کیسه خیرات در دوام ادب  
اگر ز صدق، تظاهر نبوده دور صیام  
به ماه روزه مکمل بشد تمام ادب  
دعای پیر اگر میرسد همه عید است  
به خلوتی که خانه نمودیم زیر بام ادب  
برای خدمت مردم بر آ که این بودت  
مراد اصل عبادت به صبح و شام ادب  
دعای خیر (همایون) حضور عرفانست  
شدم به حلقه رندان من غلام ادب

۲۸ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### طلب عشق

از خدا عشقِ جنون آسا طلب  
گوهرِ پنهانیِ دریا طلب  
گر چه باشد عمق آن دریا حفر  
چشمِ دل را بیشتر بینا طلب  
خار اگر خواهی بچشمت گل شود  
رشته این نکته از صحرا طلب  
شور لب بگذار دل آئینه کن  
بهر ذکرش در دلت ماوا طلب  
خویشتن را هم سراپا گم بکن  
یک نظر از خالق یکتا طلب  
عشقجوی و عشقگوی عشق کن  
گوهرِ نایابِ بی همتا طلب  
عشق فانوس است در تاریک شب  
جایگاهِ نورِ نا پیدا طلب  
شکوهِ این چرخ کژ آرا مدار  
در بن تلخیی آن حلوا طلب  
روزگارِ خوشی در اینجا مجو  
مایه ی خوشبختی را آنجا طلب  
یک نفس عمرست رفته در هوس  
ما ز بالائیم ز آن بالا طلب

خیرمیدانی (همایون) خیر چیست  
خیر را از ایزد دانا طلب

۱۶ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### گلخن سوزان

این زرد رخِ زارم از رنگِ خزان دریاب  
در سینه ی پر شورم صد رازِ نهان دریاب  
گر عشق نمی بودی همچون گهری در دل  
از زندگیِ تلخم حاصل به میان دریاب  
در عشق همی رقصند استاره و ماه و خور  
آهنگِ دلِ ما را از چرخ زمان دریاب  
بنگر که سپندِ دل در مجمرِ عشق آمد  
این گلخن سوزان را از سوزِ زبان دریاب  
هر محتسب و قاضی هر مجتهد و فقهی  
گفتند و نشد این دل حالش تو چنان دریاب  
بحرِ دلِ بی تابم امواجِ گهر دارد  
اظهارِ حروفِ دل نآید به بیان دریاب  
در سلسله ی زلفش بس و سوسه پیوند است  
در عاطفه ی مهرش الطافِ جهان دریاب

از برق و شرارِ دل آوازِ غزل ناید  
آتش نفسِ ما را بی شور و فغان دریاب  
کورطلِ گرانِ می در حالتِ خمّارم  
بی عشقِ مراسمِ درخوابِ گران دریاب  
در هجرِ جگرِ خونم در عشقِ چو مجنونم  
در وصلِ (همایونم) بشتاب و عیان دریاب

جون ۲۰۰۲م

ایلان - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### گلستان محبت

همچو جان در قلب مایی از رگِ گردنِ قریب  
چون؟ نگردد فطرتم در عشقِ ورزیدنِ قریب  
تن ضعیف و عقلِ خواب و دل به شورِ عاشقی  
میشود منزل به اوجِ راهِ پیمودنِ قریب  
کی اثر دارد عروجِ درد در شوقِ وصال  
این دو روزه زندگی را سنگِ سر خوردنِ قریب  
یک گلی چیدم دو صد خاری رگِ دستم برید  
عاشقی هرگز نه آرد تا به آسودنِ قریب  
گر سرشکِ حیرتِ من سوز دل بیرون کشد  
ابر رحمت برق داده شد به باریدنِ قریب  
تار خود محکم نموده تا به زلفِ عشقِ بست

دل ازین غوغای دنیا کرد ببردن قریب  
تا گل شاداب عشق آورده عطر زندگی  
شد گلاب آرزو ها هم به پژمردن قریب  
خانه ی دل خالی گردان از شر بیگانگان  
چون به قلب پاک گردد وصل آوردن قریب  
از عروج لطف بی پایان تو شرمنده ایم  
میشود تا خاک کویت چشم را سودن قریب  
ساز بی دردی (همایون) غفلت دور فناست  
هر نفس پیوسته گوید میشود مردن قریب

جون ۲۰۰۲م

ایلان- کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## دل فرزانه

ساقیا! رحم بکن از من دیوانه مرنج  
پیش آور دگر آن ساغر پیمانہ مرنج  
صاف آور اگرش نیست، همان دُردی بیار  
دل من گشته پراز درد به افسانه مرنج  
این شراب است، به هجران قلم غم غلطی  
خون دل آمده چون اشک غریبانه مرنج  
به نصیبم شده هر دم که به کرّار فراق  
تو از این اشک پُراز درد یتیمانه مرنج



بنگر محمل لیلی شده فرسنگ به دور  
هچو مجنون فتادیم به میخانه مرنج  
می و جام است انیس دل رنجیده ی ما  
مشو از حالت دیوانه توییگانه مرنج  
راه عشق است صواب و توبکن بیش ثواب  
توازین عاشق آواره ی بی خانه مرنج  
چشم در راه وصالیم ، پریشان خاطر  
گر چه رنجیده ز ما دلبر جانانه مرنج  
شمع رویش به نظر آمد و آتش افروخت  
دل چو خاکستر عشقست ز پروانه مرنج  
بی رخس سوخته ام دانی (همایون) نه منم  
باده پر کن که نرنجد دل فرزانه مرنج

۲۶ نوامبر ۲۰۱۰ م

وزیر اکبر خان مینه، کابل، افغانستان



### زمانه کج

سپرده ایم کجانرا به این زمانه کج  
دوام عمر ندارد ستون خانه کج  
ز پول طفل یتیمی مکن تو خانه و در  
بین که بیضه بیفتد ز آشیانه کج

ز تیغ چشمِ شیاطین حذر بنمای  
چو آتشت حسادت بدان زبانه کج  
کمان کینه شکن در نهانخانه عجز  
هدف خطاست همی تیر را نشانه کج  
مکن حصول متاع از ره فریب و دغل  
که قاتل است کمان هم از آن میانه کج  
به ضعف خاک بیا یکدم اعتراف بکن  
صدای کبر میاور مکن بهانه کج  
فریب حرف زمشاطه های چرخ مخور  
که تار موی ترا میبرد بشانه کج  
کمر به صدق ببندی اگر براست روی  
ندیدی بار بیفتد همه ز شانه کج  
بین که قطره گندیده کرده چاه تباه  
شکسته شاخِ درختی هم از جوانه کج  
هر آندمی که (همایون) بگفته حق بخدا  
زبان خشم میاور ز آستانه کج

۲۰ فروری ۲۰۱۲ م

کرنرزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## وکالتِ رنج

چکیده های مرا چیست جز رسالتِ رنج  
زبان توان نکند در بیانِ حالتِ رنج  
امید ناصحِ بیچاره رفته بیش هدر  
بجای آنچه شکیبایی شد ملالتِ رنج  
به دردِ عشقِ نگشتی تو مبتلا زاهد  
مکن به عاشقِ بیچاره هم حوالتِ رنج  
ملال و درد و غمِ عشقِ گشته عادت من  
نمی کشم به خدا هیچ هم خجالتِ رنج  
من از سرورِ فریندگی حذر بکنم  
اگر که عشق بود یکدمی دلالتِ رنج  
چو دیدِ چشم ندارم ز بزم روی و ریا  
بمان که کور شوم اندرین ضلالتِ رنج  
بروی زرد بیارم گهر ز دیده سرخ  
ز اشک خون برآورده ام و کالتِ رنج  
درون سینه که آتش گرفته پاره دل  
بدانکه بیش ستیزد مرا جهالتِ رنج  
از آنکه بختِ (همایون) من ز عشق بود  
چه شد که پیر شدم دیدی در ایالتِ رنج

۲۴ فروری ۲۰۱۲ م

کرنرزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## بحر عشق

دل من گشته به عشق تو چه بسیار فراخ  
سینه گنجینه ی الفاظِ گهر بار فراخ  
بر سرِ مژه قطار است سرشکِ نم خون  
در فراقِ تو غزل گشته به ابچار فراخ  
نور افشاده از آن جامِ جهان بینِ رُخت  
به دلم موج زند گگردش انوار فراخ  
اشکم آتشکده ی ذوقِ گلی دیدنِ تست  
دیده و دل شد از آن نرگس خمّار فراخ  
نبردِ خواب مرا تا سحر از غصه هجر  
عکس رویت شده در دیده ی بیدار فراخ  
داغ داغ است دلم از اثرِ غیبتِ تو  
گشته از لاله ی من دامن کھسار فراخ  
مطلع نورِ تو تا کورد تجلی به جهان  
شده اندر نظرم عالمِ دیدار فراخ  
مدعی طعنه مزین اینکه مرا دین شده عشق  
ثمرِ بیش کند عشق به اذکار فراخ  
حالت بیخودی تا راه جنون باز کند  
خانه یی عقل شود از در و دیوار فراخ  
ریش بسیار کثافت بکند جمع به خویش  
بسر کوچک خود کرده یی دستار فراخ

در ره عشق (همایون) منما تنگنظری  
دیده ی عشق کند منظر انظار فراخ

ماه جون ۲۰۰۱ م

ایلان - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### بیان تلخ

زاهد مرا فسرد گهی از بیان تلخ  
ابر سیه کشید رخ آسمان تلخ  
شیرین فروخت جلوه بسی از لب ریا  
بلبل ترانه گفت از آن داستان تلخ  
فردوس را ز قهر خودش دوزخی نمود  
گویی مرا گذاشت درین امتحان تلخ  
اذیان بگفت در حق آن مهربان کریم  
شیرین بکرد باده ی ما در گمان تلخ  
پیشانی تُرش کرد غضبناک چهره را  
اوضاع شور داشت تن بی روان تلخ  
دارم جنون عشق نه هُشیار میشوم  
بیزار گشته ام که ازین داوران تلخ  
من بارها ز مصحف جانان گذشته ام  
آیا کی دیده است گهی مهربان تلخ  
جز رحمت و سخاوت و عزت ندیده ام

پس از کجا رسید چنین کاروان تلخ  
با تیغ جهل کله یی مردم همی بُرند  
تندی بسی کنند چنین پیروان تلخ  
ما را ارادت است به شمس و به مولوی  
تیر غضب منه، گهی در کمان تلخ  
آزاده گشتم از کشاکش هر محتسب دگر  
شیرینی ها رسید چنین از میان تلخ  
دارم شراب عشق چو شهد است بیگمان  
شیخ از گناه خویش خورد آب و نان تلخ  
صلح و صفای عشق (همایون) بهار باد  
زاهد ز تنگ چشمی بیاد خزان تلخ

۹ می ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



### دشنه ی خونبار

خسته ام دیگر والله از مردم بیمارِ چرخ  
کج روا دارد به هر سو کجرو مکارِ چرخ  
هر کجا نادان بخندد بر سر دانا ز چیست  
خنده های جهل دارد مردمِ بیکارِ چرخ  
با بیان راستی هـا در ستیز آمد زمان  
سر بُریده از تن ما دشنه ی خونبارِ چرخ

ما محاطیم از وفور هر رواجِ نا صحیح  
چون خط بطلان کشیده سوزن پرکار چرخ  
در تمیز ما نگنجد اصلِ تفکیکِ کسان  
نم کشیده دور بنشین از ته دیوار چرخ  
عاقبت آب حیاتِ آدمی بر جا گذاشت  
ذره یی خاکستری از آتشِ دوارِ چرخ  
میخرامد دور خود تا این زمین از بیخودی  
آفتِ دوران آرد عرضۀ در بازارِ چرخ  
ما زاوجِ غفلتی در گفتگویِ عشرتیم  
این فریبِ خویش باشد از سرِ آزارِ چرخ  
ادعایِ خود نمایی هر گلی دارد به خویش  
خار بر سر میکشاند هر طرف گلزارِ چرخ  
گر زبان حق کشیدی بگذر از خود این زمان  
چون سرِ منصور آرد تا به پایِ دارِ چرخ  
در خموشی رو(همایون) گوشه ی عزلت بمان  
تا یکی ابراز داری قصه ی تکرارِ چرخ

جون ۲۰۰۱ م

ایلان - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## صورت و معنا

شُکرِ خوانی پیشه کن در سازِ حیرانی مپیچ  
گر نوا سوزِ دلی شد طرحِ درم‌انیمپیچ  
نقطه‌یی موهوم عجزم شد محاط کائنات  
نالهِ یی قلبم بگفتا: دورِ نادانی مپیچ  
صورتِ ظاهر چه داند فطرتِ معنایی را  
گر میسر شد معانی در شکرِ خوانی مپیچ  
پرتو زرین خلقت میرباید چشمهوش  
تا شعاعِ مقدور باشد در فراوانی مپیچ  
در توان هر آنچه داری مصرف معنا بکن  
جد و جهد خویش بنما در نگهبانی مپیچ  
کوچه باغ فکر پیهم در تطوّر گل دهد  
عزم مستحکم برآور در پشیمانی مپیچ  
در شراب مست عرفان بیشتر مستی بکن  
عاقبت تابوت جایت، در سلیمانی مپیچ  
دیدِ ای دل گفتمت اندر قناعت حکمتست  
دستِ خواهش‌هایی نفست شد گریبانی مپیچ  
در پناه آب رحمت شد حیات اندر ثبات  
در عبورِ برق دیدی ابر نیسانی مپیچ  
عاشقی و عاجزی را در توکل جمع دار  
در مذاق خود سری‌ها در پریشانی مپیچ



سهل بگرفتن نمودِ عجز می آرد عیان  
حلّ نظم این معمّا شد به آسانی میبچ  
صورت ما از تجسس تابعی معنا بشد  
خاک در هستی (همایون) جز بدربانیمپیچ

۲۶ فروری ۲۰۱۳ م

گینزول - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



## آب و آئینه

جز درد و رنج و غصه ازین چرخ کوژ گرد  
حاصل نگشت و دل شده ای دوست سرد سرد  
این جانه جای خنده و مستی و خرمیست  
جز دوستی و عشق پیی این جهان مگرد  
هر جا که نفرت است به دل ها کدورت است  
یک چشم دیدن است به گلهای سرخ و زرد  
از دشمنان توقع یاری نکرده ام  
با دوستان خویش ندارم سرِ نبرد  
بیجا فریب گرمی انفس میخوریم  
تا مژه بر خورد شده این جسم خشک و سرد  
پشت سیاست است هزاران چو دیو و دد  
با دیو و دد نگشت دلم زانکه بود مرد  
رفتم به عزلتی و شدم غرق خویشتن

تا بزم زاهدان ریایی اثر نکرد  
گشتم به کشت مات مواجه و در حیا  
دیدم دغل کنند به دنیای تخته نرد  
تا ترک آرزو وامل کرده ام بین  
گرداب هر هوس شده در زیر پای گرد  
تا کینه بردم از دل خود بس (همایونم)  
آبست و آئینه ست بین جای بیت و فرد

۶ مارچ ۲۰۰۹م

وزیر اکبر خان مینه، کابل - افغانستان



### آستین - کهنه

آستین کهنه دستم را به کوتاهی کشاند  
عجز باعث شد مرا تا هر کسی کورم بخواند  
با متانت پیش رفتم از خودم غافل شدم  
قامت بشکسته ام را هر کسی از در دواند  
پله بین دنیا است اینجا هر که را مطلب ز پی  
از جگر آهم برفت و طاق نیسان را بماند  
در یثار و در یمینم مردم دنیا به شور  
پرده ی گوش مرا بین ساز غفلت ها دراند  
این همه سودا نیرزد گر شود پیدای عشق  
کورو کر شد دل زد دنیا پیش رفت و پیش راند

در هجومِ تیرگی های هوس نالان بدم  
نعمتِ عشقم زد دنیا در دلِ صحرا نشاند  
ناجیِ دردم که ذکرِ نامِ جانانم بشد  
طعنه های دشمنان را از دلم بیرون براند  
کینه بیرون کردم اینجا ز آنکه جانانم خوشست  
این دلِ نازک مزاجم خار را در گلِ خلاند  
در نیازِ درب یارم عجز آوردم قریب  
چون سرِ کبر و منی را چرخ از گردن پراند  
مردم و لیکن (همایون) شد به قلبم نور عشق  
چون دمِ عیسی نفس را در وجود من دماند

۳ می ۲۰۱۰م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



## آفت دوران

قدحِ مستی در آن لعلِ بدخشانِ تو بود  
عنبر و مشک در آن زلفِ پریشانِ تو بود  
سروِ کابل ز قدِ سرو تو گر ماند خجل  
لاله ی سرخ مزاری لب خندان تو بود  
کند هاری است انارِ لب سرخ تو صنم  
موج دریای چو هیرمند به چشمان تو بود  
خنده هایت همگی مظهر آئینه ی دل

کفر زلفت به رخ پاک زایمان تو بود  
حسن یوسف اگر آوازه به دنیا گشته  
هر کجا یوسفی دیدیم که حیران تو بود  
گاهی از عشق سخن گفتمت و خندیدی  
گویی شرمیدن تو سخت نگهبان تو بود  
به تعجب که نمودی سر ابروی بلند  
صد بلا آمده از آفت دوران تو بود  
عذر کردیم اگر یار شوی از سر لطف  
دل ما محو در آن نرگس مستان تو بود  
به تمسخر زدی لبخند و گذشتی از ما  
دانی امید جهانم گلستان تو بود  
رفتی و باز (همایون) شده افسرده و زار  
مست عطر ختن سلسله جنبان تو بود

۱۴ نوامبر ۲۰۰۸ م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### امید

صبر، ای دل که همه جور زمان میگذرد  
خوب و بد عاقبت از روی جهان میگذرد  
چو درنگ است همین زندگی روی زمین  
عمر تا تیر بر آرد ز کمان میگذرد

آدمی صرف کند عمر به اسباب ولی  
همه اسباب به جا مانده از آن میگذرد  
آفتاب پس کوه دیده ام این عمر فناه  
تا در او بنگری چون آب روان میگذرد  
غافل از این که مرا عمر به پنجاه برسد  
خبر عشق هنوزم به بیان میگذرد  
اندرین نیستی از عشق بود هستی پدید  
گرمی شعله آن از رگ جان میگذرد  
عشق امید بود در گذر عمر قصیر  
مشعل مهر ز هر سینه نهان میگذرد  
نیست با تو اگر این مشعل رخشان زمین  
بطلب ز آنکه ز کوی دگران میگذرد  
دیده وا کن اگر از کوی گذشتی عارف  
مظهر عشق بین عطریشان میگذرد  
نیست هر آدمی در دایره عشق محاط  
تا جوازی بدهد دایره بان میگذرد  
قدرتی نیست به هر خاره که گوهر بکشد  
نفس عشق سر سوختگان میگذرد  
عشق فرخنده شده منکه (همایون) شده ام  
سخن دوست مرا ورد زبان میگذرد

۱۳ اپریل ۲۰۱۱ م

کرنرزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## آهنگ قلب سالم

حرفِ خجسته تو لحنِ قشنگ دارد  
الوانِ نیکبینی شهر فرنگ دارد  
اهل سخن بداند الطاف را به معنی  
نی خوی بدسرشتی نی بوی رنگ دارد  
هر کو نکرد فهمی از الفت عیانت  
جای دل محبت در سینه سنگ دارد  
با قلب مهربانی وسعت بده نظر را  
فرهنگ تنگ چشمی آهنگ جنگ دارد  
بیرون شو از قبيله تا زندگی بینی  
این دهکده به والله ماحولِ تنگ دارد  
بیرون شو از مریضی در جمع عشق باز آ  
آهنگِ قلبِ سالم آواز چنگ دارد  
بیرون شو از خودی ها اندر فضای عرفان  
کی بینی عمر رفته وقفی درنگ دارد  
دل را ز تیغ نیکی جوهر بده چو گوهر  
در زیر خاک آهن خروارِ زنگ دارد  
بنگر که دست ظالم با خنجر جهالت  
فرهنگ می ستیزد خویِ پلنگ دارد  
ابحار علم بنگر روشن چو آفتابی  
افکار جهل و غفلت هر سو نهنگ دارد

فرخنده باد شعرت از بس (همایون) آمد  
بال همایِ قلبت دنیا بچنگ دارد

۲ اکتوبر ۲۰۱۱ م

رستن / ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### آئینه حقجو

از بارگهی لطف تو دل غرق کرم باد  
با نام تو ما را همگی فر و حشم باد  
بستیم در نفس به امـــــر تو به روزه  
این ماه مبارک رقم لوح و قلم باد  
باران سماک است همین رحمت قرآن  
بر روی سمک حاکم و احکام و حکم باد  
بر لوح زمان کرده محک حکم حقایق  
هر صفحه پر عشق به عنوان رقم باد  
اندر هوس گوشه چشمی نگرانم  
خالی دلم از جلوۀ انظارِ صنم باد  
زنگارِ ریاء را بزدودیم به جامی  
آئینه حقجوی دلم چون رخ جم باد  
آن زمزمه آذ به خاموشی گرائید  
و آن کیسه حرص آمده خالی ز درم باد  
صیام چنان پاک نموده هوس دیر

خالی ز غذا پهنه و دیوارِ شکم باد  
نازم ثمرِ عشق به آن معده خالی  
تا فکر هوا از سر ما یکسره کم باد  
بگذشت مه روزه بر آورد هلالی  
خالی خُم دل گشته ز پیمانۀ غم باد  
وابستن لب نیست بدانی بسی مشکل  
بر آرز انفاق که این رکنِ اهم باد  
عید ست بیا دست سخاوت بکش از مهر  
میراث مروت ز محمد به امم باد  
دارم نگهی بر کرم ذاتِ الهی  
گیتی تهی از فتنه و هر گونه ستم باد  
دنیا به گل صلح بیار آیی خدایا  
امنیت انسان که بی بیع و سلم باد  
این عید مبارک شود از رحمت ایزد  
فارغ دل مردم ز همه رنج و الم باد  
تا رایحه عشق وزد در دلِ مهجور  
آن لشکرانده که بی قد و علم باد  
ابر از رخ رحمت بنماید گلِ باران  
از کشت محبت همه دلخانه به یم باد  
عیدست و سعید است بخندید جوانان  
تا کی به رخ زرد گلِ دیده نم باد



خاک درِ یاریم (همایون) به دو گیتی  
بین قامت عجزم بخدا خمچه خم باد

۱۹ اگست ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### بی کسی

حسرت به خوابگاه دلم نار میزند  
حسرت درون دیده بیدار میزند  
در مانده ام بخویش و بین چرخ تیز گرد  
حرف درون پرده به اسرار میزند  
تا بر گلی نظر بکنم در تمایلی  
زاهد درون دیده من خار میزند  
خواهم ز باده پاک کنم ماورای دل  
پیشانی ام به مهر گنهکار میزند  
صاحبدلی نگشت مرا همدم گهی  
بر سر غبار بی کسی دستار میزند  
حسن لقای معنویت نیست در پسند  
مادی پرست رسوای بازار میزند  
چشم خطیر شوم، به همچشمی های دیر  
با خنجر عداوت خود کار میزند  
در روزگار خلق قضاوت همی کند

زاهد همیشه لاف ز کردار میزند  
ناصح ازینکه پرده کند عیب خویشتن  
آتش بکام سینه ی افگار میزند  
نازم به اوج عشق (همایون) که دمبدم  
بی خوف حرف رایحه ی یار میزند

۲۴ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### بید مجنون

دو چشمم دید چشمت را دلم یکباره افسون شد  
تکان زلف پیچانت، گل افشان عطر مکنون شد  
عبیر زلف مشکینت، ضمیر عشق آورده  
نفیر نغمه های من رسا چون نای گردون شد  
از آن تمکین رفتارت چه شوری را به سر دادی  
دل حسرت سرای من ز ره افتاد و مفتون شد  
نوید خنده یی گـرمت گلاب عشق افشاند  
سرم اندر جنون آمد به پای قد موزون شد  
ز جود گرمی چشمت وجودم برق ها خورده  
نسیم عشق افشاندی قدم چون بید مجنون شد  
ز کیف لمس دست تو به پایم لـرزه ها افتد  
زهجر چشم مست توجگر چون ساغر خون شد

نگاهِ پُر ز معنی ات چراغِ آرزو گشته  
دهانِ غنچه گل کردی دلم از خانه بیرون شد  
بنازم سحرِ چشمانت دهم مهرِ فراوانت  
بیا جانم بقربانت دلم بیتو چه محزون شد  
ز خود بیخود شدم آنشب که میگفتی زچشمانت  
لبانِ می پرست تو بچشمم رنگِ میگون شد  
به شغلِ عشق بازی ها چنان مستم زچشمانت  
که هر برگِ کتابم را سخنهای تو مضمون شد  
فضایِ عشق بگشودی سرایِ خانه یی دل را  
ز نامت نامِ بی نامم بدیدی بس (همایون) شد

۱۲ نوامبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### پا برهنگی

عمر را در بزم غفلت هیچ مقصداری نبود  
زندگی را خواب دنیا دیدی جز باری نبود  
پرده اندر پرده یی وی مشکل افزا میشود  
واقف با دانشی را فهمِ اسراری نبود  
راز اندر سینه یی دیوانه یی مدفون بشد  
گرد آن سر را بدیدی نقش دستاری نبود  
کثرتِ سختیِ دلها پایه یی کهسار شد

نالہ یی برگشته از کوه به ز تکراری نبود  
روح را باید سفر در عالم بالا نمود  
چشم را پائین دره رنگ انظاری نبود  
سینه را از غیر باید کاملاً خالی کنی  
عشق را ماوای اصلی قلب بیماری نبود  
در هوس تایید عمری این دل شیدای ما  
سایه یی این آرزو را کنج دیواری نبود  
آرزو را خفه کرده سینه بهر طمع یار  
بستن راه دهن هم کار دشواری نبود  
گنبد آبی اگر چه جلوه ها بسیار داشت  
نقطه یی هستی ما را خط پرکاری نبود  
مژه وا کردیم و آنگه پا برهنه سر شدیم  
خارها افتاده هر سو سیر گلزاری نبود  
در خم و پیچ تحیر کی (همایون) میشوم  
عشق ما را در توهم راه همواری نبود

۱۰ نوامبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### پندار

هر گه سخن نیک شکر وار بر آید  
چون رایحه یی طبله یی عطار بر آید  
آواز اگـر نغـز به آهـنگ بیاید  
هر خواب ز هر گوشه یی بیدار بر آید  
در هر سخنی موج تبسم شکر آراست  
چون گل که از آن بوته یی گلزار بر آید  
پُر گفتن زاهد نرود هیچ به گوشه یی  
باید سخن نیک به مقـدار بر آید  
راز دل خود در قدم سفله مرزید  
روز دگر افسانه به بازار بر آید  
گم گشت اگر راه سخن در بن مجلس  
از دایره یی عقل ز پرکار بر آید  
بابی خردان دانی همه بحث حرامست  
کاو یخه بگیرد سرو دستار بر آید  
باسنگدلان نرمی همه قتل وجودست  
با آب کجا چرکی زنگار بر آید  
تا مشـت و یخـن گشته دو تا انجمنی را  
یک یک همگی مردم هـشیار بر آید  
از دوست مکن شکوه که نمّام به هر جاست  
در رمّه کجا گـرگ نگهدار بر آید

با آنکه خلف نیست مکن دوستی آخر  
کِی دیده گلی از شکم خار بر آید  
برخیزو (همایون) تو بجهدی عملی باش  
کـاری بکـجا دیدی ز پندار بر آید

۲۱ جنوری ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### پیوند عشق

تا مرا در عشق پیوندی رسید  
عقل خود دیدم که در بندی رسید  
لازم و ملزوم افستاده به هم  
عشق و دل آمیخت سوگندی رسید  
دیدن معشوق بی خویشم نمود  
در حیاتم همچو دلبنندی رسید  
خنده گم شد در فراقش ناگهان  
گریه را در شوق طرفندی رسید  
آرزو بال و پری بـر آورد  
از لب نازش اگر قندی رسید  
رنگ و بوی گل ندارد در جهان  
چون گل رویش نه ماندی رسید  
چهره اش در گریه ام آمد پدید

در میان غم چه خرسندی رسید  
غم به خوشی کرد آندم ازدواج  
از حضور عشق فرزندی رسید  
چند بر مژگان کشیدم خون دل  
غصه هجران صد چندی رسید  
آن زمان گردد جهانم گلستان  
کآن لب لعلش به لبخندی رسید  
تا (همایون) ساخت عشقی در دلم  
در دل غمدیده ام پندی رسید

۱۴ نوامبر ۲۰۱۲ م

جلال آباد، افغانستان



### ترانه دل

سازِ دل خوش ترانه یی دارد  
ناله یی عاشقانه یی دارد  
عمر بگذشت در خیالِ وصال  
زندگی هم بهانه یی دارد  
آشیانِ تو باد خانه دل  
چه خوشآهنگ لانه یی دارد  
داغ هجران گشته لاله سرخ  
تا به قلبم نشانه یی دارد

شهره گشتیم ما ز نام خوشت  
که به گرمی فسانه یی دارد  
من و بیهوده انتظار ز چیست  
گوهر اشک هم خزانه یی دارد  
بین آن موی یک گلی دیدم  
عجب آن دام دانه یی دارد  
هر که گفتست این غلط گفته  
عاشقی هم زمانه یی دارد  
عشق را سن و سال وقت مباد  
زورِ جذابِ کافرانه یی دارد  
حرف عشقست تا بزلف سخن  
رخنه یی عطر تا بشانه یی دارد  
من (همایون) شدم بعشق بسی  
بحر من در کجا کرانه یی دارد

۲۴ اگست ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### جامِ پُرْمُل

دل نتواند که تامل کند  
عشق هر آن لحظه تکامل کند  
خشک بشد گریه ز حیرانی ام



اشک سر مژه تغافل کند  
عقل ز سر جسته برون آمده  
فرق کجا در جزء و در کل کند  
هست خیال رخِ خوبش بجا  
عشق ز دل نغمه ی بلبل کند  
جنت فردوس نخواهد دلم  
تا که خیال لب آن گل کند  
تا به فنا می نگرَد این خرد  
کبر و هوی رو به تنزل کند  
خرمی از نقش خیالش رسید  
ساغر می نغمه ی قلقل کند  
رنگ بهار رخ او جاویدان  
تازه کند جام پر از مل کند  
عشق (همایون) شده در زندگی  
تا گل اندیشه به کاکل کند

۳۰ قوس ۱۳۸۷ هـ ش

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



## جلال و جمال

از جلالش تا دلِ من شمعِ خود روشن نمود  
در جمالش محو گشته چشمِ دل جوشن نمود  
مطلعِ حسنِ کریمش زشتی ها برباد داد  
عارضش هر دو جهان را در نظر گلشن نمود  
دل بســــــــــــان آینه آب رخ زنگار بُرد  
تا درونش نور عشق آورده و مسکن نمود  
ماهتابش زلف شب را گوشه کرد و روز شد  
آفتابش رخنه های در رگِ گلبن نمود  
خامه ها از رنگ و بویش کاملاً تصویر شد  
نامه ها از نقشِ نامش قلب را مأمّن نمود  
بام ها باران رحمت خورده عزت بر کشید  
نام ها در ذکرِ وصفش کوه را برزن نمود  
هیبت او سنگ ها را موم کرد و محو ساخت  
عزت او زد به قلب و نور در روزن نمود  
هستیِ خلقت ز وجدش چرخش دوران بزد  
مستیِ حیرت ز مجدش رقص درارزن نمود  
در تکثر سجده را تأثیر غیرِ عشق نیست  
تا تحیر بیخودی در هوش مرد و زن نمود

مسند دیوانه داری تا (همایون) باک نیست  
در دلِ تو عشق آمد بیشتر مخزن نمود

۱۲ جولای ۲۰۱۱ م

کرنزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### چشمِ تشنه

دیدنت چشم مرا تشنه و بیتاب نمود  
چهره ات محشری در دیده بیخواب نمود  
آفتابی و من از دیدنِ حسنت چو بهار  
سمنِ حسن توام نور چومهدتاب نمود  
نگه ات شعله برافروخت بدین مردم چشم  
مژه ام سرخ، از آن آتش خوناب نمود  
صد کتابست معانی نگاه کردنِ تو  
عشق آمد به خدا یکسره تهداب نمود  
تو قرینی و همه رازِ تو با من واضح  
دست مجبوری چرا عشق به گرداب نمود  
به والله دیر رسیدی و امیدم به فناست  
لب گلگونِ تو هر چند می ناب نمود  
خویش را گم بنمودیم بسی در قدمت  
چشم از نارسای وصل چه غرقاب نمود  
ذهن من گشته چه تسخیر ز خندیدن تو

فارغ از انجمن و دیدن اصحاب نمود  
قربت تو به خدا جنت و فردوس منست  
دل من باز به هر سمت ز ابواب نمود  
منبرِ دل بفرغانست ز فرقت همه وقت  
ابروی ناز تو در چشم چه محراب نمود  
نشدم تا که ز وصل تو (همایون) طالع  
عشق آمد به دل و بی رخی اسباب نمود

۲۵ اکتوبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### حاصل نفس

نفس انسان را به نادانی کشد  
رخ ز آدم سوی حیوانی کشد  
دل اگر شد خادمِ نفسِ لعین  
آبرو چون ابرِ نیسانی کشد  
دست و پا را بند سازد تا خلاص  
از چنین زنجیر نتوانی کشد  
غرق اندر حرص شد گر آدمی  
روزگاران را پریشانی کشد  
مشت محکم بر دهان نفس گوب  
مشکلات دیر آسانی کشد

آنچه کشتی ابتدا در مزرعه  
عاقبت محصول دهقانی کشد  
عقل اینجا کی کند کاری که بعد  
کنجی بنشیند، پشیمانی کشد  
آب وار ایندل بکن از آنکه آب  
کوه را در صحن میدانی کشد  
دل به عشق حق بکن وسیع تر  
ملک دل را هم سلیمانی کشد  
جسم ما بنگر (همایون) بهر روح  
منفعت در شغلِ درباری کشد

۱۱ جون ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### حسن دل انگیز

رنگ و بویی ز بهاران رُخش باز رسید  
مرغ دل بال و پر آورده به پرواز رسید  
شورشِ مرغِ چمن از لب ما ناله ربود  
سخن عشق به افکارِ هم آواز رسید  
دید تا مینگرم حسن دل انگیز رخس  
غنچه اش گل شده و یکسره بر ناز رسید  
فصل گل را به غم دیر مده بیش به باد

هله ای دل که همان یارک همراز رسید  
ساحری کرد بدان یک نگهی پر معنی  
و آن تبسم به دهانش قصه پرداز رسید  
به سخن آمده و حرف محبت بشگفت  
از لبش پرده موسیقی به صد ساز رسید  
دیدنش کرد مرا راهی صحرای جنون  
زندگی عشق شد و قصه به آغاز رسید  
شد گرفتار دل پاک چو آئینه ما  
این کبوتر چه به سر پنجه شهباز رسید  
یک دو روزیست نیاید به گذرگاه وصال  
نی که افسانه ما باز به غم از رسید  
گر چه از فرط گنه با سر خم پیش خداست  
در ره عشق (همایون) چه سرافراز رسید

۵ می ۲۰۱۳

کابل، افغانستان



### حلاوت کلام

شیرینی در زبان تو قند و عسل بود  
شهد از زبان پُر شکرت بی بدل بود  
آهنگ خنده های تو چنگی به دل زند  
زیبایی های غنچه لبِت بی مثل بود

هر چند در فراق تو خون گریه میکنم  
هر مشکلم زخنده یی تو دانی حل بود  
والله که آن صدای خوشت ساز زندگیست  
مـرگم بدون قربتِ تو بی اجل بود  
نتوانمی بیان بکنم حالِ زارِ خویش  
گویی فغان و گریه یی من بی محل بود  
رفتی تو از کنار و مرا دل پریده رفت  
سختی به قلبِ سنگِ تو گویی جَبَل بود  
بی تو هـزار بار بمیرم به حالِ زار  
هر لحظه این نفس به گمانِ اجل بود  
روزی اگر بهـارِ وصالِ خجسته شد  
گل های نا شگفته یی تو بی خلل بود  
رنگین ترانه های (همایون) ز عشق تست  
بنگر که شعر عاشقانه او هم غزل بود

۸ نوامبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



## خاطرات ذهن

اشکم جواهرست به مژگان خزینه باد  
رازِ نهانِ عشقِ به کتمانِ سینه باد  
عاشق ز خصم و خشم که بیگانه میشود  
قلبِ صفای عشقِ مبراز کینه باد  
خمخانه های لعل لبش تا که دیده ام  
بر صورت چو خاتم او چون نگینه باد  
رازِ وصال یار بمردم نگفته به  
در خاطرات ذهن همانا دفینه باد  
لبخندِ گرمِ یار رباید حضورِ غم  
در اضطراب تک تک قلبم سکینه باد  
انداختی نگاه و تبسم شد آشکار  
ای مونس آن نگاه تو دایم قرینه باد  
در قلب پاک ما که فقط عشقِ یار هست  
دور از گزندِ حادثه ها از کمینه باد  
نتوان که پا گرفت ز رفتن بکوی یار  
گر خونِ دل بدست فلک همچو خینه باد  
آخر به بامِ عشقِ رسانم دلِ حزین  
تا راهِ وصلِ یار بمانند زینه باد



گشتی به پاکی شهره (همایون) مبارکت  
شهر صفای قلب تو همچون مدینه باد

۲۵ اپریل ۲۰۱۲ م

کرنزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### خاموشی

عمرها جز عشق این دل در تغافل میرود  
از نوای داستانش شور بلبل میرود  
خار صحرای جنون از اشک من سیراب شد  
در خیالم قامتت چون شاخه ی گل میرود  
گوشه ی چشمی به ما گر لطف میداری قسم  
حب دنیا در دل ما در تنزل میرود  
ابر رحمت باز آور چون ز فیض آب عشق  
در زبان تشنه حلقان ساغر مل میرود  
نازم آن گریان شمع روشن شبهای هجر  
خنده ها خاموش دارد با تامل میرود  
بسکه هوشیار است مجنون بهر طبل قافله  
تا صدا آید به گوشش سوی محمل میرود

در خموشی کوش دیگرای (همایون) بیشتر  
تا سخن از عشق گویی خون از دل میرود

سال ۲۰۰۳ م

ستوکس‌دیل کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### دولتِ وصل

گل رویت لطافتی دارد  
چشم‌های ظرافتی دارد  
نگه ات این دلم به لرزه کشاند  
قامت هم قیامتی دارد  
گشته عطار گیسوانِ دراز  
عطر موی تو نگهتی دارد  
غنچه لب ز خنده گل بکنی  
لعلِ خمخانه ثروتی دارد  
به نوا هست تا تزرودلم  
غزلم را چه قربتی دارد  
به من افتاد گر عنایتِ وصل  
در پی اش دردِ فرقتی دارد  
پیشِ تو جرئتِ سخن نبود  
با تو صحبت نزاکتی دارد  
سر من هم فدای حسن تو باد

عاشق تو شهامتی دارد  
منظر دید در نگاه تو باد  
خنده هایت محبتی دارد  
مکن آزار انتظار بس است  
آفتاب تو طلعتی دارد؟  
عشق را کم بکش بر سوایی  
عاشقت دانی عزتی دارد  
شده لبریز انتظار مرا  
کاسه صبر همستی دارد  
گر (همایون) رسد بوصل نگار  
از رخس گنج و دولتی دارد

۲۸ اگست ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### نوید عید

آمد نوید عید و مه نو جوانه زد  
نور و فروغ عشق به گیتی کرانه زد  
دیگر هراس محتسبم نیست دوستان  
آهنک لطف یار بگوشم نشانه زد  
جانان که برق داد به ابری ز رحمتش  
در لاله های دشت جنون آب و دانه زد

خوان عروج فیض بگیتی چوپهن کرد  
در ماورای عشق سَمک را بهانه زد  
از آسمان عرش فرو ریخت بحر علم  
تا در زمینِ عشق وفا آشیانه زد  
عالم بشور و شوق فتاد از نهاد عشق  
از شرق تا به غرب رهی در میانه زد  
لبهای خشک و معدهء خالی به عشق یار  
آتش ز شوقِ مهر به دل ها زبانه زد  
دستِ سخای مردم مستغنی باز شد  
پایِ قیودِ لطف که دستِ زمانه زد  
همچون گدا بیا و دو دستت بلند کن  
ز آن رو که دزد عشق متاعِ خزانه زد  
عیدِ سعیدِ فطر مبارک به دوستان  
کآنیار مهربان ندا عاشقانه زد  
نازم صدایِ قلب (همایون) عشقباز  
زلف سخن به شعر ترش همچو شانه زد

۱۹ سپتمبر ۲۰۰۸

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



## دل نادان

دل نادان امتحان آورد  
خبر عشق بر زبان آورد  
بخت سرمایه یی حیاتم داد  
لذت وصل در میان آورد  
تن خاکی که عطر ذوق کشید  
نگهت عشق بر روان آورد  
تا که آهنگ دل ترانه کشید  
یاد آن یار مهربان آورد  
راز عشقش به ذره های وجود  
شد سخنور که در بیان آورد  
از خموشی چشم قصه فتاد  
قطره اشک، ترجمان آورد  
دل من رفت در تبسم یار  
شور اندر میان جان آورد  
جان و دلرا گرفت در کف خود  
گریه باران آسمان آورد  
رفتم از خویش در جنون فکر  
طره دوست ارمغان آورد  
وصف دلدار شد سروده عشق  
صوت مرغان بوستان آورد

عشق آخر به عزلمت بکشید  
تیر عرفان بر کمان آورد  
من (همایون) شدم بوصف نگار  
دل من ذکر بیکران آورد

۴ اکتوبر ۲۰۱۳ م

فلسک - آلمان



### دنیای بیوفا

غممخور ایدل خدا خود دلگشایی میکند  
در میان شب سیاهی روشنائی میکند  
مهربان گردد برایت از وفور رحمتش  
سنگ های پُر ملامت مومیایی میکند  
صبر همچون آب از سنگ ریگ میآرد برون  
کم بنال از آنکه مردم ناروایی میکند  
دی اگر دعوی شاهی بود در این امروزها  
بنده قارون گشته اینجا خود خدایی میکند  
هر کجا صدق است ظاهر مطلبی دارد نهان  
هر کجا زهد است سودا از ریایی میکند  
چهره ها امروز بینی در نقاب اندر نقاب  
اهریمن هم با نقابی پارسایی میکند  
نفس غالب گشته از بس دیدی با چشم سری  
شاه را هم نیست عزت تا گدایی میکند

منفعت اندر میان شد گر بینی ایدریغ  
آدمی با پورِ شیطان آشنایی میکند  
پر نشد جیب کسان امروز از دزدی مال  
کی حریص از حرص گاهی هم جدایی میکند  
تا بهم بندی (همایون) دیده را عمرت فناست  
دانی این دنیا به هر کس بیوفایی میکند

۱۰ جولای ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### دور جوانی

اشکِ ندامتِ عمرم که در رسید  
طی شد اقامتِ من هم سفر رسید  
چون ممتحن شدیم چو مجنون به عاشقی  
آبِ ز بحر عشق بزودی به سر رسید  
در مزرعِ بزرگِ حوادث به حیرتیم  
کشتی نکرده ایم که فصلِ دگر رسید  
خاکسترِ سپیدِ سرم رانه حاصلیست  
کی از نهالِ دورِ جوانی ثمر رسید  
از شهر عیش و عشرت دنیا گذر نبود  
سودا و درد و رنج به ما بیشتر رسید  
نی سایه‌ی هماست و نه صوتِ ز بلبلان

جوش و خروش زاغ وزغن نغمه گر رسید  
تا قصد جام عیش به دل برد شوق را  
همچون صدای صور به بانگ خطر رسید  
رطلِ گرانِ باده بیاور شتاب کن  
شب شد تمام و ناله ی مرغِ سحر رسید  
چندان بریخت اشک (همایون) ز خون دل  
بر دامنش چه سیلی ز لعل و گهر رسید

سال ۲۰۰۲ م

ستوکس‌دیل کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## دیوانگی

این حالت دیوانگی هوشیار نداند  
این شعله ی عشقست که بیمار نداند  
صد قافله ی اشک اگر میرود از چشم  
دریا ز دلِ عشق که بسیار نداند  
این سو اگر امواج ز دریای سر شکست  
آن سو به دلم موج به جز نار نداند  
خاکسترِ عشقیم و برد باد به هر سو  
هر چند اگر منزلِ دلدار نداند  
اینجا همگی خلق تجملِ گذران اند  
دهری سخن عشق به یکبار نداند



چندان به سرم ریخته سودای محبت  
دیوانه‌ی عشق است دگر کار نداند  
مخمور به عشقیم بیاور می‌عشاق  
شورِ سرِ منصور به جز دار نداند  
دیوانه و میخانه و ویرانه و سودا  
این کشتیِ مجهول ز ابچار نداند  
عشقت درین خانه دل خالی زاغیاریار  
بام و در و دروازه و دیوار نداند  
گفتار (همایون) که به دیوانه بماند  
جز عشق ببینید که گفتار نداند

۲۲ می ۲۰۰۷

جورجیا، ایالات متحده امریکا



### رقصِ مژگان

گل‌های خیالِ تو جمالِ چمن آورد  
باد از گذرِ زلفِ تو مشکِ ختن آورد  
افسانه‌ی عشق است در آن چشمِ سخنگوی  
از یکِ نگاهی گرم کتابی به من آورد  
از دیدنِ روی تو بلرزید دل از شوق  
در نرگسِ مستِ تو گل و نسترن آورد  
تا چشمِ زدی عالمی در زیر و زبر شد

هر مژه ز مژگان، به رقص و اتن آورد  
گفتی سخن گرم و مرا شاد نمودی  
آن یک سخت بردل من صد سخن آورد  
از شادی وصل تو بدم خرم و شاداب  
دیوانگی از هجر به دشت و دمن آورد  
باز آی که در هجر سراپای جگر سوخت  
شد داغ دلم چاک درین پیرهن آورد  
تا وصف تو انشاء نمودم ز سر شوق  
بنگر غزل عشق ترا نغمه زن آورد  
شاعر نبودم لیک جمال تو که دیدم  
دل در تپش افتاد، زبان کسب و فن آورد  
عمریست (همایون) که به دورم ز رخ یار  
هجران که عیان گشت چه درد و محن آورد

۲۴ نوامبر ۲۰۰۹م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### رنگین چمن

حسنت به خیالاتم رنگین چمنی دارد  
و آن رایحه زلفت مشک ختنی دارد  
مستانه نگاه تو افسانه براندازد  
دیوانه وصل تو کوه رسنی دارد

در سحر همی بندد چشم تو به افسونی  
چون گل تن زیبایت نازک بدنی دارد  
ز آهنگ و نوای ما بنشسته صدای ما  
دیدی که تزرودل هم نغمه زنی دارد  
آرایش چشمانت آسایش دیدم شد  
و آن سرمه مژگانت کیف وطنی دارد  
در گفته شیرینت پنهان شده تمکینت  
یا قوت لبان تو رنگِ یمنی دارد  
تا بلبلِ عجز دل افسانه کند وردش  
در صفحه عرفانی ویس قرنی دارد  
تا چشم دلم وا شد آئینه فریبا شد  
در فقر سر سودا افکارِ غنی دارد  
از مفتی و از زاهد وز محتسب و قاضی  
کم جوی محبت را قلب چدنی دارد  
در عشق بیا بنگر انوار رخ جانان  
این شمع جهان آرا خوش انجمنی دارد  
اندر دلِ نایِ ما نیزار همی جوشد  
بیهوده نه این لب ها شیرین سخنی دارد  
تا عشق (همایون) شد افکار دگرگون شد  
ورد لبِ دیوانه گفـتـار فنی دارد

۲۸ اگست ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



## زورِ خرد

آنکس که زاصل عشق داند  
پیوسته حدیث عشق خواند  
هر کو پپی حرص دام بنهاد  
از قافله بی گمان بماند  
بر اسبِ خرد سوار کاری  
رخ کرده به آسمان دواند  
قومی که غرور پیشه کرده  
دانی که نشان ازو نماند  
چون زور خرد کسی ندارد  
هر پرده یی جهل می دراند  
جاهل به جهان بینی امروز  
خریتِ خویش، پیش راند  
با کشتن خود چه مردمانی  
بر خاک سیاه، می نشانند  
خنجر بزند به قلب بیوه  
با خویش، یتیم، می کفاند  
سرکار، نموده ابله در کار  
کی بودنه زاغ میستاند

مُردیم (همایون) از خجالت  
عیسی دَم خویش می دماند؟

۳۱ جنوری ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### سازِ وصل

حسنِ جهانِ ز رویِ تو تفسیر میشود  
نور آنچه از نگاهِ تو تکثیر میشود  
لطفِ ارفند به دل ز نگه کردن رخت  
در اشتیاقِ حسنِ تو نخچیر میشود  
از سیرِ کهکشان نشود سیر این دلم  
استاره‌هایِ ذوق به دل تیر میشود  
اسماعیلی ز عشق شوم زیر تیغِ حق  
مپسند خون بها که به شمشیر میشود  
خونِ دلم بیانِ فراقِ حقیقی است  
از مادرِ عطوفتِ من شیر میشود  
نی قصدِ حور در سرو نی سایبان خلد  
قلب از فراقِ دوست به تاثیر میشود  
هر ذره ذره تار بدن سازِ وصل گفت  
بامِ بلندِ میل که پامیر میشود  
هر کس صدای حق بکشد در زمانه‌ها

منصورِ دار گشته و تکفیر میشود  
خلدِ سزایِ کيفرِ عشقم مبارکست  
در نامه‌ی وصال که تحریر میشود  
بنگر (همایون) است دمی ذکر حسن یار  
در آستانِ عشق که تقدیر میشود

۲۵ جنوری ۲۰۱۰م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### سربلندی

به روی شانه سرِ آدم استوار رسید  
کمال لطف و کرم از نهال یار رسید  
به پشت پای کسی سجده های شکر کنم  
چو وقت ذکر به سلطان نامدار رسید  
هوای جاه و جلالم مباد ز آنکه مرا  
بهای عشق، سراپرده یی نگار رسید  
عسیرِ یادِ حبیبی که بُرد از خویشم  
نفیرِ عذر بدرگاه پرده دار رسید  
صفتات ذات کبیرش بگو چسان شمرم  
یکی نگفته من و بر دلم هزار رسید  
به پیش غیر سرِ خویش را فتاده مکن  
چو خاکِ یار شدم گل ز بیخِ خار رسید

نوایی ساز تملق ز عقل بیرون است  
کجا کسی ز درِ دون به افتخار رسید  
ملول دولت این چرخ نا بکار نه ام  
ملال گـرد رخـم گر ز رهگذار رسید  
از اینکه سر به بلندیست سوی پستی مباد  
ز ذکر حق اگـرش هم به پای دار رسید  
چـو نام یار گرفتم فرشته های به زمین  
انیس و مشفق و همراز غمگسار رسید  
همای بخت (همایون) چو بال خویش گشود  
بهار فیض هم از سایه های یار رسید

۲۶ سپتمبر ۲۰۱۲ م  
کابل، افغانستان



### سعادت آشنایی

نگین خونِ دل از خاتم لوای تو شد  
سپید بخت، سحر هم ز ماورای تو شد  
بسان شاه نشستی به تخت قلب مرا  
بین تنم ز صداقت که نقش پای تو شد  
قدوم پاک ترا چشم من بدر مانده  
فضای عشق معطر شد از لقای تو شد  
هجومِ درد فراق چنان زارم کرد

که شعر و زمزمه درد از نوای تو شد  
بیادِ نرگسِ مستِ تو باده ها بکشم  
نوای عاشقی برخاست از برای تو شد  
ز موج موی تو خیزد به اوج، رایحه تر  
بدامِ گیسوی تو، دل سخنسرای تو شد  
فدایِ غنچه ی نازت شوم بمهجوری  
دلم چو باغ گل از خنده ی صفای تو شد  
ز کنجِ قندِ لبِ یک سخن ز عشق بگو  
سعادتِ ست دلم را که آشنایِ تو شد  
بدان که عاشقی بازی به آتش است ولی  
چو گلخنست دلم بسکه در هوای تو شد  
بیا که دلم جوش میزند ز شوق وصال  
بین که عمرِ (همایون) همه فدای تو شد

۱۱ سپتمبر ۲۰۱۰ م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### سعادت دنیایی

از آنکه فاصله ی عمر جاویدان نبود  
مرا سعادت دنیایی در گمان نبود  
دو گون مباش تو ایدل که در طریقت عجز  
بجز عنایت تو حید در زبان نبود



به آب و آتش خود باد کم بزن ز غرور  
نمای کبر به اطراف خاکدان نبود  
ز علم و فن منما شور در کشاکش دیر  
مجال قطره بدریایی بیکران نبود  
ز محو خویش بیاور نمی به گوهر چشم  
که فیض عشق به هر خاره رایگان نبود  
بسی خوشم که بدین درد مبتلا شده ام  
چو درد عشق سراسیمه قصد جان نبود  
بنوش باده ی عرفان اگر بدسترس تست  
کسی ز رطل چنین باده سر گران نبود  
ربوده سبقت عشاق آدمی ز ملک  
کی گفته راه زمین را به آسمان نبود  
نکرده هست به باطل هر آنچه میبینی  
بدون عشق مگر معنی در جهان نبود  
اگر به دیر تمامش به عاشقی گذراند  
بدان که کار (همایون) ناتوان نبود

۲۱ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### سنگ ملامت

خنده ی لبهای سرخش همچو نارم میزند  
آن شرابِ ارغوانی در خمارم میزند  
دامن سودای اشکم باغبانِ گلشنست  
گلبنی اندر خیالش نوبهارم میزند  
قصه های دیدگاهش میرسد از چشم شوخ  
چهره اش در دیده های اشکبارم میزند  
گردش بیمار چشمش مردمِ چشمم ربود  
گرمیِ پنهانِ دیدش آشکارم میزند  
میرساند رازِ دل را بارموزِ خنده اش  
نازهای غفلتِ او اعتبارم میزند  
در تن نازک مزاجش پیرهن چون ارغوان  
آن رخِ فرخنده مهرش اختیارم میزند  
مدتِ کوتاهِ وصلش هجر طولانی کشید  
تیغ هجران تا به دل زد باربارم میزند  
دوستانم ناصحانه دعوتِ صبرم دهند  
نیستند آگه که دردِ بیقرارم میزند  
در سطور نامه هایش عشق گشته ناپدید  
در سر سودایِ فکرِ بیشمارم میزند

در تفکر ماند ما را ای (همایون) ترس آن  
آخر آن سنگِ ملامت در مزارم میزند

۵ اپریل ۲۰۰۹ م

وزیر اکبر خان مینه، کابل افغانستان



### شور عشق

این داغِ درد عشق که پنهان نمیشود  
دل از وجود عشق پشیمان نمیشود  
در گوش دل ز گفته ناصح نرفته هیچ  
طفلِ بهانه جو به دبستان نمیشود  
زانگه که دیده دید پریچهره ی حسین  
آرامشی ز خواب به مژگان نمیشود  
عزرائیلم بیامد و جانم طلب نمود  
مردن به عاشقان، که آسان نمیشود  
این کوه درد هجر زاشک چو سیل من  
جای تعجب است که دامن نمیشود  
دست از کنار دامن او برکنار نیست  
پای وفا گسسته ز پیمان نمیشود  
آباد باد عشق، ستون از وفا نمود  
قصر شکوه عشق که ویران نمیشود  
دل را به اوج کافری زلف یار بست

قلبم بدون عشق مسلمان نمیشود  
تا غنچه لبش به نظر گشته گلستان  
چاک دلم چو گل به گریبان نمیشود  
کوشش مکن بخامشی هر دم (همایونا)  
این قلب شور عشق بفرمان نمیشود

۲۹ نوامبر ۲۰۱۰ م

وزیر اکبر خان مینه، کابل، افغانستان



### شورش عشق

هیچ کس بیتابی های سر به بالینم ندید  
دید بیخوابی بچشمم خواب سنگینم ندید  
همچو مرجان و عقیق و لعل افتد بر رخم  
دامن پر خون دل از اشک رنگینم ندید  
خنده هایی ظاهرم را دیده هر کو آشکار  
در سرشکم نقش هایی ماه و پروینم ندید  
رنگ زردی را بپوشانم بنقش روی سرخ  
درد و آهی آخرینم را نخستینم ندید  
شعله ایجاد توهم کثرت شوقم فزود  
عشق گاهی هم به عقل مصلحت بینم ندید  
محتسب در جستجویش اندکی رنجید از آنک  
کلفت آینه یی در قلب بی کینم ندید

رو سیاهی مهلت جُستن به عیب کس نداد  
با تنفر هیچکس را چشم شاه—ینم ندید  
نیشخندی گاهگاه در ریش و دستارم زند  
مدعی در کارگاه نـگهتِ دینم ندید  
منکر عشق است آنکه ادعای حق کند  
چشم بست و محـتوای دین و آئینم ندید  
بی سبب زاهد ز کنج خلوتش تکفیر کرد  
بسته ای پندار دید و لوح سیم—ینم ندید  
ترش رویی های زاهد تلخکامی میدهد  
روح چون فرهاد اندر جان شیرینم ندید  
یار میداند (همایون) شورشِ عشق ترا  
گر چه این ارباب دنیا قلب مسکینم ندید

۱۴ جنوری ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### عاشق

عاشق که دل کباب دارد  
بر دیده ی خویش آب دارد  
بیخود شده از جهان و مردم  
از خونِ دلش شراب دارد  
از دیر دلش بریده یک دم

پروای نه از عذاب دارد  
نی روز یکی قرار گیرد  
نی در شبِ تار خواب دارد  
ترسیم کند عارضِ یار  
استاره و ماهتاب دارد  
از غیبتِ مردمان گریزد  
بر غیبتیان حجاب دارد  
هر لحظه بیان عشق کرده  
اشعار قشنگ و ناب دارد  
در موسم پیری اش بینی  
رخساره ی آفتاب دارد  
با آنکه جگر بخون کشیده  
با خنده لبش نقاب دارد  
در تیره شبِ فراقِ یارش  
آن روشنیِ شهاب دارد  
عاشق شده ی (همایون) امروز  
این کار ز خود حساب دارد

۲۱ اکتوبر ۲۰۱۰ م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### عاطفه بینی

در شوقِ جمالِ تو این عشقِ یقینی شد  
در ذوقِ جلالِ تو سر خاکِ زمینی شد  
در اوجِ خموشی ها من موجِ سخن دارم  
کآن ارجِ خیالِ تو در فکرِ قرینی شد  
ای حاضر و ای ناظر می بینی و می دانی  
کین کرده یی بی دینان حماسه دینی شد  
آوازِ حقایق را در سر مه فنا دیدم  
و آن طبلِ خرافاتی چون کاسه چینی شد  
تا دیده بر آرد دلِ فـارغ نشود از گل  
در منزلِ دلِ مشکـل، بینی و نبینی شد  
از دیر هـراسانم حـیرت زده نادانم  
دل چشم نمی آرد در گوشه نشینی شد  
داغِ دلِ غمـدیده این عجز پسـندیده  
پروازِ فلک دیده بر خاکِ جبینی شد  
در گلبنِ اشک من صد گلشنِ امید است  
در روزنِ چشم من نقّاشیِ چینی شد  
گر وسعت هستی را کوچک نگرد چشمت  
آنگاه دلِ تنگت در سینه حزینی شد  
این ماتم حیوانی از دیده تنگ آید  
بین خاتم انسانی بی نقشِ نـگـینی شد

در کبر نمی شاید کآدم سری افرازد  
ابلیس ازین باعث دیدی که لعینی شد  
آن آتش نفسانی تیری به کمان کرده  
در غفلت انسانی بنشسته کمینی شد  
در دیر که مجنونم از عشق (همایونم)  
هر نکته یی مضمونم از عاطفه بینی شد

۱۲ اکتوبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### عزل خموش

تا قلم بر روی کاغذ رقص را آغاز کرد  
انعکاس چهره یی جانان تجلی باز کرد  
مو بمو منظر بما از حسن بی همتا نمود  
علم هر چندی سرش در پرده های راز کرد  
ذره هم اندر اتم با عالم معنی در است  
فهم این موضوع فقط یک همره دم‌ساز کرد  
گوشه یی عزلت بمن معنی رنگین میفزود  
نعمت دنیایی هر جا با وقارش ناز کرد  
عزل خاموشی گزیدم زآنکه از فهم خودم  
آدمی در پرده یی اسرار نتوان ساز کرد  
اندرون نکته ها چشم دلم تا خیره شد



مهر خـاموشی مکرر بیصدا آواز کرد  
روبروی کوه، ایستادم بگفتم راه کـو؟  
کوه هم تکرار کرده (راه کـو) ابراز کرد  
راز با نادان گفتن عینِ نـادانی بود  
چون کبوتر خواهش همـراهی را با باز کرد  
آن دلی کو عشق را از خویش بیرون برده است  
جنده یی نادانی بر بالای قبر افراز کرد  
اینقدر دنام (همـایون) از عبورِ عمرِ خود  
طعنه یی بر حرص باید لعنتی بر آرز کرد

جون ۲۰۰۲ م

برلنگتن - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### عشق نامراد

این عشق نامراد به بد نامی ام کشید  
با وصف کامیابی به نا کامی ام کشید  
در آتشِ محبت او پخته می شوم  
گر طعنه های مردمی بر خامی ام کشید  
آمد چنان که بر دل من انقـلاب شد  
یک محشری به گوشه آرامی ام کشید  
گشتم شهیر عشق و ز رسوایی نامدار  
آن قصه های خاصِ مرا عامی ام کشید

بشکست قامتم چو فراقش فرارسید  
روح مرا که از تن اندامی ام کشید  
از فرط آفتی که ز عشقش کشیده ام  
جان مرا بلای بد ایامی ام کشید  
خوش بود اندکی که بودم در کنار او  
تا قصد روزگار به فرجامی ام کشید  
انگشت انتقاد بر آورد شیخ شهر  
خروارِ عیبِ کردهٔ اسلامی ام کشید  
خون جگر نوشت (همایون) ز عاشقی  
نام مرا بدین غزلِ نامی ام کشید

۱۷ فروری ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



### غفلتِ چشم

ترانه های لبم صوتِ مرغزار بود  
نفیرِ نالهٔ این قلبِ داغدار بود  
به خنده خنده که بردی دلم بکوی خودت  
ز گریه گریه دو چشمم چو چشمه سار بود  
مکن به دورِ مردم بیگانه گشت و گذار  
بیا که مردم چشمم در انتظار بود  
خزانِ عمر ببین میرسد شتاب شتاب

از آنکه دیدنِ روی تو نو بهار بود  
مرو به مجلس اغیار ای گلابِ اصیل  
بلایِ فتنه هر چشمی همچو خار بود  
مرو به حرف حریفان بد نگاهِ حسود  
چرا که عزتِ نفسِ تو باوقار بود  
عروجِ قدرِ ترا جز منتِ کی میداند  
صفیرِ خنجرِ حسنِ تو آبدار بود  
مرا به دامنِ تو دستِ احتیاج بس است  
چه شد که زخمِ زبان ها بصد هزار بود  
ز طعن شوم رقیبان مرا که شکوه نشد  
دلم ز غفلتِ چشمِ تو بی قرار بود  
بیا تو شامِ غریبانِ من چراغان کن  
برای دیدنِ تو چشمِ من خماری بود  
بدونِ وصلِ تو من نیستم (همایون) هم  
نباشی زندگیِ من چه خوار و زار بود

۱۱ جنوری ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



## فریادِ خاکیان

ما را حضورِ عشق به قلبِ صفا رسید  
و آنکه ز فرطِ عجز به دل مدعا رسید  
کبر از هجومِ آتشِ خود بینی شد ذوال  
این جا مقامِ حلم بسی از حیا رسید  
پندار مبهم است به کردارِ مدعی  
گفتارِ بی عمل همه از پارسا رسید  
هنگامه‌ی خیال عدم ساز پُر غمی ست  
خاکِ درش به خاکنشین توتیا رسید  
فانوسِ عشقِ یار ز دل روغن آفرید  
ساز طرب به زیر و بمی پُر صدا رسید  
آبی زدم به آتشِ پُر بادِ آرزو  
فریادِ خاکیان به دلم آشنا رسید  
عمر حباب و کوس طلب کوله فکری‌ها  
سعیِ طلب به چشمِ دلم بی بقا رسید  
باد خزان برهنه نمود نخلِ آرزو و حرص  
بر چشم تنگ مور هوس دست و پا رسید  
هرگز نریخت آب دهن در هوایِ حور  
آبِ حیاتِ عشق ز کوثر به ما رسید  
ساز و سرودِ نغمه‌ی دل راز مبهم است  
تا دستگاهِ عرش به بانگِ درار رسید

شکر خدا که عشقِ (همایون) سبب نمود  
از رزمگاهِ درد به ما اشتها رسید

۲۲ میزان ۱۳۸۸ ش

وزیر اکبر خان مینه، کابل، افغانستان



### فریب تعلق

آخر دری که بسته شده باز میشود  
آخر پری شکسته به پرواز میشود  
از بزم ناکسان نکنم که شکایتی  
فصل دگر به زندگی آغاز میشود  
هر چند بسته ایم دهان راز غیبی  
آخر نگفته های دل ابراز میشود  
دیگر فریب اوجِ تعلق نمی خورم  
هر جا بین که شیطنت اعزاز میشود  
وانگه که بی خرد کند اظهار تهمتی  
دانی دروغ و راست نه انباز میشود  
تا بر جهد هجوم سرشک از دودیده ام  
آهنگ عاشقی همه آواز میشود  
در سینه گر چه بسته نمودیم راز را  
شعر و غزل بزندگی همراز میشود  
تارِ رباب بی کسی ام نغمه سرکشد

هر سر ز پرده‌های سُرّی ساز میشود  
پنهان نگشته هیچ خبرهای عاشقی  
هر سو لوای عشق بر افراز میشود  
خون می‌رود ز دیده و اغیار در خوشی  
و آن آبروی رفته غم‌آز میشود  
راز دلم بسینه نهان باد بهترست  
هم‌راز کی کبوتری با باز میشود  
بادت خدای یار (همایون) به بیکسی  
راه سخن چو آب بین باز میشود

۱۵ فروری ۲۰۱۲ م

کرنزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### کمان رستمِ دل

از آنکه زندگی در دیر جاویدان نبود  
توقعی ز چمنزار و بوستان نبود  
وجودِ جودِ فنا را بقا مشمر  
ملالِ گُرد متاعی بخاکدان نبود  
نمایِ قامتِ همّت اگر چو سرو شود  
صدایِ سوسنِ خوابیده در زبان نبود  
کبابِ عشق کشیدست طره‌های به دل  
سوای دود درین وادی ارمغان نبود

کویرِ حیرتِ انظار را چو دیده بدید  
بمژّه خشک شد ار اشک من روان نبود  
سفیّرِ نالهٔ عشقم به خطِ عرش رسید  
نفسیّرِ نالهٔ دلرا چو پاسبان نبود  
نقابِ اوج سخن را شکست دیدهٔ تر  
کی گفته است که هجران، مهربان نبود  
غروبِ په‌ننهٔ آفاق را برنگِ دلم  
کمانِ رستمِ رنگینِ گلفشان نبود  
سخن شناس اگر باشی دانی زمزمهٔ ام  
تزو قلب مرا نغمه رایگان نبود  
سرودِ عشق (همایون) سرورِ وصل کشد  
نمایِ حالتِ دل شعرِ ناتوان نبود

۱۱ دسامبر ۲۰۱۱ م

رستن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### کمان رنگه

دهان غنچه بخندید و نو بهار رسید  
حدیث عشق هم از زلف تابدار رسید  
پرند دل به قدم هاش همچو بسملی شد  
شکند باد به زلفش چه مشکبار رسید  
نسیم صبح گذر کرد تا ز موجِ گلش

ز بوی مستِ نَفَس، مست و هوشیار رسید  
نمـایـی دام کـمـنـدش محبتی آورد  
متاع قلب چو آهـوـیی در شکار رسید  
کمان رنگه یی ابروش شد کمان رستم  
ز انعکاسِ رخسِ بختِ روزگار رسید  
ز کیف رایحه یی زلفِ مشکبارِ نگار  
محیطِ عشق به دلخـانـه مشکبار رسید  
به رنگِ گـل بنمودست بال و منقارش  
چو خون بلبـلِ مسکین ز تیغِ خار رسید  
زبان نرگس و سوسن چو گنگ و لال بشد  
بیان شعر و غزل از رخِ نگار رسید  
توان شعر چنان تازه شد به بزم ادب  
عنان عشق به دلـهـای بیقرار رسید  
جمالِ یار (همایون) چو بخت تازه نمود  
کمالِ زحمتِ گفتار و اختیار رسید

۲۴ سپتمبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان





## گذر عشق

دل در گذر عشق چو آئینه برآمد  
در عجز چو بنشست همه کینه برآمد  
خون گریه نمودیم بیاد رخ دلدار  
مرواری و یاقوت چو گنجینه برآمد  
لبخند تو میدوخت اگر رخنه دلرا  
هجران تو بشگافت که از سینه برآمد  
بس دوختی و پاره نمودی دل مسکین  
خون جگر از حلقه هر پینه برآمد  
امروز اگر آهی جهانسوز برون شد  
دانی که همان ناله دوشینه برآمد  
دستی که بوصل تو دعا کرد مبارک  
در پای تو از خون دلم خینه برآمد  
یارب که طلب کردم و دادی ز کرم ها  
بر بام فلک از سخنم زینه برآمد  
افتاد سرم بر در درگاه تو در عذر  
پیشانی از آن سجده چو سروینه برآمد  
گفتی غزل ناب (همایون) بشب هجر  
آخر ز دلت عقده دیرینه برآمد

۲۸ سپتمبر ۲۰۱۱ م

لارتن / ورجنیا، ایالات متحده امریکا



## گلباز

دوش آن عربده جو در برم از ناز افتاد  
زلف گلدسته ی او پیشِ رخم باز افتاد  
به سخن باز گشود آن لبِ یاقوتیِ خود  
موجِ مویِ سیه اش سلسله پرداز افتاد  
تا هم آواز شد آن مستِ غزلخوانِ شریر  
عشق گویا شد و اندر دلم آواز افتاد  
غزلِ عشق بخواندم ز دل عاشقِ خود  
اثرِ چرخش پایش به دل ساز افتاد  
خنده هایش به من آورد نویدِ دگری  
نوبهاران شده دل باز به آغاز افتاد  
سخنِ مهر به آهستگی در گوشم گفت  
مرغِ دل بال بر آورده به پرواز افتاد  
سخنِ رمز درین عشق چو پوشیده رسید  
به درون پرده ی اسرار به صد راز افتاد  
گفتم از ساغرِ چشمت به منم جرعه بده  
می ز اندازه برون رفت به انداز افتاد  
زلف خوشبوی به نزدیک (همایون) افشاند  
انجمن را چو گلِ عشق به گلباز افتاد

۳۱ می ۲۰۱۰ م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### گمگشته

ای آنکه یادِ مهرِ تو صد چشمه ی نور آورد  
دریایِ مستِ عاشقیِ نزدیکی از دور آورد  
جوشِ دل از ابرِ وفا عطر بهاران میکشد  
تا پایِ دارِ حق رسد حمّاسه منصور آورد  
بارانِ فیضِ عقلِ ما، سیراب لطف ابر او  
آن مزرعِ سبزِ خرد باشد که معمور آورد  
مادر فنای نیستی، مستیم تا با ماستی  
تا حسن تو از راستی، بر چشمِ مخمور آورد  
آن صنایعِ فطرت رسا آن قادرِ قدرت گشا  
این عالمِ بی انتها در دیده ی مور آورد  
دیدن کجا باشد همی، مانند بشنیدن کمی  
ذکرِ تو شد از همدمی بر قلب ها شور آورد  
حیرت به موسی آورد از یک نظر با جلوه ی  
دیدنی تجلی آتشی، در قلّه ی طور آورد  
کبر از بشر ناید صحیح تسلیمِ الطافش شوم  
این عقل آدم در جهان بسیار کمزور آورد  
روحم به هجران آمده اشکم چو توفان آمده  
خشکیده نالان آمده کی حدّ مقدور آورد  
ذوق سجودِ همّتم، بر خاک میزد غیرتم  
تا در قطارِ عاشقان گاهی به منظور آورد

اشک از جگر بردید گان آورده عجزم داستان  
در لابلای عاصیان ، باشد که مغفور آورد  
لطفِ عظیمِ ایزدم ، از آسمانها ریزدم  
گردن بخاک آستان سر را چو مجبور آورد  
گر یک نظر آرد بمن بیشک (همایون) میشوم  
ایندل ز هجر عارضش زخم چو ناسور آورد

۲۶ نوامبر ۲۰۰۴ م

فرانکفورت - آلمان



### لب نیرنگ

فضای کینه توزی هادل ما تنگ می آرد  
دو رو بد هر کسی دایم لب نیرنگ می آرد  
کجا حرف خصومت شد بفرسنگی گریزانم  
کجا حرف محبت شد دلم در چنگ می آرد  
کجا محفل ز عشق آید لبم در وجد شورانم  
کجا منزل ز کین آید سرم بر سنگ می آرد  
کجا محمل به نیکی شد سخای دل دو چندان شد  
کجا در دل دو رنگی بد خطر ها زنگ می آرد  
کجا پایان الفت را به سرحد میتوان دیدن  
کجا دامان عشق ما فضای جنگ می آرد  
به فخر نسل و قوم خود مکن ساز تجمل ها

طرب در فتنه باز آید کجا آهنگ می آرد  
به کوی ناکسان بینی فقط فریادِ خود بینی  
بکوی عاشقان مطرب صدایِ چنگ می آرد  
ز نام و شأن اجدادت بمجلس نغمه کم سر کن  
که روحِ رفتگانِ تو به ولله ننگ می آرد  
بخاک عاجزِ دنیا صدایِ فخر کی زبید  
تکبر آدمیان را به پایِ لنگ می آرد  
کجا جاهل بگفتن شد ز غرّش ها همی لافد  
کجا عالم همی گوید صدا بیرنگ می آرد  
به ولله من (همایونم) درین عزلت بگمنامی  
که گوش از غیبتِ مردم دو صد فرسنگ می آرد

۲ اکتوبر ۲۰۱۱ م

رستن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### معانیِ عشق

شب فراق سرشکم بسی ستاره کند  
ز دیده خون جگر آید و فواره کند  
نفیر من که صفییرست بر ترانه عشق  
ز بزم سوزِ دلم کیست؟ تا کناره کند  
زمین به لـرزه در آید ز شوق شور نوا  
فلک ز سازِ دلم رقص آشکاره کند

مرا که معنی و عنوان شعر عشق بود  
قلم برقص بجنبد ، غزل شماره کند  
ز فرط آتش من سوخته خزانه غم  
ز مهر چشم برآید یکی نظاره کند  
عروج عشق اگر شد پدید زاهد شهر  
بین که رقص به دهل من شرابخواره کند  
بیا بنوش که تا بنگری به خویش گهی  
محیط کاسه سر را کسی نغاره کند  
اگر دقیق بداند کسی معانی عشق  
ز شعر من به دفاتر همه نگاره کند  
ز پافتاده ای عشقم ز دست کوه خویش  
الهی یار بیاید به خنده چاره کند  
نوای قلب (همایون) صدای نام حقست  
همان سخن که نگفتند بین که آشکاره کند

۱۴ جون ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### تیر ملامت

طنین ناله ی من تا به آسمان آمد  
کجا اثر به دل سنگ ناکسان آمد  
گلو شکسته شد از گفتمی که ظلم بس است  
گلایه دور تر از گوش ظالمان آمد  
ز هر سو نوحه برآمد که هی فساد مکن  
عمل نگشت و ولی بر سر زبان آمد  
گرفت رشوه شده عادات پلید کسان  
به مال ملت ما دزد پاسبان آمد  
چرا گم است ز تفکیک ما حلال و حرام  
چه شد که ملتی ناکام امتحان آمد  
ز پهن دفتر مامور تا به میز رئیس  
صدای خفیه ی منحوس خائنان آمد  
بین ترازوی بقال زشت گنده فروش  
کنار حلقه ی میزانش نا توان آمد  
به نیم گوشت چوقصّاب کرده چندر و پی  
بخانه سه حصه اش دیدی؟ استخوان آمد  
به وقت داد و ستد کیسه را زند صراف  
اگر چه قصه ی انصاف در میان آمد  
کند به داخل اخبار نان سوخته را  
بین که دزدی خبازی هم عیان آمد

چرا که میر خطا بُد ز جمع، جمله خطا  
ز هر سو تیرِ ملامت به این و آن آمد  
بپاس روزه خدا را چراست؟ ظلم و ستم  
بین که گفته گفته مرا موی از زبان آمد  
دهان اگر چه (همایون) ببندی در رمضان  
بگویی حق که ترا اجر بیکران آمد

۱۶ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### موسیقی نغز

دل قوی دارم درین جسم نژند  
تا شود از عشق پیهم در پرند  
ماورای عشق گر روشن بدید  
کار دیگر کی کند آن هوشمند  
حسن جانان گر بتابد در چمن  
سنبل و گل بنگری شد باربند  
رنگهای آسمانش چون کمان  
میکشاند اسب دیده در کمانند  
در جمال حسن، چشم خیره شد  
در کمال عقل تزویری مبنند  
هر که از هر رنگ بیرنگی گزید



در اصول عشق گردد پایبند  
چشم دل و اشد به معنی ره کشید  
چشم سر بستیم ما بی چون و چند  
ذکر همچون گوردش آبی بود  
آب گردان از هوا بین بهره مند  
تا رمیده آب دریا گشته صاف  
گنده گردیدست بنگر آب دند  
روح در جسم است قید با مکان  
روح پران در تحرک چون سپند  
صحبت عارف چو موسیقی نغز  
مدعی را شد نصیحت نیشخند  
می زند نیش شقاوت از زبان  
گفته هایش پیش طفلان ریشخند  
حرف عشق آمد (همایون) جانفزا  
از زبان یار ریزد همچو قند

۲۱ اپریل ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### نارسایی ناله

هجراَنِ شامِ تار به پایاَنِ نمیرسد  
این اشکِ خشکِ سرد به مژگانِ نمیرسد  
آن شورِ عشقِ تست که خاموش نمیشود  
این آهِ قلبِ ماست به دورانِ نمیرسد  
آن چشم و گوشِ تست که نی دیدونی شنید  
این ناله های ماست چه سوزانِ نمیرسد  
آن یادِ رویِ تست که دیوانه میکند  
دردا جنونِ عشقِ به پایاَنِ نمیرسد  
آن غنچه ی لبِ تو چرا؟ گل نمیدهد  
و آن ابتسامِ خنده شگوفانِ نمیشود  
ما از قضای دیر ندیدیم هیچ خیر  
جز سوز و درد و ناله به هجراَنِ نمیرسد  
پایِ (همایون) است به کویِ نگار بند  
دستش به تارِ زلفِ پریشانِ نمیرسد

اکتوبر ۲۰۰۳ م

اشول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## نامِ جانان

ز لبِ گلابِ عرفان چه شراب ناب ریزد  
زرِ عشق و نور و معنی به من آفتاب ریزد  
خطِ راهنمایِ سیرم شده بارشی ز پروین  
به قدم قدم بینم دلِ ماهتاب ریزد  
رخِ گلبنِ خیالم شده رهنوردِ معنی  
که به رنگِ رنگِ برگم ز گلِ گلاب ریزد  
پُر عشق گشته جودش ز جلالِ پُر نمودش  
که ز سایه ی وجودش شبِ من شهاب ریزد  
همه جای ظلِ عطفش شده پهن از عنایت  
به سوالِ مستمندان ز عطا جواب ریزد  
به کمینِ حرمتِ او دل ازین جهان بریدم  
که نویدِ آشنایی به من خراب ریزد  
دلِ جامِ جمِ نمایم به کجا قرار گیرد  
که ز دیده ام به دامنِ درِ پُر عناب ریزد  
سرِ بی بهای خود را به رهش نهاده بودم  
ز دمِ جلای تیغش چه صفای آب ریزد  
به هوایِ نورِ مهرش شده ام چسان منور  
که بچشم، هر دو عالم چو یکی حباب ریزد

به مقامِ نامِ جانان برسدی ای (همایون)  
که زدودِ حسرتِ تو دلِ پر کباب ریزد

۶ سپتمبر ۲۰۰۹ م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### نعره حق

نعره ی حق شد بلند از زود ایرادش زنند  
گر حقیقت شد نمایان قدِّ شمشادش زنند  
عاشقان را سدِّ راه و بیخبر از سرِّ عشق  
بر غلط شیرین کشند و تیشه فرهادش زنند  
پایِ دار آورد منصور آن سرِ آزادگی  
سرو تا سر میکشد بر بیخ و بنیادش زنند  
کارِ هر بزدل نباشد راست گفتن این زمان  
آب ریزد آتشِ حق تا که بر بادش زنند  
گوسفند ار میرود در پشت پایِ گوسفند  
جمع گرگان آمده آن طفل نوزادش زنند  
میشود در حشر هر دو ظالم و مظلوم حشر  
می نخیزد بر دفاع کس قلب ناشادش زنند  
از ریا آباد دیدم خانه ی دلها به دیر  
هر که از حق خانه سازد قصر آبادش زنند

تا (همایون) حق بر آرد از دل حقیجویِ خود  
سرمه ریزان در گلویش راهِ فریادش ززند

جولای ۲۰۰۲ م

ایلان - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### نغمه ی میخانه

هر یاوه سرا نغمه ی میخانه چه داند  
غوغای جهان را یکی دیوانه چه داند  
این زاهد پُر خلوت و آن دهری خود بین  
در کشمکش دیر جز افسانه چه داند  
از عشق بری دار اگر مزد کشی کرد  
جز گردش ناقوس ز پیمانہ چه داند  
فانوس به الوان بکشم از سخنِ عشق  
انوارِ دلم واهمه ی خانه چه داند  
میزان سخنِ چنگ زند بر دلِ دانا  
هر بی هنری نغمه ی مستانه چه داند  
در گردش هستی نشود نغمه ی مستی  
عاشق ز درِ کعبه و بتخانه چه داند  
در عشق دو عالم شود از عیب مبرا  
این پاک نظر از خود و بیگانه چه داند

در حالتِ مبهوتِ تحیر گذرانیم  
این چشمِ بلاکش گل و پروانه چه داند  
عالم ز جمالش شده آئینه دلم را  
جز حسرتِ دیدارِ شکیبانه چه داند  
جمعِ سخنِ عشقِ مگو شعر (همایون)  
این زلفِ پریشان مگر شانه چه داند

۲۸ اکتوبر ۲۰۰۹م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### عید مبارکی

برخیز نویدِ عید آمد  
هنگامِ طرب رسید آمد  
ماهِ رمضان وداع فرمود  
غفران شده صد امید آمد  
بُد اوجِ گنه سیاهی لیکن  
در عفو همه سپید آمد  
یار از دل ما رمیده گر بود  
تا ناله‌ی ما شنید آمد  
در عشق گشایش جهانست  
رب، این همه آفرید آمد  
در دیست ز عشق مبتلا ایم

هر چند بسی شدید آمد  
درمان به هوای درد دیدم  
جان را بنگر خرید آمد  
دل باز پیام یار بشنید  
با سر به خدا دوید آمد  
از غیر یکی تهی نمودیم  
دل باز بخون تپید، آمد  
در شوق لقای وصل یارم  
از خویش چنان رمید آمد  
آن مصحف جاویدان ایزد  
هر پرده ی را درید آمد  
تکبیر سروش آسمانی  
آواز مرا قید آمد  
یاد رخ یار مهربانم  
اشکم ز مژه بچید آمد  
در فیض و برگتش (همایون)  
با چشم سرش بدید آمد

۸ سپتمبر ۲۰۱۰ م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



## نویدِ عرف

نشان برقِ ننگِ آهش به قلبِ زار رسید  
عنان عقل بلغزید و در کنار رسید  
کمان عشق که تیری بسوی دل بفرگند  
روانِ هوش چه بیرون ز اختیار رسید  
به فالِ وصل همه قرعه در حیات زدم  
جمال حسن چو انظارِ نوبهار رسید  
پریش نیشِ مردم بی کیش هم همیشه مباش  
ز کیشِ حق سرِ منصور پایِ دار رسید  
زند کنایه به گوشم زبانِ زاهدِ خشک  
کند حسابِ تکلف خزانه دار رسید  
خوشا ز عشق زدم شرط با خزانۀ زهد  
بیا که دانه یی کمسایبی در قمار رسید  
نوای گرم ز آهنگ من جهان بگرفت  
صدای محتسب شهر همچو نار رسید  
دبیرِ عشق به تقدیر من نوشت امید  
کویرِ دل ز قدومش چو سبزه زار رسید  
صفای عشق به انوار آشنایم کرد  
بقایِ نور ز خورشیدِ پایدار رسید



امید عشق (همایون) فضای دل بگرفت  
نویدِ عرف ز احسان و لطف یار رسید

۲۵ سپتمبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### نوید عید

آمد نویدِ عید و مه نو جوانه زد  
نور و فروغِ عشق به گیتی کرانه زد  
دیگر هراسِ محتسبم نیست دوستان  
آهنگِ لطفِ یار بگوشم نشانه زد  
جانان که برق داد به ابری ز رحمتش  
در لاله های دشت جنون آب و دانه زد  
خوان عروج فیض بگیتی چو پهن کرد  
در ماورای عشق سَمک را بهانه زد  
از آسمان عرش فرو ریخت بحر علم  
تا در زمینِ عشق وفا آشیانه زد  
عالم بشور و شوق فتاد از نهاد عشق  
از شرق تا به غرب رهی در میانه زد  
لبهای خشک و معدهء خالی به عشق یار  
آتش ز شوقِ مهر به دل ها زبانه زد  
دستِ سخای مردم مستغنی باز شد

پای قیودِ لطف که دستِ زمانه زد  
همچون گدا بیا و دو دستت بلند کن  
ز آن رو که دزد عشق متاعِ خزانه زد  
عیدِ سعیدِ فطر مبارک به دوستان  
کآن یار مهربان ندا عاشقانه زد  
نازم صدایِ قلب (همایون) عشقباز  
زلف سخن به شعر ترش همچو شانه زد

۱۹ سپتمبر ۲۰۰۸

وزیر اکبر خان مینه، کابل، افغانستان



### همای بخت

در آبنای نفَس چو همّت بشد اسیر  
در خاکنای دیر مروت بشد اسیر  
همصحبتان ما همه خاموش گشته اند  
وای از دهان خسته که صحبت بشد اسیر  
آهنگ ناتوانی زند ساز بیکسی  
در اقتضای عمر چو قوت بشد اسیر  
اقسام رنگِ بخل ز نیرنگ شد پدید  
انبار سستی دیده صلابت بشد اسیر  
اظهار حق کجاست ز اجلال کرسی ها  
در دیده سپید چو غیبت بشد اسیر

آهنگ های بی هنری گوش میخورد  
علم و هنر به تارِ ثقافت بشد اسیر  
عالم به انزوا شده ظالم به اقتدار  
آن توتته های خوب شرافت بشد اسیر  
ماشین گشته قلب و زبان و دل کسان  
احساس در مغاره ذلت بشد اسیر  
صد گز بشد چو فاصله از هر زبان بدل  
در پنجه های ظلم ، صداقت بشد اسیر  
دید این دلم زبسکه جفا از جهانیان  
در خلوت فراق به عزت بشد اسیر  
لیکن همای بخت (همایون) به همتی  
در انزوای عشق و محبت بشد اسیر

۸ نوامبر ۲۰۱۱ م

رستن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



## نور

رنگین مناظر است بین در جهان نور  
موج بساط گیتی شده داستان نور  
از نور آفتاب جهان حیات رست  
بنگر کمان رستم رنگین کمان نور  
در تنگنای ظلمت تاریک زندگی

دانی چه کیمیاست امید نشان نور  
تن گور گشته نفس کند سلطنت بزور  
تا روح پاک میکشد آن کاروان نور  
اوج کدورت است به روز خسوف ما  
عطر محبت است بین در میان نور  
گویند در ازل که ملایک ز نور گشت  
دل پاک کن به رهبری زرفشان نور  
ظلمت جهالت است بیا در فروغ علم  
کم کن به چرخ کوژ دگر امتحان نور  
بی سیم و زرفتاده درین انزوا منم  
در راه پاک عشق شدم زرفشان نور  
در لابلای نور که اشیاست همچو گل  
هر چشم روشن آمده در گلستان نور  
باز آر نور حق که (همایون) شوی بیا  
گلچین بچین گل همه از باغبان نور

۱۶ جون ۲۰۰۸

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



### نفیر نی

ز عروج درد هجران شده چشم تا کجا تر  
دل عاجزم شکسته سرمژه های ما تر  
نبود علاج هجران بجز از وصال آن مه  
چه کند طیب بر لب نم و شربت دوا تر  
می ناب آن لبانش نرسد اگر بمیرم  
نموده گر لبانم ز حضور باده ها تر  
خم موج های مویش ز تجلی برق ریزد  
نم مشک و عود و عنبر سرزلف اوبسا تر  
نتوان بیان حسنش به حروف و شعر و معنی  
نی پر نفیر عشقم ز غزل بشد نوا تر  
چو به تال تک تک دل سرناله ها بشد سر  
ز ترانه های هجران شده شعر پر صدا تر  
چه بدیدی ای ( همایون ) به دیار عاشقانه  
دل آتش ز هجران لب خشک و دیده ها تر

۱۶ جون ۲۰۰۸

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان



## نظر باریک

جز ز دکان محبت بی سبب سودا مخر  
دولت حسنش بجوی و دولت دنیا مخر  
روشنی هر جا رود خود باز میگردد به اصل  
منبع نورش طلب کن گنبد مینا مخر  
نور انوارش تجلی در تن خاکی فشانند  
در جدار گوهر خود صخره چون خارا مخر  
کثرت اسباب خامش کردن شمع دل است  
روشنی ماه دل را سایه بی پروا مخر  
روز روشن شد به دل گر فکر شب بیگانه کن  
کرم شبتاب هوس را در شب یلدا مخر  
قصه های واعظان را مفت کن در عشق کوش  
خرقه درویشی بهتر فخر و استغنا مخر  
آمدی از نیستی تا نیستی را پیشه کن  
جز ز نقد عشق دیگر توشه بی فردا مخر  
رحمت از و همش فزون شد باده آور زود باش  
تا درون را پاک سازی جز می و صهبا مخر  
کنج خاموشی ندارد شور و غوغا بی سبب  
ماجرای طمع آخر می شود رسوا مخر  
تا نظر باریک کردم در تعین گم شدم  
عالمی در گم شدن به زهد بی پروا مخر

تا به هم خوردست مژگان ای (همایون) رفته ام  
بین که من بیمار عشقم دارو از هر جا مخر

سال ۲۰۰۷

نورستان، افغانستان



### معراج سماک

بند است نفس زآنکه هوانیست میسر  
تقدیر نهان گشته قضا نیست میسر  
دل در طلبی سوخت که مطلوب نهان گشت  
رازیست درین پرده سرا نیست میسر  
آوازِ دلم را نتوان کرد نبشتن  
در دفتر ومعنی که صدا نیست میسر  
غوغای نهفته است به هنگامه ء قلبم  
مشتاق به وصل است مرا نیست میسر  
در حلقه یی عشاق نشستیم به اخلاص  
جز داخلِ این حلقه حیا نیست میسر  
بشکست پَر و بال ز منقارِ تمنا  
تا وهم درین بیخودی ها نیست میسر  
از پای فتادیم بس از بال فشانی  
غیر از کرمش هیچ بما نیست میسر

خون گشت بسی ناله بخاموشی سپردیم  
در بحر تحیر که نوا نیست میسر  
بیرون شده از عقل به معراج سماکیم  
لطف و کرم یار کجا نیست میسر  
دست از طلب هستی بشو زود (همایون)  
مُرداب به هر جاست صفا نیست میسر

اکتوبر ۲۰۰۷

نورستان، افغانستان



### لب قفل خورده

ز لبِت به ما ندادی قَدَحِ شرابِ آخر  
ز چه روز ما گُرفتی رخِ آفتابِ آخر  
ز نگاهِ پُر تبسمِ سرِ غنچه گل نمودی  
تو گلابِ خود ندادی به منِ خرابِ آخر  
چمنی خیالِ رویت شده شمع بر مزارم  
سمنی به ما نیارد شبِ ماهتابِ آخر  
دل و جانِ من ربودی تو دوباره کی بیایی  
دگر از رخت برون کن همه این نقابِ آخر  
جگرم بخورده والله لبِ قفل خورده یی تو  
به سؤالِ من بیاور سخن از جوابِ آخر  
دلَم از فراقِ رویت شده گلخنِ توهم



گذر خزانِ عمرم همه اضطرابِ آخر  
ز فورِ شعله‌ی غمِ تفِ آه سینه سوزد  
تو بیا و باز بنگر جگرِ کبابِ آخر  
تو به فصلِ پیری ام بین که بهارِ عشق آمد  
نه چو آب در برفته گزرِ شبابِ آخر؟  
چو ستاره‌ی درخشان، بنمای نورافشان  
به شبِ (همایون) آور زمیِ ثوابِ آخر

۱۲ مارچ ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



### گلِ گم کرده

خنده بر لب عشق در دل ماتمی دارم مگر  
چهره‌ی شاداب هستی را غمی دارم مگر  
میبرد چون گرد بادی فکر دور اندیش وهم  
در عروج بی خودی‌ها عالمی دارم مگر  
کم نظر بر خویش دارم نقش چشمم عارضش  
در پی لعلِ نگین اش خاتمی دارم مگر  
دانه دانه تا سر شکم پای در دامن کشید  
من گلی گم کرده ام را شب‌نمی دارم مگر  
میکشم تا شعله را از دل بروی تخم چشم  
شمعِ گریانم که مرگِ کم کمی دارم مگر

دل بشد نخچیر مژگان ز آتشِ شوخِ نگاه  
جز لب نوشینِ قندش مرهمی دارم مگر؟  
در فراقش ای (همایون) ناله پنهان میکشم  
یارکِ شوخِ شریری بی غمی دارم مگر

دسامبر ۲۰۰۶ م

کابل، افغانستان



### غارت دل

گپ بزن لبخند آور در لبان پُر شکر  
حرف گویی تا بختی قند گردد بیشتر  
هر گهی آید لبانت در سخن گفتن بدان  
میکشد این دورِ پیری را جوانی باز سر  
در گداز هجرت ای مه زندگی بگذشت زود  
محو کردی نقدِ ما را از نگاهِ پُر شرر  
عقل زندان کردی هوشم را نمیدانم کجاست  
عمرها شد گشته ام از خویش چندان بیخبر  
نیست کشتی را سلامت از سرِ طوفان عشق  
است راهِ عاشقی در پیچ و خمِ ها پُر خطر  
می بیار اندر پیاله تا روم در بی خودی  
گردشِ چشم تو و پرواز من بی بال و پر

یک نگاه گرم کرده این دلم غارت نمود  
اشک میریزد بدامن از دو چشم چون گهر  
شد (همایون) هم شهید از چشم شوخ کافرش  
تیر میزد تا ز مژگان گاهی قلب و گه جگر

۲۲ میزان ۱۳۸۷

کابل، افغانستان



### عجز و عشق

در ره عبرت پذیری گشته ام الفت پذیر  
کوکب عشق جوانم می نگردد هیچ پیر  
یک گلی از آتش عشقش به دامنم فتاد  
سوختم من هم سراپا گشتم از عشقش منیر  
تن چو در بندش بیفتد ، راه امید شود  
نی یکی تن شد اسیرش جان بشد چندان اسیر  
سالها لافی ز علم و دانش و دفتر زدیم  
گم بشد از ما سراپا راه ها اندر مسیر  
خرمن پروانه ی عاشق به پیش شمع عشق  
در حضور جذبه هایش در بگیرد ناگزیر  
گرفراق و وصل را یکسان نماید در نظر  
در کمان عقل نبود هیچ گه از عشق تیر  
شعر تر هر دم براید از دل عاشق مزاج

صاحبِ دیوانِ گردد شاعرِ عاشقِ دبیر  
پادشاهِ روحِ خود را در وزیرِ عقلِ بین  
شاهِ درامن است دایم از سرِ عقلِ وزیر  
کم به ظاهرهای دنیا اکتفا کن هوش دار  
رفته زیرِ خاکِ بنگر هم توانگر هم فقیر  
بازویِ فولاد و سنگِ پهلوانانِ بزرگ  
طعمهء مورست زیرِ قبرِ بنگر چون خمیر  
قوتِ وضعفِ جهان را کی توان دیدن بچشم  
نیست پیشِ حقِ تعالی آدیان جز حقیر  
عاشقی و عاجزی را ای (همایون) پیشه کن  
در هوای حرص یک دم عادتِ طفلان مگیر

۱۲ دسامبر ۲۰۰۸ م

وزیر اکبرخان مینه - کابل، افغانستان



### طواف عشق

دلی که عشق ندارد همیشه مُرده بگیر  
سری که شوق ندارد به پا خمیده بگیر  
ز دردِ عشق ندارند عاشقان قرار  
غزل که سوز ندارد تو نارسیده بگیر  
هوای کوثر و حور و بهشت نیست مرا  
صدای زهد ریا کار ناشنیده بگیر

فدای نغمه ء مرغ چمن از آن شده ام  
ز سوز عشق و نوا عمق گل دریده بگیر  
بمن چو موج گل عشق شاعری آموخت  
زبیت های طربناک من قصیده بگیر  
مسیر چرخش دوران طواف عشق بود  
هر آنکه نیست درین دایره رمیده بگیر  
بنام قرعه ء عشاق اگر که فال زنی  
حروف نام ( همایون ) بخوان کشیده بگیر

۷ جون ۲۰۰۸

کابل، افغانستان



### شهید سخن

افتم ز نظر ها و فراموش شوم خیر  
بیهوش اگر از قدح هوش شوم خیر  
تا مدعیان طعنه زنان عیب بجویند  
مانم ز سخنها همه خاموش شوم خیر  
هر چند شهید سخن بی هنرانم  
در داغ دل لاله کفن پوش شوم خیر  
ما را تو و کیلی و کفاء دل ما تو  
از بزم رقیبان پس گوش شوم خیر  
نا کس نشود کس بکسی هوش نگهدار

در پختگی فارغ ز همه جوش شوم خیر  
بگذار بریزند مرا آبِ رخ هر چند  
بر دیگِ حیایکسره سرپوش شوم خیر  
اظهارِ ندامت نکند جاهلِ بد گو  
پُر بارِ ملامت بسر و دوش شوم خیر  
با رحمت آن یار گذشتیم ز دنیا  
در انجمن دوست قلع نوش شوم خیر  
بگذار شکایت که (همایون) جهانم  
در بیخودی عشق که مدهوش شوم خیر

۱۸ فروری ۲۰۱۲ م

کرنزول / کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### سرود عشق

حال دل را گریه گویم میشود محشر دگر  
آتش خمپاره دارد این دل اخگر دگر  
گر بسوزد آسمانرا آه جان پیمای ما  
خرمن آتش بگیرد قصه در دفتر دگر  
روشنی بزم بودم از بیان حسن یار  
قطره قطره پای گشته شمع مارا سردگر  
بی تحمل می ربود از چشم هوشم خوابرا  
تا بیادش میزدم در کوچه ها هر در دگر

یا بگیرم بوسه دلخواهی از لعل لبش  
یا رسد پایان بمرگم حال شور و شردگر  
کی بمیرد نام عاشق تا که این چرخست چرخ  
آتش عشقم نگردد دانی خاکستر دگر  
من (همایونم) که دارم نغمه هایی وصف یار  
از سرود عشق دانم نیست گیرا تر دگر

۱۵ جون ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### سراب نقد

رفته در دامان حیرت فکر پر سودا دگر  
برده طوفان تخیل گرد ما صحرا دگر  
تا فتد چشمم فلک را در شبِ پُر اختران  
لغزشِ عقل از سکوتِ م ثابتِ پیمان دگر  
انتها اندر رکابِ ابتدا دنباله گشت  
سایه تابع گشته شی را می رود هر جا دگر  
منتظر و امانده عنصر از حصول مالیکول  
طمع دارد یک اتم را نیست بی پروا دگر  
شرق و غرب پیوند گشته از حضور موج و برق  
یک دوماهی را مبینی چیست در دریا دگر  
جلوهء اوهام دنیا کرده شیرین ذائقه

کن قبول تلخی بنگر رخنه در دنیا دگر  
با گل و بلبل نه آور نام عاشق هم ردیف  
حالت شهد و مگس را چیست مقصد ها دگر  
عاشقان پُر تفکر در خیال ء دیگر اند  
ریسمان فکر کوتاه نیست در این جا دگر  
از حواس جمع دیدم حاصل دیوانگی  
در سراب نقد دنیا چیست؟ دست و پا دگر  
ماند تحقیق خیالم منجمد چون دور یخ  
حاصل حیرت فنای ساخته شیدا دگر  
نکته ء صفرم میان پُر معما دایره  
عقل زندان شد ( همایون ) نیستم دانا دگر

سال ۲۰۰۷ م

کابل، افغانستان



## رمز و راز

ساقی ز بزم عشق شراب و سبو مبر  
پر کن پیاله را و دگر آبرو مبر  
مردم اگر ز درد جفایش زما و فاست  
تا آسمان برفته ناله این زرد رو مبر  
او چون گل بهار و مرا عمر درخزان  
مارا خیال و فکر از آن رنگ و بومبر



دریاست قلب من به امید وصال او  
خون دل از سرشک مرا جو بجو مبر  
اندر تحملم چو کوهی به هجر یار  
غیر از عروج عجز به آن تند خومبر  
گرمردم از فراق بگیر این جنازه را  
پیش قدم یار ببر هیچ سو مبر  
مرگ مرا به راز بگو راز را بر رمز  
زین رازها و رمز سر گفتگو مبر  
پرسد اگر ز حال (همایون) نا مراد  
باغی ز داغ های دلم را به او مبر

۱۵ جون ۲۰۰۸

کابل، افغانستان



### درد هجران

قلبم ز دردِ هجر بیاورد این شرار  
غارت نموده صبر دلم گشته بیقرار  
دورم ز لطف یار و فلک سنگدل بمن  
خون دلم به مژه کشد اشک خونبار  
بالم شکسته ورنه روم پیش یار خویش  
افسوس بر قضا و قدر نیست اختیار  
این قسمتتم ز لطف فلک بی سخاوتست

گویا که واژگون شده بختم بحال زار  
که می‌گشود ز هجر مرا گاهی زیستن  
از دوری و فراق بمردیم بار بار  
دورم ز شادمانیِ الطافِ خانه ام  
بی من ستونِ خانه ی من نیست برقرار  
از بارگاه عز و جل وصلم آرزوست  
طاق است طاقتم نبود تاب انتظار  
آه شیرینِ داغ (همایون) بسی گداخت  
بی وصل یار چرخ نماید چه نابکار

۲۸ نوامبر ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### خاکدان چرخ

در قناعت کوش بیش از طعن دونان در گذر  
گرد نانی بی غش آید شو به فرمان در گذر  
نفس را فرمان بری تا چند روی فتنه چرخ  
خواهشات این هوس را نیست پایان در گذر  
قصه ء اوهام دل را کی توان تشریح کرد  
در خموشی حالت ما شد پریشان در گذر  
جنت و حور و بهشت و کوثری بر ما مگو  
در لقای حسن جانان گشته پنهان در گذر

در هوای نفس دیدم صد سری گردن جدا  
با حبابِ عمر زیستن نیست آسان در گذر  
اخگر سوزان دل از ناله های نارساست  
آتشم تا زیر خاکی گشته پنهان در گذر  
محتسب! آنجا که ما حیرت سرای دیده ایم  
نیک و بد در دیده آید خوب یکسان در گذر  
خاکدان چرخ دیده تا (همایون) در نشیب  
هر فرازِ قد فرازی گشت ویران در گذر

جولای ۲۰۰۷

نورستان، افغانستان



### حلاوت عید

هلال عید برآمد ببین به داسِ قمر  
به شام عید بیا باش تا به وقت سحر  
شراب شوق بیاور ز جامِ ناب لب  
ز مشک زلف برآور تو عطر عنبر تر  
کجاست بررگِ گل‌های باغ آن بو  
که عطر موی تو افشانده است گل بر سر  
ز چشم شوخ تو گشتم اسیر زلفِ سیاه  
براه عشق چه پروا کنم ز خوف و خطر  
به حق روزه که دلتنگ گشته ام ز هجر  
دهن شیرینی بیاور از آن لبان شکر

بیا نگار که آغوش تو بهشت من است  
خطاست از کنار تو رفتن بجای دگر  
به قلب من ز لشکر مژگان شدی سلطان  
نصیب تست نگارا تمام فتح و ظفر  
چه قسمت است خدایا جدا ز آغوشش  
ببست پای مرا سخت ریسمان سفر  
به هر سو سفره رنگین شده حلاوت عید  
نصیب ما ز فراق است تا بخون جگر  
برفت ماه روزه مگر عید ما نرسید  
کجا کنیم ز غوغای شور عشق حذر  
شب وصال کجایی به ختم روزه من  
مرا سکوت نشسته به بام و کوچه و در  
نگاه مضطربم صبری جستجو دارد  
مگر که یار کند روز کی ز کوچه گذر  
چو فرح وصل نصیبم نشد ز نا چاری  
قطار اشک بیامد مثال سیل گهر  
چنین بساخته ام سختی هجران حیران  
چنان که باد خزان میکند به برگ شجر  
نوید عید مبارک به دوستان بادا  
کند دعای (همایون) به آسمان اثر

۲۱ سپتمبر ۲۰۰۸

کابل، افغانستان



## حسرت دیدار

صدای شرشرِ آبیِ هوای بوی بهار  
دو پیکِ باده‌ی رنگین و چشم و روی نگار  
سرم به زانوی گرمش لبم به بوسه‌ی لب  
نگاهِ موجِ گلاب و صدای خنده‌ی یار  
حریمِ سایه‌ای سرو و نسیمِ عطر فشان  
سرور عشق به لب‌های شوق گشته سوار  
ز مشکِ حلقه‌ی زلفش به ذوق آمده دل  
هجومِ گرمیِ آغوشِ اوست آتش و نار  
فدایِ حرفِ دهانش کنم ترانه و شعر  
نوایِ نغمه‌ی یاقوتی‌اش سرود و ستار  
فضایِ قرب تنش مرمی به روی حریر  
میی لبانِ چو قندش ، برنگِ آبِ انار  
گاهی به بوسه مرا شاد کرده گاهی سخن  
گاهی فتاده به آغوشِ من گاهی به کنار  
خمی ز باده به لبهای او بجوش و خروش  
نگاهی گرم کند سوی من ز چشم خمار  
به رسم فیشنِ خود کرده است مژه بلند  
به قصدِ دلبریِ من سپاهِ عشق قطار

ربوده قلب ( همایون ) به حسن و ناز و نگاه  
کشیده زلف به یک سو فشانده مشکِ تبار

چهارم عید ۱۳۸۷

کابل، افغانستان



### حسبِ یار

آه آتش پاره ام را همچو خاکستر ببر  
زین محیطِ فتنه کاران عالمِ دیگر ببر  
خانه تاریک است لیکن شمع تاریکم نگر  
گشته آخر قطره قطره پای همچون سر ببر  
شیخِ ما از آتشِ دوزخ هراسان میشود  
گشته جسمِ حاکیِ من آتشِ اخگر ببر  
تا مرادِ خویش بستم بر امیدِ حسبِ یار  
نیست پروا از گژیی چرخ بازیگر ببر  
لرزه ام افتاد در تن تا شنیدم حرفِ او  
صوتِ بازار جهانرا رو ز پشت در ببر  
من دلیلِ آمدن را سخت کردم جستجو  
در کمانِ عقل نبود تیر آنسو تر ببر  
عجز آمد در سرشتم قطع کردم هر طمع  
دیگر از اسبابِ دنیا لشکر و افسر ببر

در بلندی های فکر رفت عظم زیر چاه  
محتسب! فریاد کمتر پیش گوشِ کربیر  
کم بجو حال (همایون) از کمالِ دل شدن  
تا نافتد پرده از غم کاغذ و دفتر بیر

جون ۲۰۰۷م

نورستان، افغانستان



### چشم امید

دوش رفتم به دلِ خویش به پرسیدنِ یار  
دل بگفتا که محال است بسی دیدنِ یار  
گفتم او پرده نقاب است و دل آغشته بعشق  
گفت کس نیست سزاوار به ره بردنِ یار  
تا کلیم آمده بشنید نویدِ سخنش  
شور آورد به گیتی دمی بشنیدنِ یار  
باری مردم طلبیدند رخِ عارضِ او  
کوه شد گرد ز انوارِ درخشیدنِ یار  
گفتمش عمر به عصیان گذرد چاره بکن  
گفت کافی ست همان دولتِ بخشیدنِ یار  
گفتم ای دل به چه مردم بتو آزار کنند  
گفت بخشای و مگو باز به فرمودنِ یار  
طعنه بشنو ز کسان لیک مکن کین بکس

منما قصد ز نادانی به آزرده یار  
زنگ بیگانه بکن از من و آئینه بساز  
بغض و کینه است چو سرمایه ی رنجیدن یار  
عمر بگذشت (همایون) و مرا کوه گناه  
چشم امید در آن رحمت بخشیدن یار

۱۷ اکتوبر ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### ترصیح

ترصیح کنم نام ترا با صد هزاران شعر تر  
تاریشه ی عشقت کشد در قلب من صد بار و بر  
پرواز فکرم در رهت هفت آسمان را میدرد  
از هفت دریا بگذرد تا میکشد هم بال پر  
هچون چراغ مولوی روشن کنم از مثنوی  
سودای وصل معنوی در سر بینم سر به سر  
زنجیر و طبل عشق ما چون کارگاه محکمی  
آرد نکات بیشتر در فکر هر صائب نظر  
این آتش سوزان ما کی میکند درمان ما  
در آفتاب جان ما با فکر باریکتر نگر  
تا غرق مستی میشوم فارغ ز هستی میشوم  
من درالستی میشوم این دانش و دفتر ببر



در عشق از بس سوختم از خویشتن آموختم  
آتش به جان افروختم باز آواز من در گذر  
با عشق و عرفان آمدم از روح تا جان آمدم  
در عهد و پیمان آمدم بگذشتمی از زیب و فر  
ساقی شرابی در فکن مطرب نوای عشق زن  
با این سپاه صف شکن ماندم بینی یک نفر  
دیگر تو از دینم مگو از کیش و آیینم مگو  
از عشق رنگینم مگو تا مرگ رفتم در سفر  
درد تو درمان میدهد در کفرم ایمان میدهد  
بر مرده ها جان میدهد تا شمس تو آرد قمر  
هر چند مدیون توام اما (همایون) توام  
در هجر محزون توام تا وصل آید پُر ثمر

۱۹ جولای ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### پرهیز

بی خود و دیوانه گشتم در غم تو ناگزیر  
در دل خوش باور من سخت خورد از عشق تیر  
خنده ی مستانه کردی گرم دیدی سوی من  
نالہ از هجرانت ای گل گشته چندان پُر نفیر  
سنبل زلفت فتاد آن شب به روی ماه تو

لب نمایان گشت دیدم من محیط قند و شیر  
گر بیایی یک شبی در بزم شعرم از صفا  
من به ساز عشق خوانم شعر های دل پذیر  
رهرو عشق است دانی در مسیر اصل وصل  
بی سبب فریاد دارند زاهدان خرده گیر  
دل به جانان دادم و کردم توکل با خدا  
از عروج ذکر جانان روی ما هم شد منیر  
قوت پر زور دارد گرد خاک عاجزی  
رحمتش لطف است دانم نذر عفو اش بی نظیر  
از هوس بگذر (همایون) در جهان پرهیز کن  
با کمال ناتوانی در رهش عاشق بمیر

۱۲ شوال سال ۱۴۲۹ قمری

کابل، افغانستان



### بیخودی ها

چيست اندر عمر کوتاه جز گناهی بیشتر  
از گنه گشته سپیدی را سیاهی بیشتر  
سجده غفلت بسازم نغمه ی بیدردی بود  
دامنی از عجز بردم شد نگاهی بیشتر  
گلخنی دارم به دل از آتش ذوق وصال  
این تن عاصی و خاکی نیست گاهی بیشتر

مشتعل شد شعله از نور احسان در تنم  
یافتم من هم حضورِ تکیه گاهی بیشتر  
از حضور عقل و سنجش درد سر دیدیم بس  
نیک دیدم بیخودی ها را پناهی بیشتر  
قرص مهتاب هوس را کس ندیده چهارده  
سایه افتد از زمین هم روی ماهی بیشتر  
کاسه امید بردم بر درِ جانان ز عجز  
در گدایی شد (همایون) تا ز شاهی بیشتر

سال ۲۰۰۶

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### بهار و عشق

دل تنگم به رخِ غنچه گشایم به بهار  
ز لبِ همچو گلت بوسه ربایم به بهار  
همچو گل تازه شوی گر ز سر عشق شبی  
این لبم را به لب ت سخت بسایم به بهار  
هر چه غم داری بیاور تو خوشی باز بگیر  
ز رخِ زردِ تو هر غم بزادیم به بهار  
بفشانم به تو از آب حیاتِ خمِ عشق  
به تنِ خشک، طراوت بفزایم به بهار  
بفشارم قدِ موزونِ ترا در بغلم

به تو میخانه ی عشاق نمایم به بهار  
دگر از درد مگو بر من دیوانه صفت  
کوه چون صبر ترا خوب ستایم به بهار  
دل من رفته به گلزار پراز نگهت تو  
بر سر کوی تو از شوق بیایم به بهار  
زندگی یک دودمی است مرو از پیشم  
همچو بلبل بنگر نغمه سرایم به بهار  
تو بهاری و مرا آن رخ تو نوروز است  
نکند خالق من از تو جدایم به بهار  
گل ریحان در این فصل (همایون) باشد  
بویم آن عطر ترا بیش پیایم به بهار

۱۳ مارچ سال ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## بخل چرخ

از بخل های چرخ مروت نشد ثمر  
بنماید این شکوه به انسان رهگذر  
دانی که یک درنگ تماشای این شکوه  
فرسنگها برد ز حقایق به دور تر  
آری چه برق و زرق نهاده به دام خویش  
چون جذب کهربا بکشد آدمی به بر

هر ابتدایی خنده شود گریه انتها  
تا غنچه گل بگشت بیاو فتاد از کمر  
یک چشم خواب مست که ابچار ماجراست  
این دامگاه چرخ بسی بود فتنه گر  
بشکفت تا حیات چو گل‌های نوبهار  
عمری به دام حیرت ما رفت بیخبر  
از هیچ آمدیم و به هیچیم رهسپار  
نآید تمام هستی ما هیچ در نظر  
هجده هزار عالم و مقصد عروج عشق  
بنهفته در گمان جهان اوج شور و شر  
دایم صدای عشق (همایون) نوا بکن  
از انتهای دولت آن باش نغمه گر

۱۶ جون ۲۰۰۸

کابل، افغانستان



### بحر وجود

خیال عافیت از سر بکش چو مرد بیر  
سپاه اشک و قناعت در این نبرد بیر  
هوای حسرت دیدار اگر به سر داری  
بکش درخت امل راز گرم و سرد بیر  
بسان شمع خنده زنان میرتا ببانگ سحر

جسد ز خانه بکش جانِ خود ز درد ببر  
کجاست جای طرب در جهان حیرت ما  
سرشک سرخ بیاور به روی زرد ببر  
ز ساز وهم ترنم نگشته خوش به طرب  
نوا و نغمه ء دنیا اثر نکرد ببر  
به دور حلقه اگر گم شوی نیابی ره  
به دور فیل رسد شاه تخته نرد ببر  
محیط دایره ء نارسایی ام ز قصور  
فغان و شور غزل را ز بیت و فرد ببر  
کجاست جای سخن قطره را ز بحر وجود  
تمام نقد (همایون) بگیر چو گرد ببر

جنوری ۲۰۰۶م

کابل، افغانستان



## اختیار

دل مبنده ایجان به چرخ و روزگارِ نابکار  
کاین تماشاگه نیرزد کم برو در زیر بار  
بعد سه صد سال مردن زنده شد اصحابِ کُهِف  
تا متاعِ زندگی را شرح دارد هوش دار  
خوی اهریمن نگرده چون ملکِ فارغ بمان  
آنچه با شیر آمده با مرگ میگردد فرار

چیست؟ آدم را قضاوت در صلاح کار عرش  
نیست ممکن از شعارِ محاسب گیرد قرار  
خلقت و فطرت بهم آمیخته قدرت رسان  
گفته واضح بر رسولش این قضا بر من گذار  
خالق ار میخواست دیگر خوب و بد پیدا نبد  
قدرتِ آدم چه باشد تا برد زشتی کنار  
نورِ ایمان هم بدست محاسب نآید پدید  
اوج احساس آورد اندر دلِ مومن شرار  
اختیارِ خوب و بد را بنده دارد در کنف  
لاجرم اعمال خود را خود نماید آشکار  
فرق آدم چیست بنگر از ملایک در سرشت  
اختیار و اختیار و اختیار و اختیار  
کم بکن آزارِ مردم چیست این دستار و ریش  
سر بریدن ها ندارد سود، جاهل دست دار  
گر تو انسانی بجای خالقِ یکتا مباش  
گر مسلمانی بروزِ حشر هم ایمان بیار  
نیست آدم را مجال دادن پاداشِ کس  
جز خداوندِ کریم و صاحب روز شمار  
من که راه عجزِ مردم اختیارِ زندگی  
شد (همایون) روزگارم در فضای خوشگوار

۱۷ اپریل ۲۰۱۲ م

کرنرزول / کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## هنر عشق

در عشق بجز مکتب منصور میآموز  
جان را بسپار این همه دستور میآموز  
شو ساقی و می ده و بنوشان و خودت نوش  
حرص و هوس دیر زهر مور میآموز  
خواهی چو بقا حرمت درویش بجا کن  
درس و سبق عشق ز مزدور میآموز  
از روغن بیچارگی فانوس بر افروز  
نقش قدم عاشقی بی نور میآموز  
در غمکدهء دیر ریاء همچو پلیدیست  
تا میشوی آلوده و رنجور میآموز  
آئینه بکن دل که رسد جانی بجانان  
کبر و هوس زاهد مغرور میآموز  
رمز هنر عشق (همایون) به جنون است  
از شیخ تظاهرزده پرزور میآموز

۳ سرطان ۱۳۸۷ ش

کابل، افغانستان





## هرگز

یاد تو هیچ نرفت از دل پر خون هرگز  
می نصیبم نشد از آن لب گلگون هرگز  
خنده موج لب با نگه ات برق و شرار  
جز شکر نیست ز لبهای تو بیرون هرگز  
سخن عشق برآور ز لب تنگ عقیق  
نشود بخت فراخ تو دگر کون هرگز  
نکشیده است چو من درد شدیدی ز فراق  
نه یکی وامق و فرهاد و نه مجنون هرگز  
کاش ای یار نمیگشتی تو دور از برمن  
تا نمی رفت مرا اشک چو جیهون هرگز  
شعرم از قامت سروت بسی آراسته گشت  
ننوشتیم بجز عشق تو مضمون هرگز  
با رخت خنده زند هر دو جهان مست شوم  
بی رخت زنده دگر نیست (همایون) هرگز



## وصل

لیلی ام گم گشت و من دنبال هر محمل هنوز  
قصه ی رسوایی من نقل هر محفل هنوز  
تا که ابرِ فرقتِ او رخ ز مهرش بر گرفت  
شمع را روشن نسازم هیچ در منزل هنوز  
گر حریفان مست می در پای خم افتاده اند  
میخورم من تا سحرگه جامِ خونِ دل هنوز  
بی رخِ او مرده بودم لیکِ بنگر زندگی  
میکشاند جسمِ ما را تا به آب و گل هنوز  
دور چشمِ نازنین اش مژه ها همچون سپاه  
تیغِ ابرویش به قلم دمبدم قاتل هنوز  
پیشِ شاهِ خوبرویان گرچه دانه دل گداست  
دل نمیگردد به جز وصلش بکس مایل هنوز  
تا ندادی جان به پایش ای (همایون) هیچگاه  
در صفوف کشته گانش نیستی شامل هنوز



## مهر تابان

غنچه لب باز بکن حرفی بگو خنده بساز  
ز نگاهِ هوَسینِ عالمی فرخنده بساز  
بی تو این قلب بمیرد بخدا رحم بکن  
این دل مرده ما را بگیر و زنده بساز

عاشقم عاشق آن عارض گل چهره ی تو  
خواجه عشق تویی لطف به این بنده بساز  
شب یلداست جهان بی رخ تو در نظرم  
نور مهر نگهی مهر تو تابنده بساز  
زنگ حاجات از آئینه ی خود بینی بشو  
نام جاوید بکن عاشقی پاینده بساز  
ای تو سلطان و دلم ملک سراپرده عشق  
تو درین ملک بیا لطف پراگنده بساز  
به امید کرمت عمر به پیمانہ گذشت  
افتخاری به من زار سراپراگنده بساز  
ای دلا کاری بکن تا نرود عمر هدر  
رفت امروز ز کف فکر به آینده بساز  
کی ( همایون ) بسر آید سخن ونغمه عشق  
دل به عطر گل گیسوش تو آگنده بساز



### منتظر

بحر دل بیتاب به توفان کنم امروز  
موج سخن عشق تو باران کنم امروز  
در دیده ء بیخواب زخم خون دلم را  
در دامن پُر مهر تو گریان کنم امروز  
من منتظر راه تو باری که بیایی

در پات بمیرم همه آسان کنم امروز  
یا بسمل راه تو شوم همچو شهیدی  
یا سایه از آن سرو خرامان کنم امروز  
از هیزم یاد لب همچون شکر تو  
در گلخن دل آتش هجران کنم امروز  
بشکفت اگر غنچه لب همچو گل سرخ  
دیگر چه هوای گل و بستان کنم امروز  
یک بار (همایون) اگر آن حسن بتابد  
این کدر دل خویش درخشان کنم امروز



### مريض عشق

ساقی بخدا زارم بنواز مرا بنواز  
بی مونس و غمخوارم بنواز مرا بنواز  
جامی می نابم ده بنگر که خرابم ده  
از زندگی بیزارم بنواز مرا بنواز  
یکدم ببر از خویشم در عالم مدهوشی  
دردی کش هشیارم بنواز مرا بنواز  
در هجر رخ آن مه سوزد جگرم هرگه  
آتش زده انبارم بنواز مرا بنواز  
ای مونس جانپور عشق آتش جانم شد  
در نالهء تکرارم بنواز مرا بنواز

درد دلم از هجران در فهم طیبان نیست  
در بسترِ بیمارم بنواز مرا بنواز  
در شام (همایونشاه) کی صبح پدید آید  
در روزِ شبِ تارم بنواز مرا بنواز

۱۶ سپتمبر ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### مایه ناز

من و تنهایی و خاموشی و شبهای دراز  
اندرین گوشه‌ی عزلت شده در راز و نیاز  
نه خبر از غم دنیا و نه از آخرتم  
قصه‌ی عشق بخوانم همه با سوز و گداز  
دامنِ عجز گشودم که توانم نبود  
نه کدام خوشدلی از روزه و حج یا که نماز  
دولت و رحمتِ جانان ننگجد به حساب  
دل به عشق آر در دیر تو بیهوده مساز  
چه فنی است درین عالم تصویری چشم  
چه سرّی است ندانیم در آن پرده‌ی ناز  
چه شرابیست در آن جام از او مست همه  
چه نشیبی است درین عجز چه راهی بفراز

چه جنونیست که از خویش برفتیم ز خویش  
چه جمالیست که پرورده به صد مایه ی ناز  
به توکل زی و دل هیچ به دنیا مفروش  
اندرین عمر (همایون) بجز از عشق مبارز

۲۰۰۵ م

کابل، افغانستان



### گریز

لب تو باده و از باده یی گلرنگ گریز؟  
ابرویت تیغ بلا و نشد از جنگ گریز  
نگه ات آتش جان، غنچه ات جام شراب  
کی توانیم ازین حيله و نیرنگ گریز  
جام خون است اگر چه دل ما لیک هنوز  
چشم هرگز نکند ز آن دهن تنگ گریز  
گر میسر شود از غنچه لب آب حیات  
میتوان کرد هم از نام وهم از ننگ گریز  
به نبرد اند دل و عقل جنونیست ز عشق  
نیست راهی نتوان کرد ازین چنگ گریز  
عقل گوید مکن و دل به نصیحت نشود  
ز نصیحت دل ما کرده به فرسنگ گریز

ناگزیریم (همایون) که بمانیم به عشق  
نتوان کرد به پای که شده لنگ گریز

۱۶ سپتمبر ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### کمال عشق

ما خراباتی و مستیم از ملال ما گریز  
کترک تشریح فرما وصف حال ما گریز  
خاطرِ آزاد ما را کم نما آزرده حال  
تا نداری اش جوابی از سؤال ما گریز  
در جهان عشق بازان بیم نتوان راه زد  
عاشقانِ بی کمالیم از کمال ما گریز  
دست عجز ما به امید جلال کبریاست  
زاهدا کم کن نصیحت از جلال ما گریز  
جمع ما را خاک کوی دوست باشد سرمه یی  
کم بکن این قال و قیل از قیل و قال ما گریز  
خط کشیده اشک سرخی در مسیر روی زرد  
دیده بر کن از خرابِ خط و خال ما گریز  
کردی دنیا را حرام از خشم و قهرت بی سبب  
وعظ کمتر گوی بشنو از حلال ما گریز

دلق ما آلوده گر شد قلب ما آئینه گشت  
در تجمل می نگنجد از جمال ما گریز  
دفتر عصیان ما را کم ورق زن باغرور  
دست رحمت سایه دارد از وبال ما گریز  
عشق جانانء (همایون) دردش تابنده باد  
گو به زاهد دور باش و از خیال ما گریز

۱۹ جولای ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### عجز

ما را چه گلشنیست درین نوبهار عجز  
در عشق دوست گلخن دل لاله زار عجز  
در کشت زارِ کبر ندیدیم غیرِ خار  
حلم و صفا و عشق بود کشت و کار عجز  
در دامگاه مکر و تحیر شکسته باش  
تیغِ زبان غلاف بکن در کنارِ عجز  
میخواهی گر سعادت دنیا و آخرت  
رو در پناه سایه ی صبر و قرار عجز  
از شاخه های خشک هوس نیست حاصلی  
نازم درخت عشق برآورده بارِ عجز



ما از حضور هستی این چرخ کوژ گرد  
خندیده بگذریم ز برق و شرار عجز  
غوغای خود ستایی مردم کی میخرد  
مرد آن بود که بیش شود سازگار عجز  
گر آدمی به خلقت خود ذره بین شود  
گوید خرد که بگذر ازین روزگار عجز  
مائیم گرد خاک صفای قدوم یار  
مانا (همایونیم) بسی در وقار عجز

۱۸ سرطان ۱۳۸۷ ش

کابل، افغانستان



### سودای جان

دل من در تپش عشق تو بیدار هنوز  
در دلم یاد گل روی تو گلزار هنوز  
ای تو سرچشمه عشقی و مرا دشت جنون  
تشنه ی آب طربناک لب ت زار هنوز  
طالب دیدن تو دیده غمدیده من  
مردم دیده ام از چشم تو بیمار هنوز  
ندهی گرز لب ت باده ی مرد افکن خود  
نه بمیرم چه کنم با سر خمّار هنوز  
آن لب عربده جوی تو مرا خم شراب

در دل چشم سخن گوی تو انکار هنوز  
سوختی خرمن هستی و شدم خانه خراب  
عمر بیتو گذرد بی در و دیوار هنوز  
جان به یک بوسه لعل تو که سودا بکنم  
دلبراً معامله گرم است و خریدار هنوز  
راست گویم بخدا آتش در دل دادی  
سخن عشق تو آرد به لبم نار هنوز  
تا که زنده است ( همایون ) و نفس در تن اوست  
نگه اش را به نگاه تو سر و کار هنوز

۱۶ سپتمبر ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### ساز شعر

باز آ که برقصیم چو دیوانه درین ساز  
صد قصه بگوئیم صد افسانه درین ساز  
از مثنویِ معنوی آواز برآریم  
این خانه بسازیم چو میخانه درین ساز  
مطرب غزل حافظ شیراز نوا کن  
ساقی میء گلفام به پیمانہ درین ساز  
سازی که در آن عشق و محبت به سماع اند  
چون چرخ بزن چرخ غریبانہ درین ساز

آرید می از کوزه خیام که جان است  
صرف عشق بود عشق درین خانه درین ساز  
این ساز پر از موج ز ابحار گهربار  
هر شاعری مستانه کشد دانه درین ساز  
یک بحر نظامی است دگر بحر سنایی  
ابحار برقصند چو پروانه درین ساز  
بس لولوی مرجان درین بحر حفیراست  
هر شاعر غواص شکیبانه درین ساز  
فردوسی وسعدی چو رگ تار به آهنگ  
بیدل زده چون زلف سخن شانه درین ساز  
اندر طلب گوهر شعر است (همایون)  
در گردش این رقص غریبانه درین ساز

۲۳ سرطان ۱۳۸۷ ش

کابل، افغانستان



### زلف نگار

ای پریچهره دلم را دگر اینجا مگداز  
عشوه کم کن منما وعده ی فردا مگداز  
چشم امید به وصل تو به در دوخته باد  
تن ما را ز غم عشق به دنیا مگداز  
لخت خون جگر از چشم برون می آید

به یکی نیم نگه ساغر و مینا مگداز  
آتش چشم تو در خرمن دنیایم زد  
لب پیمانه مسوزان ز صهبا مگداز  
سر خاکستر ما بند در آن زلف سیه  
به سر دام بلا عاشق شیدا مگداز  
گفتی با بوسه ی یکشب بگدازی لب ما  
جام لب پیش بیاور دل ما را مگداز  
ماجرای ست (همایون) سخن زلف نگار  
ز آفتابش دگر این سینه ی صحرا مگداز

۱۶ سپتمبر ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### جهان راز

کمان عقل کردم تیر انداز  
جهان راز، دیدم تحت پرواز  
هدف گشتم به دنبال هدف ها  
زبان از شعله دل شد به ابراز  
گل عشقم گلاب معرفت داد  
حیات تازه در تن گشت آغاز  
زُودم هر چه غیرش بود ازدل  
مشامم شد به عطر عشق همراز

گلی دیدم، زبانم بلبلی شد  
شدم در داستانش قصه پرداز  
تپیدن های دل موسیقی آورد  
طرب افسانه شد در پرده ساز  
دگر مهلت به صلب جرتم کو؟  
صدای نی موازی شد به آواز  
نمودم سینه ی بی کینه خالی  
اگر چه داد میزد صوت غماز  
دلش شد میزبان یار جانی  
گره عقل شد یک یک دگر باز  
فنا گشتم به هستی پانهادم  
بماندم انتظار یار دمساز  
مراقدرت رسید از ناتوانی  
که عجز خویش کردم بیش افراز  
گرفتم نام جانان را به عزت  
رسیدم خدمت مردم به اعزاز  
ز حال دل، زبان فرمود اندک  
کویر خامشی شد کوه فراز  
(همایون) گشتم از وصف نگاری  
شدم اندر سخن یکتا و ممتاز

۱۰ سپتمبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### جام جهان بین

گر قصه ی آن جامِ جهان بین کنم آغاز  
ابحارِ پُر از گوهرِ رنگین کنم آغاز  
هنگامه ء عشق آمده در قالب جان گشت  
باریست سبکِ بال چه سنگین کنم آغاز  
افشانده چنین مشک به اطراف دو گیتی  
از هند و سمرقند، و یا چین کنم آغاز  
در قالب نظم است پُر از معنی دلکش  
سراست به هر نکته کدامین کنم آغاز  
هر کس نشد از عشق او را مُرده بخوانید  
بر مرده دلان سوره یاسین کنم آغاز  
نیلوفری قوسین که گهواره ء عشق است  
تحریرِ عروج اش خط زرین کنم آغاز  
تحسین نگنجد به صفات رخِ دلدار  
بر منکر عشاق چه نفرین کنم آغاز  
گر چند منم گرد رهی کوچه ی عشاق  
من فاتحه بر زاهد خود بین کنم آغاز  
هر دانه ز مژگان گهری نور (همایون)  
در دامن شب ریخته پروین کنم آغاز

جنوری ۲۰۰۷

کابل، افغانستان



## تغافل

صنما باز بیا با دلِ پُر خونِ مستیز  
شده دل از غم تو واله و مجنونِ مستیز  
اثریک نگه گرم از آن چشمک شوخ  
کرده احوال مرا زار و دگرگونِ مستیز  
غنچه ی جام لب لعل بدخشی ست مگر  
باده ی عشق از لبِ میگونِ مستیز  
سرو کابل خجل از قامت رعنا ی تو باد  
سایه افکن به سر عاشقِ دلخونِ مستیز  
جام خون است به چشمم به تغافل مگذر  
به درون گلخن شوقست ز بیرونِ مستیز  
حلقه ی زلف درازت به کمندِ دل من  
تیرهای مژه هایت شده افزونِ مستیز  
شده مشتاق به دیدار تو این چشم به در  
با دلِ غمزده ی زار (همایون) مستیز



## تزویر

ناصر شریفانه ز دیوانه پرهیز  
از رند خراباتی ء مستانه پرهیز  
از آتش عشق دل دیوانه مسکین  
ز آهنگ غضب دیده زولانه پرهیز  
خسته است دل ما ز وصایت گری هایت  
رو جای دگر گوی ازین خانه پرهیز  
اندر سخن ماست حروف گذر دل  
عشقست ره وصل ز افسانه پرهیز  
کم بر رخ مردم بکش آن زهد ریایی  
بر زلف سخن کم بزن این شانه پرهیز  
بر شمع جمال رخ دلدار بگردیم  
از خرمن پر آتش پروانه پرهیز  
هر آه کند خشک هر آن اشکی ز هجرش  
زین آه جگر سوز غریبانه پرهیز  
از هر دو جهان وصل فقط خواست (همایون)  
تزویر بر انداز حکیمانه پرهیز

۲۷ جون ۲۰۰۸م

کابل، افغانستان





## بوستان عجز

من در قُماش عشق نوشتم نشان عجز  
پیری توانگریست ز بخت جوان عجز  
در عاجزی دو دل نتواند چو راه کرد  
یکرنگی میوزد زدر و آستانِ عجز  
عاشق بروی دیر ضرر کی کند بکس  
گویی خدنگ عشق بود در کمان عجز  
بد خصالتی ز آدم عاجز بدور باد  
بار از درخت عطف دهد بوستان عجز  
جز نیکی در اراده پندار ره نداد  
آنکو که از نهاد بشد راز دان عجز  
از کبر قوم نوح بشد زیر آب لیک  
خود ذوالجلال آمد و شد پاسبان عجز  
هر سو هوای کبر دل آزاری گر کند  
بشنو تو حرف شهد و شکر از دهان عجز  
یارب هوای کبر نخواهم که بد دلیست  
آری منم مقیم درین خاکدان عجز  
بشکسته خشم و قهر چو آتش بروی آب  
آید سخن بخنده اگر از زبانِ عجز  
چشمی که در شبانه نظر کرده آسمان  
آرد مقامِ عجزِ خودش در بیان عجز

عمریست در مقام ادب من (همایونم)  
آرم سخن ز پرده گوهرفشان عجز

۲۳ اکتوبر ۲۰۱۱ م

رستن / ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### بزم طرب

هر شاخ امل از دل دیوانه بر انداز  
عاشق شده یی خانه و کاشانه بر انداز  
از برق حیّا ابری بر آورده به آبی  
در کشتگه عشق چو افسانه بر انداز  
از دیده بر آورده نمی ذوق محبت  
تا اشک شود سخت غریبانه بر انداز  
قسمت اگر ت بود بمیخانه ی جانان  
مستانه می آن به پیمانہ بر انداز  
کن خدمت درویش و دعا گیر غنیمت  
شاهانه بگیر تاج فقیرانه بر انداز  
اندر صدف عشق چو گوهر به نهان باش  
شوق هوس چرخ شکیبانه بر انداز

بر خیز ( همایون ) تو بیاد رخ دلدار  
بزم طرب عشق صمیمانه بر انداز

۲۹ جون ۲۰۰۷ م

کابل، افغانستان



## آواز

در گوش دلم هاتفی میخواند بصد راز  
هنگامه یی از عشق درین دیر برانداز  
چون بلبل عشاق بکش شعر تری را  
جز عشق مکن هیچ دگر زمزمه ساز  
از درد دل عاشق بیچاره غزل گوی  
آواز تو تا عرش شود غلغله پرداز  
از حسن دل انگیزو می و ساقی و مطرب  
ز احساس طربناک محبت بکش آواز  
در حلقه ی عشاق بیا عشق بکن مشق  
در هردو جهان میشوی خوشکام و سرافراز  
با شور جنونی که بسر داری همیشه  
از شوق رخ یار سخنهای کن ابراز  
بر خوان غزل نامه ی عشاق جهانرا  
از عشق جلال الدین و از بلبل شیراز

این عشق ( همایون ) بتو فرخنده و میمون  
زین راه نگشته است کسی هیچ دگر باز

۵ جون ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### آبرو

ز چشم خویش برآور میی شبانه بریز  
نگاه گرم بکن شورِ عاشقانه بریز  
چو گلخن است ز هجرت فضای خانه دل  
ز عطر زلف بکن گلشنی به خانه بریز  
دلم فـتاد به دام بلای زلف شبت  
بیا ز مطلع انوار خود فـسانه بریز  
دو لب برقص بیاور چو موج گل بنمای  
به شعر خشک من آهنگ جاودانه بریز  
مکدر است تمام جهان بروز و شبم  
ز نورِ عارضِ مهـرت به آشیانه بریز  
شهیر عشق تو ام باک نیست مرا  
تو آبروی مرا گیر و در زمانه بریز  
نمای لعل بدخشانی خورده صورتِ من  
بیا به گنج سرشکم بین خـزانه بریز

اناری کرده یی لب ها نگفتی یک سخنی  
بگو ز عشق و شکر های شادمانه بریز  
ز هجر یار (همایون) چنین به مهجوری  
سرشک سرخ به دامن تو دانه دانه بریز



### افسرده

باز آ گل شاداب که پژمرده ام امروز  
یک لحظه زیاد تو نه آسوده ام امروز  
از تلخی هجران لب پر عسل تو  
خون دل بیتاب بسی خورده ام امروز  
از آن دهن تنگ بگو حرف چو شهدی  
گوش دل خود سوی لب بردم امروز  
گر قصه کنم از جگر پر شرر خویش  
چیزی نشیدی که من دیده ام امروز  
شد منزل مقصود فقط دیدن حسنت  
راه خم و پیچ است که پیموده ام امروز  
هر قطره از اشک فرو ریخت ز مژگان  
با نام تو نقش است که آلوده ام امروز  
خاک قدم راه ترا سرمه بگفتم  
با ناوک مژگان خودم سوده ام امروز

هجراڻ پراز طفل بسنگم زند آری  
در اوج گریبان جنون بوده ام امروز  
طوفانی ز درد است مرا لذت جانم  
تیری نگه شوخ بین خورده امروز  
میمون و (همایون) بتو عشق چو مجنون  
صد شکر که عشق است و نه فر سوده ام امروز

۲۱ جولای ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### نهال هوس

منما عمرِ خود زوالِ هوس  
مکن این دل اسیرِ جالِ هوس  
به خدا نیمِ جو نمی ارزد  
این همه شوکت و جلالِ هوس  
مردمان غرقِ بحرِ نفسِ بین  
بس که پُر زیب شد جمالِ هوس  
هر دو دنیا به بادِ غم داده  
آن که کرده است اشتغالِ هوس  
عشق امید بخشِ هر دو جهان  
مرگِ طوفانِ انفعالِ هوس  
واژگون است در تمامِ امور

در حبابِ حیاتِ حالِ هوس  
آنکه اندر فراقِ عشقِ تپید  
نرود هیچ در وصالِ هوس  
شاهراهِ قناعت است بزرگ  
یاس آورد از کمالِ هوس  
در همه عمر انتظار چرا؟  
تا ببینی گهی هلالِ هوس  
خلوتی ما و ذکر یار بس است  
نه پری دارم و نه بالِ هوس  
عشق آخر دهد (همایون) بر  
بار کی میدهد نهالِ هوس

جنوری ۲۰۰۶م

کابل، افغانستان



### نشان عشق

موی سپید و بختِ سیاهی مرا می‌پرس  
این آسمان شکافته آهی مرا می‌پرس  
با چشم خیره گاهی به داغ دلم مبین  
به امیدِ وصلِ یارِ نگاهی مرا می‌پرس  
خون دلم ز دیده‌ی من قطره قطره ریخت  
از غافلانِ عشق تو گاهی مرا می‌پرس

گر چند نیلگون شده این جلوه گاه چرخ  
استاره ام کجاست؟ تو ماه مرا می‌پرس  
خورده است تیر کاری او در نشان دل  
مژگان بلند کرده سپاهی مرا می‌پرس  
گرمی عشق خواهی بیا روی تربتم  
خاکم چو آتش است گیاهی مرا می‌پرس  
غیر از امید رحمت تو دوزخم رواست  
از کرده غیر عشق الاهی مرا می‌پرس  
روی مزار خشک (همایون) نه سبزه رُست  
غیر از نشان عاشقی راهی مرا می‌پرس

۳۰ مارچ ۲۰۰۶

قطر



### ملال جاهلان

هیچ کس رحمی ندارد اندرین مآمن به کس  
هیچیک دل هم نسوزد در ره و برزن به کس  
منعمان این زمانه مست دنیای خود اند  
کی دهند از روی لطفی دانه ی ارزن به کس  
گر فتد در گور مردی از قضای روزگار  
کیست مردی کو گشاید اندکی روزن به کس  
آتش غفلت بینم چهار سوی و چاره چیست؟



کی بماند این زمانه دانه در خرمن به کس  
چاه و دلوی دارد اریک منعم صاحب نفوذ  
کی دهد یک مهلتی در آب نوشیدن به کس  
سایبان دارد اگر صاحب دکان پولدار  
می نه بدهد یک اجازه بهراستادن به کس  
صاحب پول است هر یک کثر زبان و کثر عمل  
بی خرد دشنام گوید وقت پرسیدن به کس  
کم بگو حق ای (همایون) از ملال جاهلان  
دل ز غم پُر گشت یارب نیست آسودن به کس

۱۴ اگست ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### مردم شناس

من دل آئینه دارم نیستم مردم شناس  
مارها در آستین بود دور کردم تا لباس  
سر بلندم در قناعت قانع ام در خشک و تر  
حالت درویشی ام را آشیانم بی پلاس  
کنج خاموشی به عزلت گنج ذکر حق شود  
عاری ام من با خدا از شر نفس و شر ناس  
بی تکلف میرسد یک لقمه نانی از حلال  
نی هوی نفس دارم نی هوی در اسکناس

چون الف بود قامتم شد دال در زحمت کشی  
پخته بینم پخته گویم هشیارم در حواس  
گردشی دارد به دنیا پول و زر بی اختیار  
شاعری گفته است دنیا در حمامی همچو تاس  
سخت باشد دولت محمود را اندر حساب  
نیست بهلول بهر کشکول روز حشر اندر هراس  
گپ شنیدن بیخ دولت گشت بشنوای جوان  
از بزرگان بیشتر کن پندها را اقتباس  
عمر من بگذشت اما بی سر و سامان هنوز  
کشت من خشکیده لیکن پشت من مانند داس  
حرمت هر آشنا را ای (همایون) بیش کن  
گاهی گرا حسان دیدی دائماً بگذار پاس

جنوری ۲۰۰۶م

کابل، افغانستان



### مترس

عشقبازی کن همیشه از فلک چندان مترس  
از صدای شیخ و زاهد جان من هر آن مترس  
کی به معموری بیابی راه عشق اندر سپهر  
از صفا آئینه ی دل را مکن ویران مترس  
کافران عشق را هم غرق دنیا واگذار

عشق باشد همچو گوهر خفته در ایمان مترس  
همتِ والا همیشه راه می سازد فراخ  
جان ز جانان است دانی اینقدر از جان مترس  
هم ز انگشت ملامت کم اشارت ها بکن  
منصب هر یک بود در پیش سلطان هان مترس  
درد و سوزِ عشق آرد در وصالِ جاویدان  
جوهر مردی بخود جو گه ز بیدردان مترس  
شعر عاشق را به ساز دف تنبور و رباب  
با طرب رقصان باش و مست و دست افشان مترس  
شد زبان ما (همایون) از عروج ذکر شهد  
از شر زنجیر و قید و بندِ هر زندان مترس

۲ اگست ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### کاروان اشک

همچو لاله داغ در دل چشمِ گریان در قفس  
بلبلم لیکن به دورم از گلستان در قفس  
سنبل و نسرين بچینم در خیالِ نرگش  
گلبن تصویرِ رویش گشته بستان در قفس  
کی رسد آن روز میمون تا بینم عارضش  
میشمارم لحظه های را پریشان در قفس

تا بگویی دردِ دل را از دهانِ غنچه ات  
چشم بر در انتظارم سینه ویران در قفس  
حسرت بال و پرم را از من مسکین می پرس  
در هوای روز وصلت من بزندان در قفس  
میتپد چون بسملی در پیچ و تاب اندر فراق  
دل چو طفل زار گرید همچو نادان در قفس  
کاروان اشک دارم پیش رو وقتِ سحر  
تا بینم هر شبی را خوابِ نیشان در قفس  
شعله ی برق وصلت رعد میزد در دلم  
سایه ی ابرِ فراق کرده باران در قفس  
ناامیدی نا (همایون) است در بندِ گناه  
میرسد این روزهای تلخ پایان در قفس

فبروری ۲۰۰۶م

کابل، افغانستان



### علاج عیب

نفس در زنجیر کن ، در امن شو، از دامِ کس  
در جهان گمنام باش و گه مناز از نامِ کس  
در فریبِ مردمان هوشیار بودن خود خطاست  
همچو دزدِ بی حیا بالا مشو در بامِ کس  
دیدم آن تهدابِ سالوس همچو گل در آب بود

تا ریا ویران نموده ، کلبه ی مادام کس  
باغ دار تاک ها شو باده کش از آبله  
چشم کمتر کن به سوی باده ها در جام کس  
عیب کمتر جو ب مردم کن علاج عیب خویش  
خنده کمتر زن به کفر مردم و اسلام کس  
شیخ یک چشمی برآمد جمله را کافر گماشت  
کی سزد اندر دهن بیهوده هم دشنام کس  
در حد انسان ندیدم ادعای دین و کفر  
چشم دل وا کن همیشه پخته بین در خام کس  
چشم ظاهر بین ما را از حقیقت نیست فهم  
غیر ایزد کس چه داند؟ اول و انجام کس  
مطلبی در کار دارد مهربانی ها بدان  
دل مکن خوش این زمان در بخشش و انعام کس  
دل میازاری (همایون) چهار روز چرخ را  
تا خلل ناید خدا را هیچ در آرام کس

جنوری ۲۰۰۶م

کابل، افغانستان



## سوزِ آتش

غیر روی آن پری رو نیست یادم هیچکس  
درسِ من شد عشقبازی اُستادم هیچکس  
شب همه شب خون بگریم در فراقش تا سحر  
می نپرسد هیچ گاهی بامدادم هیچکس  
روی زرد و چشم سرخم قصه ی پر درد شد  
تا ندیده خنده های روزِ شادم هیچکس  
اشکِ خون آلود ما از خونِ دل افسانه گفت  
همچو من مجنون ندیده در بلاد م هیچکس  
شد به توفانِ تلاطم کشتیِ صبرم شکست  
تا ندید آن گرد ما در گرد بادم هیچکس  
آه دل بشکست سقف خانه را رفت آسمان  
کی رسید از ناله هایم تا به دادم؟ هیچکس  
از جهانِ آشنایان گشته ام من ناشنا  
غیرِ وصلِ یار نبود در مرادم هیچکس  
در سپیدی های موی خود (همایون) کم بین  
شعله ی آتش ندیده در نهادم هیچکس

جنوری ۲۰۰۶ م

کابل، افغانستان



## روحِ پَرّان

در جهان حیران شدم ای خدای داد رس  
در خودی نالان شدم ای خدای داد رس  
نفس شمشیری کشید در هوس قلبم درید  
کوه در عصیان شدم ای خدای داد رس  
دل به دنیا مبتلا، شد خطا پشت خطا  
راسستی نادان شدم ای خدای داد رس  
در تجمل های نفس دیده ام موج هوس  
باز سرگردان شدم ای خدای داد رس  
عمر از پنجاه گذشت نیست دیگر باز گشت  
درد بی درمان شدم ای خدای داد رس  
از خجالت موم شد جسم نافرمان من  
از خودم پنهان شدم ای خدای داد رس  
بیقراری یافتم کوه را بشگافتم  
دیدم سرگردان شدم ای خدای داد رس  
بادۀ عرفان کجاست چون نی من بینواست  
در نفیر جان شدم ای خدای داد رس  
قطع کردم از بدان دیگر از خویشم مران  
همره خوبان شدم ای خدای داد رس  
کینه بزدودم ز دل، رحم در این آب و گل  
در خط پاکان شدم ای خدای داد رس

روح گر تابان شود آدمی پُرآن شود  
آنچه گفתי آن شدم ای خدای داد رس  
با همای عشق تو، جان (همایون) می شود  
از تو من اینسان ای خدای داد رس

۳۰ سپتمبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### راز نفس

خوابیده قدرت است ز یزدان در نفس  
اعمال گوی باشد و چوگان در نفس  
این رهنورد سالک پیمانہ پُر زمی  
کی اعتماد دایمی بتوان در نفس  
انسانیت درخت بود مردمان چو برگ  
پوشیده راز عشق به انسان در نفس  
هرمیوه رنگ و طمع جدا داشت همچو گل  
تا گشته سر نوشت نگهبان در نفس  
که نازک و لطیف شود از عروج ناز  
که همچو سنگ سخت چه حیران در نفس  
انفاسِ لطفِ یار بیآرد بهارِ عشق  
این است آن بهشت گلستان در نفس  
گرد هوس مگرد درین چرخ کوژ پشت



تا کی به نارسایی پریشان در نفس  
تا در غبار عشق امیدی ز آب هست  
آتش شود امید نیستان در نفس  
این رفت و آمد است درین واژگون سپهر  
دور فلک زمانه و دوران در نفس  
همچون مگس به گرد هر آن شهید کم بگرد  
شوق و خیال خام مگردان در نفس  
از چشم عاشقان بنگر در امور دیر  
خوش بگذرد حیات تو خندان در نفس  
تا هست در پیاله (همایون) شراب عشق  
عاشق بمان تا دم پایان در نفس

۲۶ جولای ۲۰۰۸

کابل، افغانستان



### دریای غم ها

سوختم از دست هجران آ به فریادم برس  
ای پری رو ماه خندان آ به فریادم برس  
پیش پایت جان دهم گر بگذری از راه من  
سوی عاشق رو بگردان آ به فریادم برس  
آن نگاه آتشینت فتنه شد از چشم مست  
سینه ی ما کرده ویران آ به فریادم برس

بی تو ما را زندگانی مرگ تدریجی بود  
گشته ام من زار و نالان آبه فریادم برس  
کشت زار قلب ما از تخم عشقت پُر شده  
همچو ابر نو بهاران آبه فریادم برس  
اشک شد دریای غم ها غرق گشتم لاجرم  
رحم کن بر چشم گریان آبه فریادم برس  
تازه میگردد (همایون) چون نهال ار میرسی  
خشک ماندم در بیابان آبه فریادم برس

جنوری ۲۰۰۶م

کابل، افغانستان



### چشم حیران

باده ی عشاق آتشباره ء جان است و بس  
آنچه میگویم فقط در سینه پنهان است و بس  
تا که الماسک شود چون برق لرزاند وجود  
یک شرار عاشقی صد لطف جانان است و بس  
گر نگاه یار افتد در پریشان خاطری  
گو نوید وصل آمد مرگ آسان است و بس  
کثرت تقصیر ما را کی توان تفسیر کرد  
این یکی مصراع شرح کل دیوان است و بس  
توبه از لاف هنر ما را درین بی دانشی

این حبابِ عمرِ خوابِ چشمِ حیران است و بس  
ما ز اوجِ لطفِ جانانِ لایقِ دوزخِ شدیم  
محتسب در ادعای کفر و ایمان است و بس  
گفت مولانا: بمیر و از قفسِ آزاد شو  
روح زندانی و این تنِ گورزندان است و بس  
چشمِ امیدم (همایون) در عطوفتِ های یار  
ورنه دنیا یک سروصدِ مِشتِ سامان است و بس

۳ اگست ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### تیرِ نَفَس

قدی کمان شده کی راست شد ز تیرِ نَفَس  
به دامِ عیشِ گذشتِ عمر ما اسیرِ نَفَس  
حبابِ عمرِ شب و روز در زمانه فنا  
قطارِ نوبتِ مردم، زمینِ گیرِ نَفَس  
سپیدِ برفِ نمایان بشد به مویِ سرم  
جوانی رفت به یک چشمِ سوی پیرِ نَفَس  
صدای قلب، قدم های سویِ آخرت است  
به احتیاط برو افتد این نفیرِ نَفَس  
به سانِ گرد به طوفانی سر کشیده حیات  
کجاست منزل آن؟ نیست کس خبیرِ نَفَس

عنانِ نفس بگیر و صفایِ عشقِ یار  
اجلِ چو سررسدت نیست کس نصیرِ نفس  
پناهیِ عشق، ترا عمرِ جاودانی دهد  
کجاست باک به عاشق ز میرِ نمیرِ نفس  
ز قلبِ خویش غمِ نفسِ روزگار بکش  
که یادِ یار شود عطرِ بی نظیرِ نفس  
فضایِ دیر چه آلوده از ریا و خطاست  
که بوی مشکِ ختا نیست دستگیرِ نفس  
محیطِ غنچه ی دل تنگ شد (همایونا)  
غنايِ عشق کجایی شدم فقیرِ نفس

فبروری ۲۰۰۶م

کابل، افغانستان



### تلخی فرقت

مرا ز شوق تمنایِ وصلِ یار میپرس  
ز عاشقان خزان دیده نو بهار میپرس  
حدیثِ زلف و قد یار پیش ما کم گوی  
ز اشک دیده مشتاقِ بیقرار میپرس  
نه یک منم که شهیدم ز چشمِ کافر او  
بنقد دیده ی ایمان کشته صد هزار میپرس  
نگاهی گرم نمود و لبش به خنده فشاند

به دل خلیل از آن مژه های خار می پرس  
فدای دخترِ کابل شوم که فتنه نهاد  
ز چشمِ نرگس جادوی فتنه کار می پرس  
به فنّ عشوه چنان برده دل ز عاشق خود  
گدایِ کوچه ی اویم درین دیار می پرس  
به جوی اشکِ بینم نمایِ سرو قدش  
چنانچه قمریِ دل ناله کرده زار می پرس  
به وصف قد بلندش شود سخن کوتاه  
دگر ز کم سخنی های بیشمار می پرس  
الاهی! بخت (همایون) شود ز قند لبش  
بیا ز تلخیِ فرقت تو بار بار می پرس

فبروری ۲۰۰۶ م

کابل، افغانستان



## تبدیلِ رخ

این قدر منت کشیدن از خس و هر خار بس  
از فریب و جورِ رندان گشته ام بیزار بس  
تا حیا را پیشه کردم مردمی احمق شمرد  
کاسه ی صبرم سر آمد این قدر آزار بس  
در بلندی های چهره فطرتِ پستی نهان  
گوشه ی تنهای بهتر، دیدن اغیار بس

رخ بدل دارند مردم شش جهت در نفع خویش  
خون مکیده بیشتر از گرگ تا کفتار بس  
دوستانِ ظاهری را پشت سر تیغِ زبان  
خواب اگر بودم عزیزان گشته ام بیدار بس  
چون رخ تمساح دیدم در خواصِ هر دنی  
خم گذشت از دربِ پست و شد کمر افگار بس  
عزتِ کم ظرف کم کن میکند تحقیرِ تو  
گردنِ این مرکبان را از طلا افسار بس  
نیکی هایم شد مبدل در بدی آمد بلا  
سیرتِ چون آب ما را آستین و مار بس  
از ریا کاران دهری چشم مردی باز گیر  
میبرد گر صدق ما را تا به پایِ دار بس  
ای (همایون) گوشه بنما خویشتن از مردمان  
خون دل از بسکه خوردی گشته یی بیمار بس

دسامبر ۲۰۰۶ م

کابل، افغانستان



## بی کمالی

در گذشت عمر ما را از پشیمانی مپرس  
حالت کم دانشی را گه ز نادانی مپرس  
از خراب آباد دل امید آبادی مجو  
دامن صحرای دل را جز زویرانی مپرس  
کشتی بی لنگر دل در عروج موج عشق  
عافیت را هیچگاه در بحر طوفانی مپرس  
با کمال بی کمالی عجز در دامن زدیم  
حال ما را در فراقش از پریشانی مپرس  
گر حباب عمر دارد فتنه ها هر دم به پیش  
راه دشوار است اینجا مکر آسانی مپرس  
شور آورده به گیتی راز خلقت های عشق  
علم اسرار جهان را از بیابانی مپرس  
در تخیل های فکرم بی سرو سامان شدم  
بی لباسی رونق آرد رسم عریانی مپرس  
شد مروت کیمیا و احتیاج از حد گذشت  
آب حیوان را بدون لطف انسانی مپرس  
از ریا آباد دیدم هر طرف بازار زهد  
جنس تزویرست هر سو نرخ ارزانی مپرس

کی اثر دارد (همایون) این نمازِ ظاهری  
سجده‌ی ذوقِ دلم را گه ز پیشانی مپرس

۱۹ نوامبر ۲۰۰۴ م

کندهار، افغانستان



### بسمَلِ یاس

امل شاخیست آنرا حاصلِ یاس  
دلا ساکن مشو در منزلِ یاس  
مکن دل را تو پراز آرزوها  
مکن امواجِ آتش در دلِ یاس  
عنانِ سرنوشت اندر کفت نیست  
چرا بیهوده آری مشکلِ یاس  
برون شواز محیطِ حرص یکدم  
مکن قلبِ خودت را بسمَلِ یاس  
حضورِ یادِ لیلی آتشِ عشق  
قطارِ اشکِ مجنون محملِ یاس  
بین خاکستری در آتشِ طمع  
منه پارا خطا اندر گلِ یاس  
به هر جا روشنی از شمعِ امید  
به هر سو کشته گان از قاتلِ یاس



(همایون) در قناعت گیر عادت  
مشو با آب دیده شامل یاس

فبروری ۲۰۰۶م  
کابل، افغانستان



نبید هلال

عید است بگو حرفی از آن غنچه ی خاموش  
بنگر به امید دل و فهمی کن و می کوش  
دیدی که هلال آمده آورده نبیدی  
از ساغر عشاق شرابی زن و می نوش  
تا هست ترا ساغر پُر دست کسان گیر  
بر گفته ء آن زاهد خود بین منما گوش  
لطفی است ز جانان که به تحریر نگنجد  
از رنگ سیاه کی بشود مرده کفن پوش  
از جام می عشق بنوشیم به مستی  
ز آن باده بدیدیم بسی عارف مدهوش  
خون در بدن ماست به شوق رخ جانان  
در رگ رگ ما خون، چنان آمده در جوش  
در خواب و خیالیم به حسن تو گرفتار  
از خاطر ما یاد تو کی گشت فراموش

خاموش (همایون) که شود راز پدیدار  
کمتربکن این ناله و تزویر نه بفروش

۳۰ سنبله ۱۳۸۷

کابل، افغانستان



### ناله ها

نی به دل صبر است دیگر نی به سر داریم هوش  
تا به یاد آریم لب های خمِ پُر می به جوش  
مطلعِ انوارِ حسنش عشق آورده به دل  
زد تجلی چون عروسِ مهر تابان گشت دوش  
تا دهانِ غنچه ی خود با تبسم گل نمود  
بلبلِ دل ذوق میزد با غزل شد در خروش  
با نوای ناز آمد بر در و خندید و رفت  
در جمالش رفت از خود گرچه دل شد سخت کوش  
تا که نامش را گرفتم از حیا شرمید و رفت  
کاش دیشب حرف ما را تا به آخر کرد گوش  
باده ی رنگینِ لعلش گر نصیبِ ما نشد  
میروم هر شب ز هجرش پیش پیرِ می فروش  
عاشقی عصیان بود گر این یکی از ما بدان  
در گذر از من الهی عیب هایِ ما بپوش  
نیست ممکن ذهن ما را در فراموشیِ عشق

می کند آوازِ نغزش در حریمِ دلِ سروش  
عشق گوید هر دو عالم در بهای ما بخر  
هجر گوید زهرِ ما را در شبِ یلدا بنوش  
آه کمتر کن (همایون) گلخنی داری به دل  
آسمان بشکافتی از ناله هایت شو خموش

فبروری ۲۰۰۶ م

کابل، افغانستان



### مطلع حسن

مینو شتم قاصد ار بود نامه یی احوالِ خویش  
از وفورِ اشکِ چشم تا شکسته بالِ خویش  
کی؟ شود گل غنچه یی لب تا بریزد شهد و قند  
کی؟ کشاند همچو نقطه آن کتابِ خالِ خویش  
نیستم فارغ ز سودایِ وصالِ آن پری  
می کشم چون سایه هجرش هر طرف دنبالِ خویش  
بالب پُر خنده ی خود با نگاهِ مست مست  
این دلِ ما برده با خود ساخته پامالِ خویش  
من ندارم آشنایی با منجم های شهر  
تا برون آرم سری پیچیده ی از فالِ خویش  
زلفِ تاریک اش بیچد در تمنا های دل  
در جنون آگه نه ام من از سرِ اعمالِ خویش

گر شود آن سروِ بالا سایه افکن بر سرم  
چون الف من راست بینم قامتِ چون دال خویش  
بهره‌ی شیرین دارد گر (همایون) صبرِ تلخ  
مطلعِ حسنش بین و تازه کن اقبالِ خویش

جنوری ۲۰۰۷م

کابل، افغانستان



## عقل و دل

در عروجِ درد هجران ما بزندانیم بیش  
در پریشانیِ زلفش ما پریشانیم بیش  
مست چشمِ پُر خمارش محولعلِ جانفزا  
باد آرد مشکِ مویش در گلستانیم بیش  
عقل و دل را میبرد از عشوه و تمکین‌ها  
در قمارِ عشقبازی طفل نادانیم بیش  
سحر کرده چشمِ شوخش در دل بیتاب ما  
مهر بر لب قفل بسته بسکه حیرانیم بیش  
صبحِ خندانِ رخ او زد تجلی در شبم  
همچو شبنم روی خاکی در شبستانیم بیش  
او چو موج گل بجوش از خرمی باغ بهار  
ما چو خاری خشکزاری در بیابانیم بیش

در خزان عمر کشت عشق کرده منتظر  
بر امید ابر نیسان در بهارانیم بیش  
در جدال عقل و دل بنگر (همایون) عشق را  
پیش حسن شاه خوبان ما فقیرانیم بیش

جولای ۲۰۰۴ م

غزنی، افغانستان



### شوخی دوران

دیشب به بزم عاشقان شد مست و خندان دیدمش  
پوشیده پیراهن چو گل خوب و نمایان دیدمش  
از یک نگاه گرم خود افروخت گلخن در دلم  
در تیره گی های دلم چون مهر رخشان دیدمش  
که می شگفت آن غنچه لب گه مشک افشان زلف شب  
دل شد بسی در تاب و تب تا مست و حیران دیدمش  
چون سرو کابل قد او لب ها انار قندهار  
کوته بگویم دوستان سر خیل خوبان دیدمش  
از موی مشکین تا کمر کردم سیه این شعر تر  
سودای عشقش زده سر تا آفت جان دیدمش  
وای از فراق لاله رو بنگر سپیدی های مو  
اندر تلاش و جستجو چون راحت جان دیدمش

عمری بسودای لبش شد چشم سرخ و روی زرد  
اندر خزان عمر خود همچون بهاران دیدمش  
وصلش (همایونم) کند هجرش چه دل خونم کند  
از دیر بیرونم کند چون شوخ دوران دیدمش

جولای ۲۰۰۴ م

غزنی، افغانستان



### سرو کبر

ای دل به لطف یار بیا آرمیده باش  
اندر جهان عشق تو هم‌رنگ دیده باش  
از زشتی‌ها و حرف درشتی کناره گیر  
تصویر روی یار به چشمت کشیده باش  
از آنکه ذات یار کریم است و پُر ز لطف  
گیر باده نوش و جامهٔ غم را دریده باش  
بگذر ز شور و کثرت اعمال زاهدان  
جان گیر و پیش پاش بدان سردویده باش  
گفتند ناامیدی بسان گناه است  
پندار واگذار تو احسان گزیده باش  
داری اگر یقین، که یار است مهربان  
کی گفته تا ز وهم چنین رخ پریده باش  
مشنو تو حرف واعظ خشک پریده رو

از عارفان عشق، سخن ها شنیده باش  
بر کف بگیر باده رنگینِ عاشقی  
جام صفای عشق مکرر چشیده باش  
زاوَل بین که یار چه احسان کرده است  
بگذار سرو کبر بیا قد خمیده باش  
هرگز گناهی نیست که بخشودنی نگشت  
کن توبه گاهی کلک ندامت گزیده باش  
از درد روزگار (همایون) غمین مشو  
تارِ یقین به اصلِ توکل تنیده باش

۶ جنوری ۲۰۱۳ م

فرانکفورت، جرمنی



## روزگار

دیدم چنان مصائبی در نو بهارِ خویش  
گم کرده ام تمیزِ گلم را ز خارِ خویش  
طوفان دیوِ جهل چنان سایه کرد خوف  
هر آدمی به کنجی بشد پاسدارِ خویش  
حلم و سخاوت و تقوا رمید و رفت  
از شش جهت شرارتی دیدم کنارِ خویش  
ای دل ندیدی پاس محبت به جز ستم  
بس کن دگر ز بهر خدا انتظارِ خویش

دیگر ز دوستان صمیمی خبر نشد  
هر کس بزیرِ بالِ پیِ روزگار خویش  
چشمی که سالهاست کشیدست رنج عشق  
مرواری و عقیق بر آرد ز بارِ خویش  
پروای جمع مال ندارم درین محال  
درمانده ام برای دلِ بی قرار خویش  
این دل مثال آئینه در دست مردمست  
هر کس نقاب رنگ نماید بهار خویش  
دقت به حرف و عهد کسان در تأملی  
هر لب نموده دوستی را گر شعار خویش  
بنگر به حال زار (همایون) بی نوا  
سرداده ناله ها ز دلِ داغدارِ خویش

۱۲ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



## راه حل

تا نیست در وصال تو ام راهِ حل همیشه  
بین میکشم صراحیِ می از بغل همیشه  
دستم نمیرسد چو به زلف دراز او  
تا کوی یار میکشد این پایِ شل همیشه



تایک نگاهِ گرم نمود از کنارِ چشم  
آن تیرهای مژه به دل زد خلل همیشه  
پروایِ آرزو نکند چرخ کوژ پشت  
یک میوه کس نچید ز شاخِ امل همیشه  
چون من شهیدِ تیرِ نگاهت هزار باد  
بنگر هزار مرده به دشت و جبل همیشه  
ما عاشقیم و نیست گناهی در عاشقی  
این شیخ شهر ماست چرا در جدل همیشه  
کم کن ملامتم که ندانم به غیرِ عشق  
من غافلم ز نامه ی روزِ ازل همیشه  
ما را بس است دامن عجز و ملامتی  
کم کن تو افتخار به زهد و عمل همیشه  
گریک نگاهِ مست کند آن پری رخم  
من جان دهم پیش رخش در بدل همیشه  
از بس (همایونم) به فکر جمال دوست  
بریادِ حسن یار بیاید غزل همیشه

فبروری ۲۰۰۶م

کابل، افغانستان



## دل راستین

در سجده های شوقِ تلاطمِ گزینِ خویش  
افتاده ام بروی زمین با جبینِ خویش  
خاکم ز عجز و حلمِ قناعتِ گزیده رفت  
تر کرده ام ز اشکِ خجالتِ زمینِ خویش  
من از گذشتِ عمر ندارم نتیجه ای  
ماندم به سوزِ آهِ ندامتِ حزینِ خویش  
هر سو فکنده دانه تجمل، به زرق و برق  
هر کس بحالِ خویش بود خوشه چینِ خویش  
زاهد، ترا به کارِ خداوند فهم نیست  
عیسی بدینِ خویش چو موسی بدینِ خویش  
کم بین به عیبِ مردم و در خویشتن نگر  
دور کن ز چشمِ خویش کمی دور بینِ خویش  
میزد تبر به بیخِ درخت و در آن زمان  
دید آن درخت دسته اش از آستینِ خویش  
گر نیک بنگری به بد و نیکِ روزگار  
از غیر آنچه نآمده جز از قرینِ خویش  
چشم از هوای طمع بیستم به یادِ یار  
در عشق بنگرم به یسار و یمینِ خویش  
کم گو که دردِ عشق مرا یاره گوی ساخت  
در خاتمِ وجود نشاندم نگینِ خویش

الحق (همایون) است بسی مبتلایِ عشق  
آئینه ام بین ز دلِ راستینِ خویش

۲۹ مارچ ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### خاکِ پاک

شدم بگوشه تنها بیادِ رویِ تو خوش  
گلِ نسیمِ خیالاتِ آرزویِ تو خوش  
نوید وصل بیارد امیدِ ذوقِ حیات  
نگاه گرم از آن چشم فتنه جویِ تو خوش  
جنونِ آرزویِ تو که آبرویِ نماند  
شوم ز طعنه مردم به جستجویِ تو خوش  
اگر چه دشمنه ابروت قاتل است مُدام  
محیطِ وهم گُشد عارضِ نکویِ تو خوش  
لبانِ مست ترا دیده دیده تشنه شدم  
شرابِ عشقِ سرِ سرخیی سبویِ تو خوش  
شبِی که پنجه کشم لابلایِ زلف سیاه  
شبویِ مویِ تو خوشبویِ تر زمویِ تو خوش  
زبسکه زهر پراکنده است فراق به من  
فضایِ دل شده از خُلقِ تند خویِ تو خوش  
اگر خطا زده سر از منت ببخش و بیا

که ریزم اشک ندامت برو بروی تو خوش  
محیط دیده تاریک من به نور رسد  
اگر چو سرمه کشم خاک پاک کوی تو خوش  
بیا بگوش (همایون) تو هر چه خواهی بگو  
که انتقاد کلام و بگو مگوی تو خوش

۱۲ دسامبر ۲۰۱۱ م

رستن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### آئینه بین

کن هر سخن تفرقه انداز پس گوش  
چون است جواب سخن ابله که خاموش  
مردار نگردد به غف سگ همه دریا  
تاریخ ز اذهان کجا گشته فراموش؟  
ما در پی صلحیم پی وحدت و عزت  
تحریک مکن طائفه ها، خون، مده جوش  
گر سگ بگزد بازوی تو مفتخر آید  
دندان نتوانی سگی را بیهوده مخروش  
زینهار مکن قصد پریشانی این جمع  
در وحدت این جمع بیندیش و همی کوش  
هر تف که به بالا برود آمده بروی  
اخبار پراکندگی چون زهر نه بفروش

چون سرو به آزادگی مردم خود باش  
از جام محبت قدحی عشق همی نوش  
ما ملت بیچاره نه آنیم و نه اینیم  
عمریست که جز فقر نبارد به سر و دوش  
بدبختی این ملت خود نیک چو بینیم  
هر هموطن خویش بگیریم در آغوش  
در فکر نفاق است ترا دشمن کفتار  
بیدار بگیر فکر خود و سخت بکن هوش  
بنویس (همایون) ز دل آئینه بین ات  
بر حرف تفوق طلبان هیچ مکن گوش

۲۰ نوامبر ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان



### آهنگ یار

باز این دل من گشت پریشان هوایش  
باز آمده در گوش من آهنگ صدایش  
باز حلقه ی آن زلف دوتا بست به زنجیر  
مرغ دلکم گشت چنین نغمه سرایش  
از مژه ی چون تیر و دو ابروی کمانش  
اندر جگر آورده بسی تیر بلایش  
سر را به قدم هاش نهادم ز ره مهر

عمریست روانم به ره مهر و وفایش  
آرام نگیرد دلم از آتش شوقش  
اودست نگیرد کمی از جور و جفایش  
گر چند نیاید به سخن وصف رخ او  
بنگر که غزل گوی شدم من به لقایش  
با عشق که یکجاست غم شیون و زنجیر  
در قافله ی اشک بین بانگ درایش  
گر دست رسد یک شبی در وصل نگارم  
در چشم کشم سرمه از آن پای حنایش  
ترسم که رسد وصل در آن شام (همایون)  
من جان دهم از شوق چو بسمل ته پایش

جنوری ۲۰۰۶ م

کابل، افغانستان



### اثر هستی

یارب منما دور مرا از نظر خویش  
این دل به گداز است بسی از شرر خویش  
مستی و طرب شور دگر برده به گردون  
در بی خودی غرقیم ندانیم سر خویش  
تا ناله برون آمده از سوز به سودا  
بگذاشته این چشم ز اشکی اثر خویش

اظهارِ ندامت نتوان کرد درین حال  
چون کوهِ ملامت بکشیدیم برِ خویش  
تا سلسله‌ی وعده‌ی دیدار شنیدیم  
از نفس به یکباره گی بستیم درِ خویش  
گر راز و رموز است به دانشکده‌ی یار  
آهسته شنیدیم به این گوش کرِ خویش  
گر محو نشان گشت ز گمنامی ما بود  
در چرخ چه جوییم حصولِ ثمرِ خویش  
از ریزش باران عرق نان کشیدیم  
محنت همه بستیم به دورِ کمرِ خویش  
در اوجِ تحیر به امید است (همایون)  
از نام تو اندر دهن آرد شکر خویش

جولای ۲۰۰۴م

غزنی، افغانستان



### عرض

باز آ که من این حال پریشان بکنم عرض  
سودا و غمِ این دلِ نادان بکنم عرض  
شوریده به عشق تو شدم لعبتِ سیمین  
این سر که به پایت شده قربان بکنم عرض  
فرقت زده تیری به دلِ خونِ من آنگه

این حالِ دلِ بی سرو سامان بکنم عرض  
من تشنه‌ی آن لعل لب در پی جامم  
زخمِ جگر و سینه‌ی بریان بکنم عرض  
یک بار اگر باز بینم سرِ راه ات  
انده به صد شیون و افغان بکنم عرض  
ویرانه بشد دل زغم دوری ات ای گل  
گنج است خیالِ رخت ای جان بکنم عرض  
مروارید اشک است به دامن بسی ریزد  
شد کوه غم از اشک چو دامان بکنم عرض  
در کارگه چرخ به جز رنج ندیدیم  
صد فتنه رسیده است ز دوران بکنم عرض  
گر خام بودم پخته شدم از اثرِ عشق  
این آتش و خاکسترِ پنهان بکنم عرض  
رفتی و نکردی به من دلشده رحمی  
پیش تو کنم پاره گریبان بکنم عرض  
پُر خنده شده شمع دل از شدت گریه  
افسانه‌ی این دیده‌ی گریان بکنم عرض  
باز آ که (همایون) شوم از دیدنِ رویت  
در صبح وصل شامِ غریبان بکنم عرض

اکتوبر ۲۰۰۶ م

دو هه، قطر





## ننگ زمان

این چه زمان آمده ظالم و داور غلط  
شاه غلط تا گدا کاغذ و دفتر غلط  
رشوه به مامور ده خانه ی مردم بگیر  
مصحف دیوان را صفحه سراسر غلط  
ساعت ده گر روی نیست به دفتر کسی  
آمر و مأمور ما گشته به کشور غلط  
نیم رود فاتحه، نیم دگر کار داشت  
حیله و مکر همه هست به باور غلط  
متن عرایض نگر هیچ ننگجد به فهم  
بسکه لغات کثیر بوده شناور غلط  
نیست سواد و بصر چو کی خریده به زر  
ملت ما در به در اصغر و اکبر غلط  
بر سر تهداب خام، پخته ندارد اثر  
قافله ره گم شود گشت چو رهبر غلط  
آنکه خطا میکند از خطه بیرون شود  
کم بنما اعتماد کردی برادر غلط  
اشک یتیمان ما زهر کند هر خبیث  
دیده ی هر بیوه زن کرده چنان تر غلط  
خائن و صادق گمست چشم تمیزی کجا  
رفته بحیرت بسی دیده ی مضطر غلط

گشته صداقت ضعیف از کرم روزگار  
دست خیانت بلند افسر و لشکر غلط  
فاش از این بیشتر ننگ زمان مینمود  
شد سخن مولوی بر سر منبر غلط  
باز (همایون) چرا دیده نمودی بخون  
وای به حال وطن اقل و اکثر غلط

۱۱ سپتامبر ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### محیط

به کجا باز روم ز آنکه حزین گشته محیط  
هر طرف جهل بود آتش کین گشته محیط  
به جنون باز محاطیم ز نادانی خویش  
تا نفاق است پراکنده زمین گشته محیط  
ز سراوج نفاق آمده چون خشم خدا  
پهن شد جهل همه دشمن دین گشته محیط  
در غم خلق نباشد کسی جز در غم خویش  
باز بنگر که به نابودی قرین گشته محیط  
غیرت و شرم که پرواز نموده به خدا  
نیست پروا مگرش طعنه گزین گشته محیط  
تا شده طول زبان کوتاه و دست است دراز

دعویِ شرمِ مکن بازپسین گشته محیط  
جنگِ ای وای همه عزتِ ما خاک نمود  
در تگدی ز چه سجاده نشین گشته محیط  
روی وجدان شد از گردِ ملامت پنهان  
به کجا مالِ حرام است کمین گشته محیط  
کم بزن لافِ وطن باز (همایون) بنگر  
ز سر کبر و هوی خاک زمین گشته محیط

۱۱ سپتمبر ۲۰۱۰

کابل، افغانستان



### غلط

از خطرِ سهوِ دی، کار به فردا غلط  
شیطنت امروز بین کرده به دنیا غلط  
هر که به فکر خودش، جمله فراموش کرد  
میر غلط و مرشد و جمله سراپا غلط  
ذره ی احساس را، هیچ نیابی به کس  
بسکه سخن هر طرف گشته چه بیجا غلط  
هر که به جیبِ خودش دانه حرام افکند  
محتسب و قاضی و عاقل و راعنا غلط  
رنگِ دریشی مبین یا گلِ نکتائی را  
کم بنگر ظاهرش گشته فریبا غلط

صاحبِ خانه و دزد هر دو خدا گویدی  
در سخن هر وکیل آن همه غوغا غلط  
نفس، حکومت کند بسکه به شهر و به ده  
در بدن مملکت تک تک اعضا غلط  
بی زر و زوری اگر لب بخموشی گزین  
هر که بشد راستگو خورد پس پا غلط  
شاهد دعوی ما رشوه ستاند اگر  
چشم ببندد بین، چون شب یلدا غلط  
نفع به یک پول را مصحف قرآن خورد  
در بن بازار ما پول به سودا غلط  
سروری و داوری نیم رعیت کند  
آبروی مملکت گشته چه رسوا غلط  
جرگه و شورای ما هست پر از بیسواد  
منتخب و انتخاب در وطن ما غلط  
مرد وزن و خوب و بد این همه کاندید بین  
شهر پُر از عکس ما گشته به سیما غلط  
نیست یکی رنگ و بو طبله ی عطار را  
جار زند از گلو، تادل صحرا غلط  
کی به تقلب شود مس به مقام طلا  
موج گهر کی شود در بن دریا غلط

گفت (همایون) بسا از غلط و از صحیح  
آبروی ما بریخت ساغر و مینا غلط

۱۱ سپتمبر ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### احوال فلک

از دیر نیابی دل دیوانه مُطَّلَع  
عاشق نشود از خود و بیگانه مُطَّلَع  
ای نامه رسان از دل غمخانه به او گوی  
کو نیست ز افغان همین خانه مُطَّلَع  
مضمون سخن نیست به موزونیی قدش  
از خونِ دلم نیست که جانانه مُطَّلَع  
مفتون شدم از فتنه یی آن طرز نگاهش  
مجنون شدم و نیست زافسانه مُطَّلَع  
مخمور رخس گشته ام و چاره ندارم  
از شور لبم کی شده فرزانه مُطَّلَع  
افسانه ی هجران مرا شرح نمایی  
کز شمع جمالش شده پروانه مُطَّلَع  
از گوهر اشکم بنما زیورِ سوغات  
تا نیست ازین گنج به ویرانه مُطَّلَع  
شد سلطنتِ عشق به پهنایِ دل فقر

کن خاطر آن حضرت شاهانه مطلع  
احوال فلک عاشق دل سوخته داند  
کی زاهدی با سبحة صد دانه مطلع  
هشیار نبودیم (همایون) به همه عمر  
دیوانه بجز نیست ز میخانه مطلع

۱۵ سپتمبر ۲۰۱۲م

کابل، افغانستان



### طالع

از بخت واژگونه در خون تپیده طالع  
بیهوش گشته از خود زهری چشیده طالع  
کو بزم نکته سنجان کو محفلی ز عرفان  
ما را ز جمع یاران بیرون کشیده طالع  
سرو و چمن ندیدم باغ و سمن ندیدم  
همچون غزالِ غفلت از ما رمیده طالع  
در بزم روزگاران از هر یکی پرسوی  
از هر که دیده، دیده از ما ندیده طالع  
یا از قدر نخورده تقدیر در رقمها  
یا آن سر قلم را از من بریده طالع  
در گلشنِ امل ها گل در خیال نآید  
در گلخن هوسها بین کی رسیده طالع

نی ناله های هجران تا آسمان کشیده  
کی حرف قلب ما را گاهی شنیده طالع  
کی قسمتِ خودش را تغییر داده باشد؟  
کی از دکانِ بختی گاهی خریده طالع  
گر چند ناامیدی گویند گناه دارد  
پیراهنی امیدم از هم دریده طالع  
عمریست تا (همایون) بیهوده دست و پا زد  
رنگ نمایی عشقش در هم پریده طالع

۱۶ سپتمبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### اعتکاف

از حضورِ چشمِ پاره کرده مژگانِ اعتکاف  
از امورِ فتنه کاران کرده ایمانِ اعتکاف  
تا بنام دینِ بینی مردمی در اخـتـناق  
اهرمن در کنجی سازد از مسلمانِ اعتکاف  
تا عـبـادتِ دامِ تزویرست بینی شش جهت  
عمر ما را میسرساند تا به پایانِ اعتکاف  
حالتِ شوریده دارد قلبِ مردم این زمان  
گـشـته تسکینِ دل اندر کنجِ زندانِ اعتکاف  
هر چه دینِ گفتست دیگر عکس آنرا میکنند

کرده اندر خلوت خود در پریشان اعتکاف  
اژدهای ساخته زاهـــــــد بنام دین دگر  
سر ز اعمالش کند هم تا گریبان اعتکاف  
فکر کردن را گرفته از سرش احساس زشت  
میکند در سینه او دل به افغان اعتکاف  
پوش های سر بسر در مصحف جانان زند  
در بلند طاق ها بین کرده قرآن اعتکاف  
ای برادر آن کتاب از بهر آموزش بود  
کن ز شیطان روزگاری سوی رحمان اعتکاف  
حرف اول علم را تشریح کرده با قلم  
علم از ما کرده سوی آن حریفان اعتکاف  
تا بکی در کنج غفلت ساز عزت میزنی  
آبرویت میکـــــــند در بین میدان اعتکاف  
شرم میدارم (همایون) از حد پسمانی ها  
میکنم در کنج عزلت چشم گریان اعتکاف

۱۶ سپتمبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان





## اختلاف

عَلَّتْ بِدَبْخَتِي مَا اخْتِلافِ  
این گنه هرگز نمیگردد معاف  
ما به هر نامی ز همدیگر جدا  
کس بجرمِ خویش نارد اعتراف  
قدریکدیگر ندانستیم حیف  
هر که را کنجی رسید و اعتکاف  
گه به نام دین سر هم میزدیم  
گه به نام قوم دلها شد شکاف  
ملتِ پاشیده از هم در نفاق  
تشنه ی خونِ برادر در مصاف  
اتحادی در عمل بهتر ز حرف  
قف نموده هر دهن بنگر ز لاف  
جهل دیوست و تعصب خرگری  
چون پری آزاده زی در کوه قاف  
جوهر انسانی در یک قوم نیست  
هر که این گوید همی گوید گزاف  
اتحاد آرد سعادت در وطن  
از نفاق آن هیزم آتش مباف  
بر ملا سازید کار دشمنان  
دور کن شیطان را شال و لحاف

دینِ ما را نیست تفریقِ زبان  
دل ز کینه ساز یکدم پاک و صاف  
راه افغان جز که راهِ دین بود  
کافری منما و منما انحراف  
غنچه شد دل ای (همایون) بس دگر  
تنگ گشته سینه بنگر همچو کاف

۱۶ سپتمبر ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### اتحاد

بهر تبلیغ صدایِ نا خَلَف  
وحدتِ مَلَّت مکن بیجا تَلَف  
دشمنت تبلیغ دارد، تجزیه  
این سخن ناید مگر از بی شرف  
صفحه در تاریخ بنگر شاهد است  
بزم و رزم ماست دایم صف بصف  
در غم و پیکار با هم ساختیم  
در خوشی کویم با هم چنگ و دف  
گریه ها و خنده ها با هم شده  
مانده این میراث ما را از سَلَف  
نغمه ی پشتو و دری هم صداست

گر چه دشمن لب نموده پُر ز قف  
هر کدام از شعر گشته پُر گهر  
گوهرِ هر دو نهران اندر صدف  
کشورِ ما کشورِ مردانگی ست  
خونِ غیرت جوش دارد کرده تف  
تاجیک و پشتون و هزاره ازبکان  
تا بلوچ و ترکمن ها جان بکف  
چشمِ دشمن تافتد در خاکِ ما  
هریکی شمشیر گیرد در کَنف  
اتحادِ ما (همایون) لازمی ست  
مشکلِ ما میشود خود بر طرف

۲۵ سپتمبر ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### مسحور خلقت

برقِ تپیدن است دلم از ظهورِ عشق  
همچون تکانِ رعد بدیدم حضورِ عشق  
مزدور حرص حور چه داند ز شور ما  
تا کرده انتقاد، ندارد شعورِ عشق  
آن حُسن در نقابِ چو صورتگرِ حُسن  
ما را حصین کرده چرا بهر حور عشق

از شکر سجده گاهِ ملایک گذر نمود  
آمد به جسمِ خاکیِ آدمِ صدورِ عشق  
خواندم صحیفه های محبت ز لطفِ یار  
شد ماورای قلبِ منور به نورِ عشق  
از یک سخن تمام فلکِ چرخ می زند  
شد دور کائنات به چرخِ سطورِ عشق  
مسحورِ خلقتِ ایم، ز جامِ لطفِ یار  
یابی که جرعه ی و بدانی سحورِ عشق  
گر آدمی نداشت به دل حب مهر او  
دانی که بهتراست جهان را ستورِ عشق  
هر قطره ی زخون ز نامش معطر است  
این قلب خادم است فقط در نشورِ عشق  
ماندم بقصد سجده شبی در رکوعِ خموش  
گشتم ز شور ظاهرِ دنیا صبورِ عشق  
کم کن به قهر و عظمت ز تویر محتسب  
در درد خویش میرنداری تو زورِ عشق  
از دهریان ظاهری دیر شکوه نیست  
دیدیم کنگ و کر بود هر جای کورِ عشق  
شد در هوای یار (همایون) به دوزخی  
افتاده دست و پا زند اندر تنورِ عشق

۱ نوامبر سال ۲۰۰۸م

کابل، افغانستان



## عید فطر

نور افشانند به تن بس شعله ی رنگین عشق  
صبحِ شامِ قدر آرد در دلم آئینِ عشق  
در کمر دارد هلالِ ماهِ نواخبارِ وصل  
هر کسی کو از صیام آورده دل در دین عشق  
آفتابِ عرش آن شب آسمان را روز کرد  
چرخ میزد تا سمک هم زهره و پروینِ عشق  
دل به عشق یار کن مایل ز اوجِ عجز و حلم  
ز آنکه در تقوا نبیند چشمِ نازکِ بینِ عشق  
از ریا پرهیز کن دایم که در رجعت رسی  
خاکساری آب باشد در دلِ سنگینِ عشق  
در جنونِ بیخودی ها ذکر بی حد میسزد  
در بنِ تسبیح ناید دانه ی فردینِ عشق  
چرخ میشد رام آنگه در حضورِ مصطفی  
تابتنِ کعبه را از صدق زد قمچینِ عشق  
کم بکن تزویر در مسجد هم از رنگِ ریا  
نور دارد رنگِ پیشانی بس از سروینِ عشق  
رفت ماهِ روزه و آمد نویدِ عیدِ خوش  
باده شد آبِ دهن از ذکر گل آگینِ عشق

بس (همایون) باد این عید سعید فطر ما  
پُر کن اکنون جام را از باده ی نوشین عشق

۱۵ سپتمبر ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### عابد عشق

فارغ از سودای رنج کفر و ایمانم به عشق  
چون گدا در کوی جانان همچو سلطانم به عشق  
ساقیا! جام شراب تلخ پر زورم بده  
مطربا! سازی نوا کن مست و شادانم به عشق  
در پناه سایه بانش خواب راحت می کنم  
در عروج ضعف پیری طفل نادانم به عشق  
نغمه می آید پیایی از دل من بر زبان  
مشرب دیوانه دارم محو جانانم به عشق  
می فریید مردمانم نیست باکم در جهان  
گر به کسب عشقبازی همچو رندانم به عشق  
درد هجر و وصل یارم گشته یکسان بعد ازین  
کوه صبر بردبارم کی پریشانم به عشق  
عاجز مجذوب یارم در مسیر زندگی  
عابر چشم جهانم مرد میدانم به عشق

حاصلِ گردِ حریقم در حضورِ نورِ یار  
سالکِ دشتِ جنونم بسکه ویرانم به عشق  
میسرایم، مینوازم نغمه و شعر و غزل  
غم نمی آید سراغم بسکه خندانم به عشق  
شاعرِ شیدای حسنم، حافظِ الفاظِ یار  
عابدی در راهِ عشقم سجده میمانم به عشق  
گشته ام از بس (همایون) از وفورِ ذکرِ یار  
دوست دارانِ غزل را بیت میخوانم به عشق

۶ اپریل ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### شعار عشق

بستیم روزگار جهان را به تار عشق  
ماندیم رفتِ عمر جوان را بکار عشق  
سروی بلند عشق به سر سایه ها نمود  
آسوده ایم خویش بسی در کنار عشق  
نی نام و نی نسب شده در افتخار من  
گر پرسى کیستم؟ تو بدان از تبار عشق  
تمرین عاشقانه ما رنگِ حسن بود  
در دست کس نبوده گهی اختیار عشق  
در عشقبازی پخته به میدان آمدیم

مجنون ظاهری و مگر هوشیار عشق  
نی در تجملیم و نه یک پارسای دیر  
هر دو جهان بریده زما اعتبار عشق  
در آتش نهادِ هوس آب هازدیم  
خاک وجود عجز کشیده غبار عشق  
دیگر وراثتی نگذاریم در جهان  
سنگ مزار ماست فقط یادگار عشق  
آمد عنایتی ز حق و شور آفرید  
این قامت خمیده بشد استوار عشق  
آهنگ های فرح بیاورد از کرم  
کـردیم با صدای بلندی نثار عشق  
با نغمه های عشق (همایون) عالمیم  
در هر غزل ترانه شنو در شعار عشق

۲۰ جولای ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### رنگ الفت

منم یک بنده فـرمانبرِ عشق  
که دارم در جنون همچون سرِ عشق  
مرا بیماری از هر عافیت به  
بین افتاده ام در بسـترِ عشق



قفس بشکسته ام حرص و هوس را  
بر آوردم همی بال و پر عشق  
چنان غرقم بخود از رنگ الفت  
جهان گم کرده ام اندر بر عشق  
چو خاری در بیابان تشنه بودم  
که کردم هیزم و خاکستر عشق  
کسی انداخت گویا بر سر من  
گل سرخ قشنگ پرپر عشق  
زهر سو برگ و سازی در کشیدم  
مرا گفتار شد زیب و فر عشق  
خموشی های من صد شور دارد  
شدم چون عندلیبی همسر عشق  
زبان سنبلم سوسن بر آورد  
زند هر مدعی را خنجر عشق  
دل من صد زبان آرد به حرفی  
که شیرینی کند از شگر عشق  
(همایون) حرف بسیار است لیکن  
دگر جا نیست اندر دفتر عشق

۲۹ مارچ ۲۰۱۴م

کابل، افغانستان



### پیام عید

آمد پیام عید بیاور نگاه عشق  
اوج محبت است بیا در پناه عشق  
از محتسب مترس که عشقست راه وصل  
ایزد بدان که عفو کند هر گناه عشق  
قوغ نهان به گلخن دل برده عاشقان  
عالم فرا گرفت بسی سوز و آه عشق  
سی روزگربه طمع بیستی لب و دهن  
تزویر را نبشته نگرده سیاه عشق  
از چشم عارفان بنگر در عروج وصل  
مفت این حیات زاهد ما در فناه عشق  
همچون گدا به رحمت جانان بریم چشم  
در کهربائی عشق رود نقد کاه عشق  
دل خالی کن زغیر (همایون) بروی چرخ  
تا نور آفتاب فتد روی ماه عشق

۲۰ سپتمبر ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



## معراج عشاق

ما را ز سرگذشت قضا آمد این مَحَك  
هر کو بکار خویش جدا بینی یک به یک  
در جلوه های چشم، سماک اند فوق ما  
الوان رنگِ عشق مگر بینی در سَمَك  
دیدیم در حوالیِ عشق اند احتیاج  
این گردش سیاره و خورشید تا فلک  
عشقست دین و دین شده از عشق معتبر  
آدم درین پدیده مَنور تر از مَلَك  
بی روزن علاقه چه تأثیر سجده راست  
قربت ز کار عشق شود نیست هیچ شک  
انظارِ ریش و کُله نه اسباب عابد است  
زاهد برو بمان و مزن بیشتر کلک  
زین دامگاه حیرت هستی طمع مکن  
کس را ندیدی خانه بسازد سر سرک  
در عشق مبتلا شود ار دل دهد گهی  
پرواز چون عقاب کند بال شهپرک  
دیگر نه جای حرف شکایت بود از آنک  
دیدم که راستکاری و تقواست لادرک  
از بس جمال شوخ تجمل خیال بست  
خلقی به غفلتست پریشان و هُشپرک

بگذر ز لطف ظاهر چرب نمک حرام  
لذت نداشت هیچگهی نان بی نمک  
معراج عاشقان برسد تا بعرش هم  
ایزد به روزگار (همایون) شود کمک

۱۲۷ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### روی دوست

نوشته کاتب تقدیر سر نوشت چه باک  
مرا بعشق تو از کار نیک و زشت چه باک  
اگر چه خرمن نفس است هر نفس به هوس  
دلم بدیدن رویش که دانه کشت چه باک  
فراق دوست جهنم نمود در ره عمر  
چو روی دوست ببینم از آن بهشت چه باک  
به کار عاشقی از طعنه ها هراس مباد  
ز شش جهنم میزند به سنگ و خشت چه باک  
کمان عشق اگر تیرهای کاری بزد  
درون سینه بدل زخم های هشت چه باک  
نگشته یاد تو یک لحظه هم ز سر بیرون  
مرا ز مسجد و میخانه و کشت چه باک

سراغ دوست زیاران به جسـتجو طلبم  
شوم به خاک هرات و دیارِ چشت چه باک  
بوقتِ عمرِ عزیزم اگر به من نرسد  
به لوحه سنگ من ارعشق را نوشت چه باک  
ز روی دوست مرا بخت بس (همایون) است  
مرا ز فتنه ی ارواح بد سرشست چه باک

۲۱ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



## خیال

ای چهره ات فتاده چو گلنار در خیال  
دریاد تو فتاده چه گلزار در خیال  
در برق چشم تو اسرار زندگی  
مستم ز یک نگاه تو هوشیار در خیال  
کردی به من اشاره و نزدیک تو شدم  
بود آرزوی وصل تو بسیار در خیال  
پرسیدی از رقیب و شکستی دل مرا  
کردم هزار شوق چه بیکار در خیال  
دل می بری به عشوه و پروا نمیکنی  
خلقی به حسن تست خریدار در خیال

آن مردمک به دیده ی بیمار تو سزد  
مردم ز وهم دیده ی بیمار در خیال  
دانی ز یک نگاه تو افتاده ام به درد  
آید نگاه مست تو هر بار در خیال  
در دادی آشیان ( همایون ) از آن نگاه  
تا بسته چشم و گشته نگهدار در خیال

۴ اپریل ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان



### تقصیر دل

گـشـتـه هـجـرانت به من زنجیرِ دل  
جز وصال کی شود تعمیرِ دل  
می براید خـون دل از دیده ام  
کی توانم بر زبان تـفـسـیرِ دل  
دیده ای بی خواب بی تابی کنند  
چشم شد بیمار از تأثیرِ دل  
گـشـتـه ام مشغول در تمرین هجر  
می کشد آوای من تکبیرِ دل  
در شب فرقت حضورِ ماه کو؟  
آفتابِ چهره ات تنویرِ دل  
دفترِ ذهنم پر از افکار تو

اخترِ رخشانِ تو تصویرِ دل  
شهرتِ عشقِ تو مشهورم نمود  
مانده ام گم‌نام در تدبیرِ دل  
بلبلِ عجزم همیشه در نوا  
در گلِ چشمِ بیننی تیرِ دل  
عمر بی تو مرگ آید در نظر  
وصل تو گم گشته از تقدیرِ دل  
بردی با خود آن دل آسوده را  
چيست آخر بازگو تقصیرِ دل  
صبح شد بس کن (همایون) شکوه را  
در غزل آورده یی تحریرِ دل

۱۹ سپتمبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### ترانه ی دل

درد عشق است در ترانه ی دل  
جای یار است آشیانه ی دل  
چهره ی یار آفتابی نمود  
تا درخشان بشد به خانه ی دل  
از نگاهت زبان چه شرح نمود  
داستانهای بیکرانه ی دل

ای مسلمان ز چشم کافر خود  
تیرها کـرده یی روانه ی دل  
چشمت افسانه های عشق بگفت  
مـژده هایت سپاه لانه ی دل  
یاد رویت همـیشه تازه بود  
بر لبم هست ز آن فسانه ی دل  
عشق افروخته شرار نوین  
آتشی است در زبانه ی دل  
دیدی آهسته هم بخندیدی  
شوری آوردی در میانه ی دل  
آن دو لعلت بسان غنچه شگفت  
پُر گوهر بشد خزانه ی دل  
مهر خوردست گر لبم ز حیا  
وصل گویاست در نشانه ی دل  
تو بیا تا که من بهار شوم  
به تمنای جاودانه ی دل  
من (همایونم) از وصال رخت  
روز آور تو در شبانه ی دل

۳۰ اگست ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان





## آفتابِ ازل

نبوده ذره متاعِ مرا ز آفتابِ ازل  
ز رنجِ عشقِ بسر خورده ام شهابِ ازل  
محالِ حوصله بینیم کین کشاکشِ دیر  
بروزگارِ ابد میکشد بین نقابِ ازل  
مده ز دست تو فرصت به نو بهارِ عمر  
چو عطرِ عشق کشیدست آن گلابِ ازل  
دلا تو عشق بکن تا رسیده روز ابد  
مخـوان فـسانهٔ تقدیر در کتابِ ازل  
هـجوم لشکر تنقید را ندیده بگیر  
سؤال عشق بیارای در جوابِ ازل  
به لطف یار بین نی به طعن مدعیان  
کشیده پردهٔ شهباز در ربابِ ازل  
زبانِ خام برآورده زاهد ار ز بیخبری  
جگر پزیده برای تو از کبابِ ازل  
ندیده رحمت آن یارِ مهربانِ رؤف  
عقابِ آخرت آورده در عذابِ ازل  
مرا تو بیم مده هیچ ز آتش و ز عذاب  
دعایِ عاشقِ زار است مستجابِ ازل

بیابی باز (همایون) فتاده روزِ ابد  
بعشق یار بسی مست از شراب ازل

۸ نوامبر ۲۰۱۱ م

رستن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### آسوده مشو دل

در راه گـ\_\_\_\_\_نه باز تو آسوده مشو دل  
از بهر بتان هیچ تو بیه\_\_\_\_\_وده مشو دل  
خلوتگه تنهای تو هم عیش و نشاط است  
با لذت شیط\_\_\_\_\_انی که آلوده مشو دل  
این نفس پر از هیبت تو هم دو نَفَس نیست  
باومید نَفَس هیچگ\_\_\_\_\_ه آسوده مشو دل  
یک لحظ\_\_\_\_\_ه بیندیش تو بگذار بتان را  
در حرص و هوس باز تو پیموده مشو دل  
مردانه پیا خ\_\_\_\_\_یز به ایفای وفا کوش  
دیگر م\_\_\_\_\_کن آسودگی و سوده مشو دل  
ح\_\_\_\_\_رفی مزن و هیچکه آزرده نسازی  
آن را که خدا هیچ ن\_\_\_\_\_فرموده مشو دل

حالا ز (همایون) شنو و باز بیندیش  
آسوده گپ یار تو نشنوده مـــــــشو دل

۱۸ می ۱۹۸۳م

برلنگتن - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### یار دمساز

تا کی از موی و میانی قصه پردازی کنم  
همچو طفلی در مسیرِ عمرِ خود بازی کنم  
خاک عجزم را بینی هر طرف بادی برَد  
من ز چه در خود نمایی دیده خود سازی کنم  
یک نظر بینم کمانِ قامتِ خمگشته را  
بہتر آن باشد کہ ترکِ قد برافرازی کنم  
گوشه گیری کردم آزارِ مردم را سد است  
من ز چه در کار هر کس دخل اندازی کنم  
با هزاران عیب خود در عیب کس می ننگرم  
مردنم بہتر از آنکہ رفتہ غمّـازی کنم  
ہر کجایی میروم یار است حاضر پیشرو  
کی بہ ہر بیگانہ رفتہ رسم ہمزازی کنم  
دربیان حق بہ شہرت می رسد الفاظ من  
در سخن از بلبلان ہم خوشتر آوازی کنم

با پر و بال شکسته سینه ام پر نور شد  
آسمان عشق را بین پهنه پروازی کنم  
هر که را محرم ندانم تا (همایون) بیشتر  
راز خود با یار گویم رفته دمسازی کنم

۲۴ می ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### هست و نیست

ز آن یک نگهت خراب و مستم  
رقصان شده ام چنین الستم  
هوشیار نبایدم ز عشقت  
مجنون صفت ترا پرسستم  
زین درد نشایدم علاجی  
دلرا به طیب عشق بستم  
در هستی همه ترا بینم  
من نیستم و مجاز هستم  
در چرخ فقط تویی تویی تو  
من تار تعالم گسستم  
در آتش عشق تا سپندم  
افتاده همی به خیز و جستم  
اوهام خرد چه دلفریبی ست

رسمِ ره و عقل را شکستم  
افتاده ز پای در جهانم  
ای عشق بگیر کمی تو دستم  
در شادیِ عشق گر چه غرقم  
از آتش غم چرا نرستم  
برخواستم از هوس گریزان  
در عزلت عشق گر نشستم  
بر عشق رسیدی ای (همایون)  
گر عمر بشد همه ز دستم

۲۶ سپتمبر ۲۰۱۱ م

کرنزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### وجد عاشقی

بیاد چهره گلگون بشب پروین میبینم  
صبا در زلف یارم شد فضا مشکین میبینم  
گل عشق و صفا چیدم ز باغ خنده های تو  
درون سینه خالی شد ز بغض و کین میبینم  
ز ابر آن تبسم ها بین روئیده گل در دل  
گلستانهای قلبم را همه رنگین میبینم  
طراوتهای گفتارت گلاب عشق میکارد  
دکان عطر هر جانب ز مشک چین میبینم

صدایِ صوت الحانت نوازش میکند جانم  
فضایِ صحبت گرمت بجان شیرین میبینم  
به تشت اشک هجرانت سرشکم رنگ آمیزد  
بدشت لاله های دل رخِ نسرین میبینم  
زمینِ فرقتم گاهی نشد از گریه ها خالی  
زمانِ شامِ هجران را نظر کمین میبینم  
ز بس سودای زلفت را خیالاتم بهم ریزد  
گلستانِ رخِ خوبت درین بالین میبینم  
بملک قلب افگارم عدالت کی کنی ایجان؟  
ترا سلطان غمخوارِ دلِ مسکین میبینم  
بخاک درگه یارم سجودِ شکر میرقصد  
سبک نبود غم هجران چو من سنگین میبینم  
بوجد مذهب عشقم (همایون) شهره عامم  
که ضدّ عشق هر کس شد خلاف دین میبینم

۲۸ سپتمبر ۲۰۱۱م

لارتن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



## نوای دل

هر آنگهی که به یادت خطِ غزل بکشم  
فراق روی ترا داعیِ اجل بکشم  
ز آفتاب رخت روشنست ماهِ دلم  
چه نور زهره و ناهید بر زُحل بکشم  
مرا که مشغله عشقست تا بروزِ ابد  
چنین قریحه ی آزاد از ازل بکشم  
چنان به خاک درت گریه های زار کنم  
که تا زمرّد و یاقوت از جَبَل بکشم  
درون سینه پر از ناله های عشق تو شد  
نوای نای دلم را به هر محل بکشم  
تزو شوق گلو بر کشیده ناد کند  
ترانه های عشق اصیلت بی بدل بکشم  
سحرگهی که بخوانم ستورِ مسندِ تو  
سخن ز لعل شکر بارِ پُر عسل بکشم  
ملامتم ز قصور عمل ز رفتِ زمان  
چه در سؤال نگاهت طریقِ حل بکشم  
تمام عمر اگر دل به ذوق سجده کنم  
وفور لطف ترا کی در این عمل بکشم  
اگر نگاهِ کنی برفقیر خاک نشین  
تمام رنج جهان دیده بی خلل بکشم

حضور وصل (همایون) اگر کنار تو شد  
دگر نه دفتر و دیوان از بغل بکشم

۲۱ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### نگین

در خاتم عشق شد نگینم  
در عشق تو تازه و نوینم  
تا دست ترا گرفتم از ناز  
گل کرد بدست آستینم  
در حسن تو دانی آنچنانی  
در هجر منم که این چنینم  
بومید تو زندگی هدر رفت  
هر لحظه صبورم و غمینم  
صد پرده راز گر بسینه  
صد پرده چین در جبینم  
پیوسته بیاد من چو آیی  
پیراسته عشق، در کمینم  
تیرِ نگهت جنون بر آرد  
ای شوخ مزاج نازنینم  
بگریسته آسمان بختم



سبز است سراسر زمینم  
جز عشق دگر زبان نگوید  
عشقست دگر اصول دینم  
آن رفته جوانی باز آید  
گریار شود گهی قرینم  
اشکست بچشم گر (همایون)  
در هجر فسرده و حزینم

۴ اگست ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### نغمه سرای دل

یک لبشکری دیده سخن ساخته رفتیم  
بر قامت او منظره پرداخته رفتیم  
دیگر به دل از رنجش دنیا خبری نیست  
درد و غم هجران بدل انداخته رفتیم  
در شور و پرش های دل از شوق وصالش  
با هر که چشم داشت همی تاخته رفتیم  
از سیر و تماشای گل و سنبل دنیا  
جز عارض او دیده و نشناخته رفتیم  
زد آتش سیر نگهش خانه دل سوخت  
سوزِ جگر خویش برافراخته رفتیم

از بسکه بزلفش دل ما مشغله بگرفت  
بر شغل دگر هیچ نپرداخته رفتیم  
رسوایی چو دیدیم و خموشی نگذیدیم  
رسم و ره پیشین، برانداخته رفتیم  
آهننگ تزر و دل خود ساز نموده  
با نغمه یی پر سوز لب فاخته رفتیم  
در عشق (همایون) بچنان نغمه سرا شد  
هر نغمه یی دل با خوشی بنواخته رفتیم

۵ جنوری ۲۰۱۳ م

دالاس ورجینیا، ایالات متحده امریکا



### مونس

ای هم صدا تو مونسِ شبه‌ایِ خلوتم  
با صوتِ جانفزایِ تو گویی به عادت  
یارب نصیبِ دشمنِ تو ماتم و غمت  
از تو فضایِ گرم شده کنج عزلتم  
در خنده‌های مستِ تو من نشه می شوم  
با همتی بیا و بیفزای به جرئتم  
رنگین نشسته یی تو به قلب حزینِ من  
آماده هر زمان که بگویی بخدمتم  
با تو محیطِ من شده از عشق همچو گل

غایب مشو که کشته یی هر دردِ فرقتم  
من از تو بگذرم خدا نکند همچو محشری  
با مــــردمان بگو مکنید این نصیحتم  
اندر کــــویر قلب من آوردی آبِ عیش  
کــــوهی ثبات عشق بود دانی همتم  
چشمانِ بیگناه تو شد نقش دیده ام  
از ضعف دست کوتاهِ خود من به خجلتم  
اندر صفایِ عشقِ توام باوفا ترین  
پاکــــیزه از سرشت بود اصل فطرتم  
ابیات شعرهای (همایون) ز شوق تست  
باز آی در کنار و بیار آی عــــزتم

۱۰ جنوری ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



### مسند عشق

ای روشنیِ قلب من ای نورِ دیده ام  
عشق ترا به قیمتِ جانم خریدم ام  
گشتم حــــریرِ عشق ز پیراهنِ حیا  
نام ترا به رگِ رگِ جانم تنیده ام  
صاحبنظر شدم به تمام جهان و لیک  
تنها ترا ز پهنه ی دنیا گــــزیده ام

در هر رگم که خونِ وفاداری تو شد  
از دام پر ملال هوس ها پریده ام  
دیدم به نرگسِ تو که بیمار وار بود  
بگذشتم از خودم که به پایت رمیده ام  
بر قلب من نشستی و سلطان من شدی  
گویی به اوج مسند عشقت رسیده ام  
یاد تو در هوایِ محیطم احاطه زد  
عشق ترا به مرکز دل پروریده ام  
خون گریه کرده ام زفراقت بصبح و شام  
با قامت شکسته ی خود بس خمیده ام  
دل بسته ام به عشق تو از فرط عاشقی  
از هر چه است دانی دلم را بریده ام

۸ جنوری ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



### مزرع امید

ای مزرع امید تویی حاصل قلبم  
آمال پر از عشق شده منزل قلبم  
من آرزوی زندگی در عشق بینم  
ای یأس برون آی تویی مشکل قلبم

این قافله عشق عجب ساز طرب زد  
این قافیه و بیت شده محمل قلبم  
زد نقش گلستان، خیالات جمالش  
در آرزوی وصل جدا هر گل قلبم  
ابروی کمانش زده تیری به نراکت  
گیسوی معطر شده چون سنبل قلبم  
مستوری برانداخت نقابی به جمالش  
مهجوری چه آتش زده در بسمل قلبم  
مسحور رخی گشتم و از خویش برفتم  
ناصر غمی گشته والله قاتل قلبم  
سودای تو پیوسته نگهداشت سرم را  
پیدای تو آرسنه شد شامل قلبم  
دیوانگی بگرفت حواس تو (همایون)  
تا زندگی برباد شده خوشدل قلبم

۱۲ اگست ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



## گلشن دل

اختر چشم تو روشنگر ماوای دلم  
اثر عشق تو پُر کرده همه جای دلم  
دیده‌ی منتظرم درد فراق بکشد  
شده لبخند تو چون دیده‌بینای دلم  
مانده در مرکز قلبم سخت پاینده  
زنده گفتار تو در رگ رگ مینای دلم  
مرده را زنده نمودی به تمنای وصال  
خورده آن نورِ جمالت شبِ یلدای دلم  
گلشنِ دل ز خیالات تو خرم دیدم  
گلبنِ شوق وصال شده انشای دلم  
عزت و صل کشیدست همین خار به در  
طلعت عشق رسیدست به امضای دلم  
دفترِ شعر مرا نام تو گشته ست نگین  
سفر کوی تو صورتگر زیبای دلم  
لاله در وادی دل شوق لقای تو کشد  
ناله در عشق نوا کرده هم از نای دلم  
نه پس گوش کنم آن سخن نغز ترا  
نه فراموش کنم گاهی تقاضای دلم  
نم اشکست سر مژه به یاد تو حیات  
غم هجرست به خمخانه‌ی صهبای دلم

زاهد کوی تو دیوانه خطابم کرده  
عابد روی تو گشتست تپشهای دلم  
بختم از دیدن روی تو (همایون) بادا  
سوی من آی و بین اوج تمنای دلم

۱۱ سپتمبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### گذشت عمر

گذشت عمر ز پنجاه و دیدی پیر شدم  
به کنج عزلتی افتاده ناگزیر شدم  
فتاده پای ز پایم چو دست ز دست  
نکرده هیچ سخاوت نه دستگیر شدم  
اگر چه قدِّ کمانم نشان عجز بود  
زدستِ بار ملامت بزیرِ تیر شدم  
نبرده عیش بهم خورده تارهای نفس  
به دام حلقه یی زنجیر غم اسیر شدم  
حضور عشق برایم ظهور صبر نمود  
واگر نه بیش دچارِ بگير مگير شدم  
فضای کوچۀ گمنامی ام ستوده بود  
نوای دل چو کشیدم بین شهیر شدم  
بهانه جوییِ طفلانه ام که عادی بشد

به سوز نغمه سرودم خودم نفیر شدم  
به هر که خوبی نمودم والله که بد بنمود  
همیشه قهر بدین فطرت و ضمیر شدم  
ز بسکه قصه دل را زبان بیان بنمود  
بفن شعر و سخنگویی بینظیر شدم  
ولی ز راه ریا هر گزم گذر نبود  
به کنج خانه خود رفته گوشه گیر شدم  
غناى عشق (همایون) مبارکت بخدا  
چه باک اگر ز تجمل کمی فقیر شدم

۶ جنوری ۲۰۱۳ م

فرانکفورت، جرمنی



### فریاد عاشقانه

از دیدنت اگر چه بسی شاد میشوم  
در خنده های مست تو برباد میشوم  
بینم درون مردم چشمت شرار و برق  
والله که عاشقانه به فریاد میشوم  
دل خوش کنم از آنکه رسد روز وصل تو  
گویی که یار و همسر به زاد میشوم  
بینم عروس حسن ترا پرتو افگند  
اندر قبای خوشی چو داماد میشوم



تو قوتِ حیاتِ منی هیچ گه مرو  
بی جـ از بیخِ بته و بنیاد میشوم  
بی تو به دیده اشکِ پیارم زخونِ دل  
با تو ز رنج و غصه چه آزاد میشوم  
گر از نسیمِ عطر بهارت بیاوری  
همچون گلاب و سبزه نوزاد میشوم  
خمخانه ات اگر بنهی بر لبانِ من  
دانی دوباره خـرم و آباد میشوم  
از هر کجایی حسن تو گر شعر آورم  
در مجلسِ بزرگ سخن یاد میشوم  
دانی اگر که وصل، (همایون) بتو رسد  
از سر برای زندگی ایجاد میشوم

۲۶ دسامبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### فرط بیخودی

توبه بشکـستم دلم وا میکنم  
یک دو جام باده بالا میکنم  
هی بنوشم تا که بیخـویشم کند  
خالی از می جام و مینا میکنم

تا بخاک افتم ز فرط بیخودۍ  
وصل جانان را تقاضا میکنم  
دل درون سینه دعوا کم بکن  
تا ثریا رفته غوغا میکنم  
عشق سودایی نموده گر سرم  
جان به وصل یار سودا میکنم  
عشق باشد راه، بیراهی مباد  
نیست بیمم آشکارا میکنم  
تا بینم دست نقّاش عظیم  
خلقت عالم تماشا میکنم  
در محیط روح بیخود میشوم  
گوهری در خویش پیدا میکنم  
نیستم منصور و خامم بی سخن  
درد دل با خویش تنها میکنم  
شد کباب دل به آتشخانه ام  
با شراب این عشق رسوا میکنم  
عشق میمون شد (همایون) میشوم  
تا توکل سوی دانا میکنم

۱۴ جنوری ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



## عیدی

از لعل شکر ریز بده عیدی به عیدم  
از آمدن ات خلق بدادند نویدم  
گفتند بیایی و مرا چشم به در ماند  
عمریست قد خویش پای تو خمیدم  
گوش دل من منتظر دیده ی ناچار  
آواز تو نشنیده و روی تو ندیدم  
ای ماه رخ سیم بر لاله ی خندان  
در چرخ پراز شور فقط عشق گزیدم  
گفتند بیایی تو به عید از سر راهی  
با عالمی از شوق به کوی تو دویدم  
قربانی بکن این سر ما بر سر کویت  
گر با سر پر شور به پای تو رسیدم  
دیوانه ی عشق تو ام و باز نگردم  
صد طعنه ازین خوب و بد خلق شنیدم  
یادم نرود هیچ از آن چوری دستت  
ز آواز شرنگش شبی از خواب پریدم  
در خاتم رویت چه نگینی زلفت است  
گویی به رخ ماه گل سرخ بدیدم

عید است خدا را تو یکی بوسه بیاور  
از قلب (همایون) تو بین شعر کشیدم

۱۵ قوس ۱۳۸۷ هـ ش  
کابل، افغانستان



### عنان

چون گردِ گردِ باد چه در آسمان شدم  
طوفانِ عشق آمد و من در میان شدم  
در غفلتِ مکدرِ گیتی قدم زدم  
در حیرتِ حقیقتِ آن بس نهان شدم  
سیرِ سفرِ مسیرِ درازی به فکر داد  
پُر شد وجودِ عقلِ مگر بی زبان شدم  
دست از گزیده های تجسس کشیده ام  
پایم به خطِ عشق نهادم روان شدم  
چندی غریق و مستِ خمِ درسها بودم  
چندی به وزن و قافیه ها در بیان شدم  
چندی به عیشِ ماهرخان راه میزدم  
چندی خمارِ گوشه ی رطلِ گران شدم  
هرگز دلم چو مایل آزارِ کس نبود  
از دستِ ناکسان به آزارِ جان شدم

صد بار تیغِ جهل ، رسیده به گردنم  
اما ز لطفِ یارِ بین در امان شدم  
دیدم چه خصلت است بشر را غریزه ها  
از عز و جاه رفته در این خاکدان شدم  
آمد مرا چه مژده ی از حق بخواب خوش  
از بس (همایون) است چنین بی عنان شوم

۱۸ سرطان ۱۳۸۸ هـ ش

کابل، افغانستان



### عمل و امل

نی ذره ز نور آفتابم  
نی نقطه ز وسعتِ کتابم  
کی قطره ز بحر علم دارم  
همچون صدفی درون حجابم  
از کرده چنان هراس دارم  
با سایه خود در اضطرابم  
دورم که ز جاده مکافات  
در بحر خیال همچو خوابم  
آن ساقیِ مهربان کریمست  
آخر بدهد از آن شرابم  
ز آن باده که عاشقان گرفتند

من تشنه آن شراب نابم  
ز آن نور که عاشقان گرفتند  
در قوت عشق باز تابم  
سنجش ز عمل خطاست جانا  
عشقت ستوده حسابم  
بومید سخاوت کریمش  
چون مست و فتاده و خرابم  
این چهره زرد و چشم سرخم  
انداخت برون رخ نقابم  
جانان بلقش پرده انداخت  
خمار از آن شراب نابم  
خشنود عمل مباش کایندم  
در بحر ثواب نا صوابم  
بگذر ز امل شنو (همایون)  
عطر سخن از گل گلابم

۲۵ سپتمبر ۲۰۱۱ م

کرنزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### عکس یار

تا محرم نبود راه مده پا به حرم  
فکر پر ظلمت اغیار کند جور و ستم

نبرد راه هر آن هرزه به رفعتگه دل  
نکند توبه چو ابلیس کجا؟ گشته ندَم  
پیش خر سوره ییاسین چه تاثیر کند  
منکران غره بدان اند که گویند مَم  
غیر عاشق کی بداند اثر شعله ی عشق  
گر می عشق بسوزد جگر سوخته غم  
گر کندیک نظر از چشم جهان بین خودش  
نور آئینه ی یار ست جهان جام چو جم  
روی زردم مگر این چشم چنین سرخ بعشق  
آمده موی سپیدی به سر قامت خم  
طالب و مطلب و مطلوب که مولانا گفت  
هر یکی مصرع که خواندیم بگفتیم نَم  
آنکه توحید بداند بکشد مشک به پشت  
به خسیسان نبود رایحه ی دست کرم  
آنکه با یار شود در گذر عمرِ قلیل  
نیست پروا دگرش بیش درین دیر عدم  
یک شرار است فقط عمر ز الماسک عشق  
چه زیاد آمد و بسیار چه پیمانه ی کم  
عارفان رقص کنان تشنه ی آهنگ حق اند  
گهی زیر آمده این صوت گهی غرّش بم  
خنده بر عالم فانی بکنم لیک خوشا  
گشته پنهان جهانی است در این دیده ی نم

من بخاکِ ره آن یار (همایون) شده ام  
خم و پیچ است در این راه بماندیم قدم

۱۱ جولای ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### طایرِ پَرّان

تا به پای عشق سرگردان شدم  
مبتلایِ دردِ بی درمان شدم  
اقتضایِ عمر تأثیری نداشت  
انتهایِ آتشِ سوزان شدم  
گاه همچون گوی رفتم بی جهت  
گاه خم چون قامت چوگان شدم  
خام بودم پخته گشتم در گداز  
عشق ممکن آمد و امکان شدم  
بازی می پنداشت این دل عشق را  
عُطه ور در بحر بی پایان شدم  
کاردانی کامرانی ها نداشت  
بیخبر در حلقه یی رندان شدم  
چون فلاخن آمد آن تیر از فلک  
بی نشان از خویش در میدان شدم  
در جنونم سنگ باریدن گرفت



دیدي آخر بازیِ طفـلان شدم  
پا کـشیدم تا ز بزم زاهدان  
میهمان در بزمِ میخواران شدم  
جرعه ی از باده یی عرفان رسید  
ناگهان من طایرِ پیران شدم  
سیرِ افلاکم (همایون) آمد و  
اخترِ تابندهٔ دوران شدم

۱۸ سپتمبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### صدای عاشقانه

چه صدای عاشقانه که به گوش دل شنیدم  
به هزار شوق رفتم اثری ز او ندیدم  
خجلم ز نارسایی که نه ام به نقش پایش  
که چو لغزشِ سرشکی ز وصال او رمیدم  
ز طلوعِ آفتابش شده ام غبار صحرا  
به مثالِ گردِ بادی به طواف او تنیدم  
نرسیده قسمتِ ما ز شرابِ مستِ عرفان  
درِ بخت قفل دیدم مگرش نبود کلیدم  
تنِ خاکی ام چو آتش به هوا چه آب داده  
دلِ خود ز گرمیِ او چو تنور داغ دیدم

چو ز عشق، جاودانم غم این جهان چه دانم  
سخن از زمین نرانم که به آسمان رسیدم  
به کمین وصل جانان شده ام حقیر و نادان  
زندامتِ حیاتم لبِ خویش را گزیدم  
گذرِ نگاهِ چشمم چو رسید گلبن ات را  
گلِ آرزویِ رویت به کمال ناز چیدم  
سفر دراز کردم چو به شرق و غرب دنیا  
ز تمام خوب رویان رخ خوب تو گزیدم  
ز شعاعِ آفتابش دو جهان (همایون) آمد  
چو ز خاک آستانش به دو چشم خود کشیدم

۱۲ میزان ۱۳۸۷ هـ ش

کابل، افغانستان



### شکستِ دل

نشد آن سیم تن شبی به برم  
از غمش سوخت پهنه ی جگرم  
آنکه از خنده بود غنچه دهن  
من به وصفش بین چه لبشکرم  
روزی افتاد طرفِ آغوشم  
نرمیِ آن بدن زد دلِ نبرم  
در کنارش چو شاه میرفتم

رفت و افتاد نقش تاجِ سرم  
آن درخشندگیِ زهره‌ی من  
کاش میبود همرهِ سفرم  
دلِ معصومِ ما شکست چرا  
راهِ او را هنوز مینگرم  
می نشستیم ما به سایه‌ی گل  
چهره‌اش گل نموده در نظرم  
دل شکستم که ترکِ او کردم  
درد فرقت کشم به چشمِ ترم  
همه او خنده بود و موج سخن  
دیدنش مهر بود در سحرم  
عشقِ او در دلم نهان نشود  
من از این درد و ناله بی اثرم  
نکند شاعری (همایون) درمان  
در فنِ عشق بسکه بی هنرم

۲ قوس ۱۳۸۸

کابل، افغانستان



### شرح رسوایی

با خیالاتِ جمالت ترکِ تنهایی کنم  
در هجومِ سیلِ هجران هم شکیبایی کنم

از گلستانهای دنیا چشم و دل بر بسته ام  
چهره ات بر یاد آرم عالم آرایی کنم  
معنی دیگر ندارد دیده را دیدار غیر  
مژده بندم در خیالت طرح زیبایی کنم  
شهرت دیوانگی در عشق تو ام میسزد  
در جنون خویش رفته سیر صحرائی کنم  
این دلم بردی به یغما کو نشان کوچه ات  
تا سرم در خاک کویت برده سودایی کنم  
شعله های دل قرارم کی دهد تا آندمی  
در کنار قامت تو عمر آسایی کنم  
مانده ام حیران و نالان در امید وصل تو  
تا چسان تسکین قلب زار شیدایی کنم  
نامه ی خون دلم را برده قاصد با خبر  
شرم دارم گرمی بی دست و بی پایی کنم  
چشم سرخ و روی زردم در کجا پنهان شود  
عشق را مگذار دیگر من تمناشایی کنم  
ناله و فریاد فرقت شد (همایون) آشکار  
در میان بیت هایم شرح رسوایی کنم

۲۲ اکتوبر ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### سفره غم

یک دم خیال یار شود میهمانِ من  
گردد برنگِ سرخ رخ زعفرانِ من  
و آندم که قلب زار تپیدنِ همی گرفت  
آید صدای پای بسی در گمانِ من  
پایم ز پا فتاد به امید آن که او  
دستی کشد به مهر شود سایبانِ من  
در خلوتی به ذکر که از خویش رفته ام  
جز نام یار نیست دگر بر زبانِ من  
بنگر که برگِ سفره غم گل بر آورد  
خون دلست و اشکِ تمنا به خوانِ من  
از آرزوی وصل کجا دست می کشم  
پوسد اگر به قبر همه استخوانِ من  
هر دو جهان به پای نگارم نمیدهم  
زاهد مپرس هیچ ز سود و زیانِ من  
عاشق اگر نه اید توقع فهم نیست  
آگه نمی شوید ز دردِ نهانِ من  
چون آتشم نهان به خاکستر امید  
کی گشته کس غمین و کسی شادمانِ من  
دارد تزر و دل ز نوا شورِ عاشقی  
بلبل همیشه بوده که همداستانِ من

از خورد و نوش و خواب بیکباره فارغم  
قوت کشد ز عشق تن ناتوان من  
گر بشنوی تو نغمه دل سوز فرقتست  
این ناله می سزد، به طبع روان من  
بی بهره یی وصال (همایون) نمیشوم  
از تن فراق یار کشد روح و جان من

۶ جنوری ۲۰۱۳ م

فرانکفورت، جرمنی



### سر پُر شور

سرم خاکِ ره جانان نمایم  
به نامِ عاشقی جولان نمایم  
به صحرایِ دلِ ترکیده خود  
ز اشکِ فرقتش باران نمایم  
چنان باران کز او گلشن برآرد  
چمن زارِ خیالِ اینسان نمایم  
مریدِ عاشقان و عارفانم  
جوانی را ره پیران نمایم  
چنان من آشنایِ عشقِ گشتم  
که چشمِ محتسب حیران نمایم  
جنونم سنگِ میبارد درین شهر

هزاران طفل سرگردان نمایم  
امیلِ طعنه در گردن بسازم  
ره رسوایی‌ها آسان نمایم  
سرم پُرشور از حسن لقاییت  
بکف از ساغر رندان نمایم  
نگاه دولتِ حسنت غنی باد  
قبای فقر را عریان نمایم  
خیالِ عارضت ترسیم چشمم  
گلاب و مرسل و ریحان نمایم  
دلم را بر کنم پیشت بیارم  
بخاک پای تو ارزان نمایم  
زنور مهر روز افزون حسنت  
رخ ماهِ دلم تابان نمایم  
اگر طالع من رخسندگردد  
جهانِ عشق را رخشان نمایم  
دلم از مهر تو آباد سازم  
هزاران عالمی ویران نمایم  
سر پُرشور از موی سپیدم  
ته خاکستر آتشدان نمایم

(همایون) از همای عشق هستم  
کجا این درد را پنهان نمایم

۲۸ سپتمبر ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### سخن مبارک

ز وفورِ شوق، نامش به سرِ زبان بیارم  
نفس زمین برآرد تفِ گرمیِ غبارم  
دم ذکر نام او را زده ام به دل چو عیسی  
به زمان خزان نگرده گلِ باغِ نوبهارم  
نم کشت عشق افتاد به زمینِ خشکِ قلبم  
ثمری به آرزویش شب و روز می شمارم  
ز لبِ خجستهء او سخنِ مبارک آمد  
زمیِ شراب و وصلش گهی مست و گه خمارم  
رهِ عاجزی گزیدم که به عجز وصل آید  
که به پایِ خاکِ جانان نرسیده ببقارم  
کو مجالِ اجنبیان که به سینه راه یابد  
به قلمروِ دلِ من شده یارِ شهریارم  
چو رسیدی بر مزارم به الستی دست یابی  
که هوای عشق دارد سرِ سنگِ بر مزارم  
به قیامت ار پیرسند عملم ز کارِ دنیا



به تبسمی بگویم دلِ پُر ز عشق دارم  
اگرم سوال آرند به سزای کرده هایم  
سرِ عجز و عذر آرم که نبود به اختیارم  
چه قیامتِ ز وصلش به دلم (همایون) آید  
هوس بهشت نبود که هم اوست در کنارم

۱۷ اکتوبر ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### زندان تنهایی

به فکر یار مصروفم به ذکر یار خرسندم  
به عشق یار معروfum بدو افتاده پیوندم  
سرم در شور و مستی ها فدای راه جانانم  
دلم در بند زلف او که در قلب است دلبندم  
صفای خلوت مهرش وفای جاودان خواهد  
بجز تحریر در وصفش دگر تدبیر نپسندم  
رسد بوی گل نسرين از آن خوشبوی زلفینش  
کشد گیسوی عنبر موچه یوسف وار در بندم  
بلرزاند دل و جانم خیالات نگاه وی  
بروی معمر فرقت پرندی همچو اسپندم  
نه آهم کارگر افتد نه اشکم بار بر گشته  
نکرده کار افکارم ندارد سود طرفندم

رهم از درد و رنج و غم اگر باری زدر آید  
دهم جانم سرِ راهش بیا بشنو تو سو گندم  
درین شهرت بسی نازم جنون از عقل میریزم  
نبینی هیچ عاشق را چنین رسوا، ماندم  
مرا زندانِ تنهایی به جان آورده میبینی  
شکسته بالِ پروازم، بهر سو پر، پراکندم  
نمی آید به دیدارم بسی از هجر بیزارم  
لبم از حرف بگرفتم دلم از دیر برکندم  
همای بخت دل باز آ که گویم من (همایونم)  
تو دانی تا نفَس دارم به عشق یار پابندم

۲۵ اگست ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### زمزمه پرداز

تا به عشقِ تو رسم از خوشی پرواز کنم  
خبرِ وصلِ ترا زمزمه و ساز کنم  
مرده ام لیک اگر باز بیایی به برم  
دورِ یک زندگی تازه ی آغاز کنم  
لبِ تو آبِ حیات است در این مرگ سرا  
درِ دل باز کنم عشقِ تو ابراز کنم  
گر می شوق بین در نظرِ شایقِ من

غزلِ عشقِ تو از دفترم آواز کنم  
بی تو این چرخ بسی بر سر ما ناز کند  
با تو باشم به سرِ چرخ بسی ناز کنم  
پیش از آن آی که این قامتِ من دال شود  
سروِ آزاد شوم ، قامتم افراز کنم  
پیش بیگانه دل خویش کشودن چو خطاست  
کم کنم این سختم پرده در این راز کنم  
تا شکایت نکنی باز (همایون) ز فراق  
مهر اندر دهنِ زمزمه پرداز کنم

۲۴ جنوری ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### زبانِ عشق

پرورده ی دودمانِ عشقم  
این است که چون زبانِ عشقم  
در آتشِ شوقِ چون محاطم  
ابراهیمی در میانِ عشقم  
پروا نکنم ز شب سیاهی  
استاره ی آسمانِ عشقم  
چون راهِ حقیقی عشق باشد  
از جمله ی رهروانِ عشقم

از هر ورقش تو مست گردی  
ار بشنوی داستانِ عشقم  
هر قطره حکایتیست از چشم  
در محملِ کاروانِ عشقم  
جز عشق به دل نمیدهم ره  
دریان به آستانِ عشقم  
گلدسته‌ی از غزل که گفتم  
من بلبلِ بوستانِ عشقم  
دانی که ز چیست می پرستم؟  
از باده‌ی ارغوانِ عشقم  
از حالتِ دیر گر ندانم  
سر گشته‌ی در جهانِ عشقم  
تنگ است جهان به دیدگانم  
در پهنه‌ی بیکرانِ عشقم  
خرسند و (همایونم) به والله  
با مژده و ارمغانِ عشقم

ستوکس‌دیل ۲۰۰۳

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## روز عید

به روز عید بیایی ؟ مگر گمان نکنم  
خیال کوکب بختم در آسمان نکنم  
تمام عمر فراق تو چو ماه روزه گذشت  
هلال عید وصال تو زرفشان نکنم ؟  
کمان ابروی تو دانی همچو تیغ بود  
بقلب خویش از آن تیرها سنان نکنم ؟  
نگاه گرم تو آتش که نیست چیست دگر  
بشعر خویش به جز حسن در بیان نکنم  
دهان تنگ اگر میدهی به عیدی من  
شراب لعل ترا رطل ها گران نکنم ؟  
نمود سفره عید است نقل شهد و شکر  
به هجر تلخی بادام چون نهان نکنم  
تمام عمر (همایون) فدای وصل تو باد  
به چرخ پیر چرا بخت را جوان نکنم

۳۰ سنبله ۱۳۸۷ هـ ش

کابل، افغانستان



## رنگ آسمان

جان در بلای تن شد ای جانِ جانِ جانم  
باز آ که بیتو خارست هر گل به بوستانم  
از باده ی عرفاً محروم کردی یارب  
کم کرد آن حلاوت از شورِ داستانم  
در عالم تجمل بوی نداشت ام گل  
دیدم فریب در گل تا خلوتی ستانم  
مطرب بزد ربابی هر پرده اش سرابی  
هر چهره در نقابی کی گشته راز دانم  
برق تو آسمان شد اندر دلم نهان شد  
تا عشق نغمه دان شد در عمر جاودانم  
مائیم و خوش بیانی کآن نورِ آسمانی  
با شورشِ روانی آمد به داستانم  
در گلشنِ خیالم عشقش مسلم آمد  
در گلبنِ سؤالم شد تیر از کمانم  
ای شهنشاه خوبان الطاف را بر افشان  
بنگر به مستمندان معذور و ناتوانم  
ای خالقِ نفس ها از تست عشق پیدا  
انداختم هوس را بیرون ز آستانم  
پرواز رفت از دست تا پرو بال بشکست  
در دیده نور بنشست چون رنگ آسمانم

آمد بسی (همایون) آن پاره های گلگون  
سی رقعہ گشته موزون در خاطر نهانم

۱۶ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### رحمت فیض

سخن عشق جاودانه کنم  
این دلم را به عشق خانه کنم  
مسجد و دیر من چه میپرسی  
نالہ ی خویش را شبانه کنم  
خلوتی در سکوت می خواهم  
زندگی را فقط بهانه کنم  
کشتی ذوق را بر اندازم  
سیر دریای بی کرانه کنم  
به سماک از سمک فغان ببرم  
سخن عشق در میانه کنم  
ساز پرواز دل پرند کنان  
تا به عشق تو آشیانه کنم  
رحمتش بیشتر ز وهم بود  
عذر بر ایزد یگانه کنم  
سرمه سازم ز خاکهای درش

اشک از عجز خود روانه کنم  
در گذرگاهِ چرخ کژ گردش  
جان دهم عشق را نشانه کنم  
بر(همایون) بیار رحمتِ فیض  
تا روم ترک این زمانه کنم

۲۶ فبروری ۲۰۰۵م

کابل، افغانستان



### دینِ اصل

بی رخت سیرِ انجمنِ نروم  
در گلستان و در چمن نروم  
گر بهشتم دهند بیتو مگر  
زدم این مهر در دهن نروم  
ز تو و عشق تو بمدت عمر  
چاک شد گر چه پیرهن نروم  
عشق کردن چه دینِ اصل بود  
پیش کفارِ اهرمن نروم  
مانده در عزلتم بذکر تو ام  
من بیادِ تو بی سخن نروم  
تا بیفشانی زلفِ عطر پُرت  
سوی آن دشت در ختن نروم



نام تو کافی است نام مرا  
در پی نام خویش تن نروم  
اندرین دیر بهر شهرت و جاه  
دیگران میروند من نروم  
در جنون آمدم ز عشق تو گل  
ز چه در دشت و در دمن نروم  
گر نباشی در آن دیار دمی  
شوم آواره در وطن نروم  
من (همایون) ز بخت یار شدم  
گاهی با زاغ و با زغن نروم

۱۷ نوامبر ۲۰۱۱ م

رستن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### دیده ی دانا

خمار ز خمخانه ی لب های تو هستم  
من تشنه ی میخانه و صهبای تو هستم  
دانسته ی آن حسن دل انگیز خودت را  
من کشته ی آن دیده ی دانای تو هستم  
از ناز همی خندی و دیوانه سازی  
من عاشق آن خنده ی زیبای تو هستم  
از هر دو جهان دست بشستم به امیدی

بنشسته به عزلت به تمنای تو هستم  
محو ننگه مست و پراز معنی بگشتم  
افسانه در آن دیده ی بینای تو هستم  
ترک تو و این شهر که هرگز نتوانم  
هر چند اگر عاشق رسوای تو هستم  
تو لیلی نازی و درین سلسله ی عشق  
عمریست پی قافله شیدای تو هستم  
در بادیهء عشق بسی تشنگیم سوخت  
تا منتظر باده ز مینای تو هستم  
بازلف درازت همه جا مشغله داری  
من ناظر مهتاب ز سیمای تو هستم  
از عارض گلچهره چو مهری بدلم تاب  
در وادی شب غرق ز سودای تو هستم  
شور همه عالم بنظر هیچ نیاید  
من عاشق دلباخته تنهای تو هستم  
هریک غزلم آئینه ی حسن بسازد  
من واصف آن قامت رعنا ی تو هستم  
بگذار درین عمر (همایون) تو باشم  
به امید دو چشمان فریبای تو هستم

۶ دسامبر ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



## دور لبش

تشنه ی لعل ارغوان شده ام  
عاشق ماه آسمان شده ام  
نشه از یک نگاه گرم پری  
بیخود و مست و لامکان شده ام  
غارت قلب ما نموده صنم  
بی دل از دزد دلستان شده ام  
آفتاب رخس چنان تابید  
منکر از ماه و اختران شده ام  
گلرخی دیده ام به چشم سرم  
فارغ از جور گلرخان شده ام  
خنده هایش کشید موج سخن  
تا غزل گوی و نغمه خوان شده ام  
سخنانش حلاوتی ست ز عشق  
ز آن سخن شاعر زمان شده ام  
سرکشی کرد شعله های دلم  
شهره در شهر مهوشان شده ام  
شعله زد از نگاه هوشیارش  
در عروج جنون از آن شده ام  
بسته بود گل بیچ زلف دراز  
دیدم آن گل که باغبان شده ام

هوس آتش بشد به موی و میان  
بی خبر از حواس و جان شده ام  
خرمن گل به موج رفتارش  
هر قدم دیده در بیان شده ام  
آفتاب است شوق مهر مه اش  
با دل خویش سایبان شده ام  
نرسید این لبم به دور لبش  
لیک بنگر که نکته دان شده ام  
بسته در زلف خود (همایون) را  
خامش ز آنکه بی زبان شده ام

۳ اپریل ۲۰۰۹م  
کابل، افغانستان



### دلهره

دلهره از آنم که نیایی تو به پیشم  
چون موی سیاه تو پریشان و پریشم  
با اشک پریشانی فقط راه تو بینم  
از هرسو رقیبان بزند خنجر و نیشم  
در حسرت وصل تو ز دنیا بگذشتم  
در اوج تمنای تو بنشسته همیشم  
نزدیک تر از جان منی باک نباشد

گر دور فگندد همه بیگانه و خویشم  
بگذار نصیحت مکن ای زاهد دهری  
تا عشق بشد خانقه ی مذهب و کیشم  
از عشق کجا بگذرم ای ناصحِ غافل  
خون کم بنما این دلکک واله و ریشم  
بگذار زند زخم زبان بی خـردانم  
از غصه هر بی هنر آزرده نمیشم  
شیرین منی آمده از تلخی حذر کن  
چون تیشه فرهاد بود جوهر تیشم  
در وصل (همایون) جهانم تو بدانی  
در هجر چو دیوانه همه رفته ز خویشم

۲۷ جنوری ۲۰۱۴م

کابل، افغانستان



### دلبر جانانه

به نور عشق بنگر خانه دارم  
شرابِ عاشقی رندانه دارم  
لبِ گلغام او در جلوه ی چشم  
ز جوشِ مستی در پیمانہ دارم  
مرایار است دایم مونسِ غم  
چه پروا از خود و بیگانه دارم

چنان مشهورِ عشقم در دو عالم  
به هر لب بنگری افسانه دارم  
بسی از رحمتِ حق زیر بارم  
که یارِ با وفا ، فرزانه دارم  
به زلفِ عنبرینِ تابدارش  
به گرمی پنجه را چون شانه دارم  
رسیده فرقت و مجنون اویم  
ازین رو خصلت دیوانه دارم  
الا ای نازنین بخت (همایون)  
که چون تو دلبرِ جانانه دارم

۲۶ نوامبر ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### خمار فراق

ز گلابِ عطرِ مویت به خدا که مستِ مستم  
ز شرابِ چشمِ مستِ بنگر که می پرستم  
توز موجِ خنده هایت چه نویدِ ناز داری  
که ز دوری لبانت همه این خمار هستم  
تو بزلفِ چنگِ چنگت دلِ ما به چنگِ کردی  
شده قلب، پاره پاره که به تار تار بستم  
دل و دین و کیش ما شد به فدایِ چشم نازت

ز شتون و کارِ دنیا بنگر یکی برستم  
چوانارِ دانه دانه شده سرخ دامنِ من  
قدحِ شراب آید ز دل و جگر بدستم  
دلِ پا کشیده‌ی من ز جهان یکی برون شد  
همه بند های ظلمت به امید تو شکستم  
دلِ پُر ز جوش عشقم هوس وصال دارد  
که به عزلتِ تمنا بخدا ز پا نشستم  
دو جهان (همایون) آمد ز حضور عشق، ما را  
ز شرارِ یک نگاهش همه مستم و الستم

۳ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### حیرتگه چشم

ز چه از هجرِ رختِ عالمی محشر نکنم  
نیست یک قطره‌ی اشک آمده گوهر نکنم  
گلشنِ سبز برون آمده از گلخنِ دل  
آتشِ اشک از آن شعله‌ی اخگر نکنم؟  
کشورِ دل شده پر گل به تمنایِ وصال  
نشود دعوتِ آن شاه به کشور نکنم  
ای مه و زهره و پروین به ناهیدِ تو هیچ  
نورِ خورشیدِ جهان تاب برابر نکنم

طره چرخانده دلم را که به یغما بردی  
تشبیه زلف سیاه تو به عنبر نکنم  
آمد از ناوک تو راست به پهنای جگر  
دفع آن تیر که شد از پر شهپر نکنم  
واعظ شهر وصایت بکند بی خبر است  
دل به عشق تو چرا بیش قلندر نکنم؟  
سجده یی ذوق براند دل من را به شتاب  
نشود تا که به پای تو محقر نکنم  
تارسد نور منور ز تو ای مهر صفا  
شمع، روشن، در این خانه ی بیدر نکنم  
محو حسن آمده دل باز ز حیرتگه چشم  
ساز و سامان تعلق که میسر نکنم  
حسرت آتش عشق آمده هموار به ره  
این سپند دل خود باز به مجمر نکنم  
ماجرای ست خیالات خرامیدن او  
به چه این دل به فدای لب دختر نکنم  
سایه افکن چو هما منکه (همایون) توام  
این قدر عذر ز بیچارگی اکثر نکنم

۱۹ جنوری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان





### حفظِ راز

بر روی زمین آمده مهمان شده گانیم  
زین خطه بدان خطه پریشان شده گانیم  
در بحرِ تحیر همگی مات به مبهوت  
در خلقت انظار چه حیران شده گانیم  
چون چشمک یک مور به دروازه غفلت  
مغرور به هیچیم ، سلیمان شده گانیم  
با کثرت آن درد که از بیخبری هاست  
با تیغ هوس بیخودی درمان شده گانیم  
خودخواهی بحدیست که نادیده بینید  
در مزرعه بی تخمی چه دهقان شده گانیم  
از فـرط تجمل زحقایق همگی دور  
در عیدِ امل سوخته قربان شده گانیم  
از بودن و نابودن خود سود ندیدیم  
در خویش ملامت زده بهتان شده گانیم  
اسرارِ جهان پرده یی تاریک بر انداخت  
از علم مگوئید که نادان شده گانیم  
در وادی عرفان که عمریست گدائیم  
نابودِ نهانخانه ای جانان شده گانیم  
این گوهر مقصود که درجان شده محکم  
رازی که ز هستیش شتابان شده گانیم

اندر خط توحید، رقم خوردنِ عشقست  
پیوندی در آمیخت که انسان شده گانیم  
عجز است ترا پرده، (همایون) جهانی  
در مشکلِ تسلیم چه آسان شده گانیم

۱ سپتمبر ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



### حضور یار

در عالم خیال پر و بال میزینم  
تصویر حسن دیده خط و خال میزینم  
هر گه جمال یار کند جلوه در نظر  
آتش درون این دل بد حال میزینم  
تا آسمان سفر کند اندیشه وصال  
تا فکر یار بر سر پامال میزینم  
اظهار عشق میرسد، آینه میشود  
طرز سخن بصورت اجمال میزینم  
الهام عزتی که تغذی ز عشق کرد  
فال هوای وصل به اقبال میزینم  
بی لطف یار بار گنه شانه خم کند  
راه هزار ساله چو حمال میزینم  
یک بار اگر ز لطف کند یک نگاه خیر

کـوه گـنه به نیستی در حال میزنیم  
فرمانروای دل شود ار عشق بنگری  
نقش حضورِ خویش چه فعال میزنیم  
گه در حضورِ یار (همایون) اگر شویم  
چرخک به دور قامت چون دال میزنیم

۳ فبروری ۲۰۱۴م

کابل، افغانستان



### حسنِ باطن

در باطنِ خُلُقِ کسی دیدم از آن حیران شدم  
از قلبِ پاک آمد ندا خندیدم و خندان شدم  
من خوبرویان دیده ام و آن مه جبینان دیده ام  
لیکن به حسنِ صحبتی دیشب چه سرگردان شدم  
همچون ملائک و انمود دروازه ی گفت و شنود  
زنگِ دلم را می ربود انگشت بردندان شدم  
در چهره ی معصوم او یک عالمی اسرار بود  
از طرزِ استدلالِ او من صاحبِ برهان شدم  
گر شد زبان و دل یکی رحمت براید پیشکی  
در نشه ی گفتار حق پا کوب و دست افشان شدم  
هر نازنین و مه جبین با چشمِ ظاهر بین مبین  
در گرد و خاکِ این زمین تا آسمان تابان شدم

از صبر گفتا دم به دم قلبم بشد چون جامِ جم  
از ابرِ فیضِ صحبتش در بارشِ نیشان شدم  
آدم ولی افرشته خو چون گل ولی ژولیده مو  
با او شدم تا رو برو در بزمِ او مهمان شدم  
در چهره‌ی بیمارِ او دل شد همه تیمارِ او  
در لذتِ گفتارِ او فارغ ز آب و نان شدم  
گفتا! مکن دیوانگی بگذر ز عشق و عاشقی  
لیکن ز وصلِ آن پری هم این شدم هم آن شدم  
بر چشم اشکی نم بشد روحش به جانم ضمّ بشد  
من تن شدم او جان بشد، او تن بشد من جان شدم  
گفتم (همایون) تو ام مفتون و مجنونِ تو ام  
گفتا مکن حیرت بسی کاین قصه را داستان شدم

۱۹ فبروری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### جلال عشق

اندر جلالِ عشقِ تو آسوده ام آسوده ام  
تا در جمالِ ذوقِ تو دل را به صیقل سوده ام  
اندر محیطِ عاشقی رقصان شدم رخشان شدم  
پا کوب و دست افشان شدم ره تا بجایان برده ام

آهنگِ عشقت جاویدان در قلب من شد دف زنان  
دارم چه بحرِ نغمه ها ره تا فلک پیموده ام  
ای مالکِ این جانِ من جانان من جانانِ من  
یک لحظه گراز دل روی چون گل بین پژمرده ام  
ای ساقی پوزش پذیرای بانی عقل و ضمیر  
غسل از میِ نابم بده هر چند من آلوده ام  
جان و خرد محو تو شد حیرت حواسِ من ستد  
جز تو دگر ما را بُد جانِ دگر ده مرده ام  
ناگه بیابانِ دلم شد مزرعِ عشقِ برین  
تندرو وصل آمد نوید دل تا ثریا برده ام  
دراوجِ عجز آمد بیان آئینه دارش کی شوم  
اندک شراب مولوی از بزم عرفان خورده ام  
بی قید و بی آئین شدم فارغ ز شرع و دین شدم  
عمری تنِ بیهوده را در عزلتی فرسوده ام  
بی تو چو مشت خاک و خون گندیده ام گندیده ام  
با تو چو تاجِ نه فلک بر بامِ عالم بوده ام  
در عصمتِ پُر رحمت ات فارغ ز عالمها شدم  
جز عشقِ روز افزونِ تو دل از همه بیریده ام  
فرخنده شد آئینه ام فکرم (همایون) آمده  
زنگِ هزاران کینه را از قلب خود بزدوده ام

۱۳ اگست ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان



## ثبات عشق

من عاری از هر اس بروز قیامتم  
نی ترس دوزخست نه پروای جنتم  
گر چند در حساب نیاید مرا خطا  
لایق در آتشم، به عذاب و مشقتم  
آنجا که لطف یار بباریده رحمتی  
هم چون گدا نشسته امید شفقتم  
از طعن مدعی که ندارم شکایتی  
من در خیال یار کجا در خجالتم  
آید ترانه های خوش رحمت نگار  
بیزار از فسانه یی خشک نصیحتم  
با ورد نام یار چو برقی برفت عمر  
نی در شمار هفته به روز و به ساعت  
عزم و ثبات عشق ببردم به آسمان  
نآید شکست غیر به ژرفای همتم  
من بیخودم به عشق به حالم ترحمی  
کم کن تو محتسب، خدا را ملامتم  
احسان و لطف یار ز اندازه در گذشت  
با قد خم همیش ته بار منتّم  
تاب نگاه دوست نه در خور ذره است  
مصروف سیر و دید و تماشای قدرتم

دارم درون قلب بهاری ز نقش یار  
نبود مجال دیدن اغیار فطرتم  
دارم سپاه عجز و صفای وفای یار  
بهتر ز قصر شاه بدین کنج خلوتم  
اندر نشیب عجز رسیدم بکاخ عشق  
فارغ ز انتهای فرازی به دولتم  
والله (همایونم) که رسیدم به خاک پاش  
بیجاست از دوروزه جهانی شکایتم

۱۲ فروری ۲۰۱۳م

شارکت - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### دل رمیده

ز جهان هستی آرا چه فراخ دیده دارم  
ز نگاه شور و مستی سخن رسیده دارم  
به شرار آتش دل لب نارسای من بین  
به بیان حسن جانان سخنان چیده دارم  
مژده هایی دیده دل برخ جهان گشودم  
ز جهان چشم هستی مژده آرمیده دارم  
نم کشت شوره زارم ز طراوتم چه پرسى  
دم گرم یادیارم ز دلم شمیده دارم  
نه سری به خود پسندی نه لب به ارجمندی

به کنار مستمندی قـدک خمیده دارم  
سفر دراز بحر و من و قایق شکسته  
گذر امید ساحل ز سرم رمیده دارم  
ز حضور عشق دیدم که به بحر قطره آمد  
به خیال این پدیده دل غم کشیده دارم  
ز دل رمیده ای من که شکوه یار خیزد  
به لیب شور شوقش شرر رهیده دارم  
سمنی ز ماه وصلش زده پرتوی به قلبم  
چمنی خیال بستم که سرشک دیده دارم  
بنگر بزرگی اش را به گنه دگر میاندیش  
بسی من کرم بدیدم که گنه ندیده دارم  
ز فراق او (همایون) شده بیقرار و محزون  
بنگر به پاره یی دل که به خون تپیده دارم

۱۱ اگست ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### توبه

آغوشته که هر روز سراپا به گناهم  
ای حضرت یزدان تو بده راه و پناهم  
ز آلودگی خویش چنان زنده بگورم  
در هر دو جهان نام بد و روی سیاهم



صد بار به دربار تو من توبه نمودم  
کین دل نشد از توبه و یکبارہ تباهم  
هر بار هوس برده به کنجی به کناری  
میتراسم از آن روز که بینم ته چاهم  
هر سو که برد شوق و هوی رفته دلم باز  
سنگینی ندارد دل من ذره کاهم  
نی در پی شهرت نه پی نام و نشانم  
نی در طلب پول و زر و مسند و جاهم  
کی در پی آزار کسی دست برآرم  
از شر همه خلق نگهدار کلامم  
آخر تو بیا رحم به این پاره دل کن  
بیراهه نخواهم ز تو بینم که براهم  
دانم که قصور از من نادان حقیر است  
در رحمت تو مانده به در بیش نگاهم  
جز ناله و آهی به دلت نیست (همایون)  
تا پیش خدا رفته بین ناله و آهم

۱۷ می ۱۹۸۳م

برلنگتن - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## تصویر بیخودی

گنجِ عشقِ یار دارم در دلِ ویرانه ام  
از رخس گلزار دارم دل بشد گلخانه ام  
عکس رویش نقش بسته مردم چشمِ مرا  
خصلت هوشیار دارم گرچه من دیوانه ام  
محوری در انتظارم حسرتم بین چرخ زن  
از طواف شمع رویش گشته روشن خانه ام  
هر در و دیوار آرد عکس رویش در نظر  
از همه غوغایِ دنیا اینقدر بیگانه ام  
محتوای بیت شعرم بیخودی تصویر کرد  
بر سرِ مویِ سخن ها میخورد تا شانه ام  
گردِ اوهامِ تغافل کم بگردم زانکه من  
بر لبِ احبابِ الفت عشق را افسانه ام  
خجالتِ عصیانِ ما را عشق پنهان میکند  
بر مزارِ آرزوها شمع را پروانه ام  
عبرت از پشتِ کمانِ من نمیگیری چرا؟  
خاک میریزد (همایون) از فنا کاشانه ام

۱۲ دسامبر ۲۰۰۸م

کابل، افغانستان



## تاج فقر

شرح این متن را دری بکنم  
خوب سنجیده گوهری بکنم  
کثر بود چرخش زمان و فلک  
راست گویم سخنوری بکنم  
همچو خاکی فتاده ام به فنا  
به کدام خس برابری بکنم  
خاک عجزم بروی اخگر عشق  
قدرتم نیست، اخگری بکنم  
نیست آزار کس مرا در سر  
بهر مطلب نه دلبری بکنم  
تا که سلطان فقر و عجز شدم  
ز کجا تاج خود زری بکنم  
من نه فقهی و محتسب شده ام  
نه پراکنده داوری بکنم  
نیستم هیچ، اهل قال و مقال  
نه سیاست نه کشوری بکنم  
هر که در ظلم، دست بالا کرد  
جرم جاهل ز چه بری بکنم؟  
خویش را عالم و عقیل شمرد  
در رهی حق دلاوری بکنم

رتبه ی عشق بس جنونم داد  
گر صغیرم چه اکبری بکنم  
من ز آنان که لاف عقل زنند  
با خود احساس برتری بکنم  
درپی قطره های مال و منال  
من نه آنم سبک سری بکنم  
آشنا نیستم به چال و فریب  
دل چو خورشید خاوری بکنم  
همچو ابراهیم ام به بت شکنی  
ختم دوران آذری بکنم  
بس دغا دیده ام ز خلق خدا  
کنج خلوت نکوتری بکنم  
نه ز خلق خدا بریده دلم  
نه به خلوت قلندری بکنم  
فقط از مردمان پست و لعین  
رفته و خویش را سری بکنم  
بکنم گریه ها به حال زمین  
آب این دیده کوثری بکنم  
دهن ظالمان خائن را  
تشبیه پشت ساغری بکنم  
نفس حاکم بشد به ملک فقیر  
من به خائن چه چاکری بکنم؟

نیست در قدرتم فسوس فسوس  
در عدالت نو آوری بکنم  
هر که بیمارِ پول و نفس بود  
به شفاخانه بستری بکنم  
مردمانِ پلیدِ ظالم را  
پیشِ مظلوم؟ سربری بکنم  
بر سرِ خر مخوان یاسین را  
با خران رسمِ بربری بکنم  
جاری شد همچو جوی خون فقیر  
قصه‌ی اشکِ احمری بکنم  
گفته اند گرگ زاده گرگ شود  
رَمه با گرگ رهبری بکنم؟  
نیستم در هراسِ حق گفتن  
سرِ حقگویی خنجری بکنم  
هر طرف جاهلی بکرسی بین  
من به جاهل چه نوکری بکنم  
نه عمل بینی نی صداقت و علم  
این حقیقت که دفتری بکنم  
نیست آن زر که گاهی بود بسی  
شرحِ مس را به گوهری بکنم؟  
در ریا مردمان درخت شدند  
بکنم ریشه خود سری بکنم

چه شد آن مردمانِ پُر گوهر  
تیغ تشبیهِ گوهری بکنم؟  
گشت آن ملتَم چه خُرد و خمیر  
بی کلاه رفته افسری بکنم؟  
به نفیر آورَم ندایِ فقیر  
تا به افلاک و مشتری بکنم  
شرم بر من ز دستِ خالی خود  
نیست بختم مظفّری بکنم  
شرحِ تاریخ را به وقت خودم  
فارغ از حکمِ سروری بکنم  
برملا کردنِ حقایقِ دیر  
به نواها ثنا گری بکنم  
در هوس نیستم چو باز و عقاب  
نه به چنگی کبوتری بکنم  
نه حریصم به سان طینت سگ  
نه سلیمان، مسخری بکنم  
نیستم آشنا به نجم و نجوم  
نه گهی شوقِ ساحری بکنم  
یا الهی به ذکرِ قدرت تو  
چشمِ دل بیش منظری بکنم  
نامت از شوق بر زبان آرم  
دهن از عشقِ عنبری بکنم

رحم کن رحم ای رحیمِ کریم  
حدِّ ضعفم مصوری بکنم  
این دو بالِ هوس به بادِ فنا  
افکنم زیر و پر پری بکنم  
این پرندِ دلِ سپندِ خودم  
روی آتش به مجمری بکنم  
بین (همایون) که نام جانان شد  
ختمِ تحریر را زری بکنم

۵ فیروزی ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### پرده اسرار

ما سوختگانیم بلی سوختگانیم  
ما پاکِ دل شیشه صفت آب روانیم  
از باده روحیم نه جسمیم و نه جانیم  
مست میِ عشقیم همه بی خبرانیم  
نی ما به کمینیم نی ما به گمانیم  
از نور رخ یار تجلی زده گانیم  
نی ما به زمینیم نی ما به زمانیم  
از نام مبارک همه در وردِ زبانیم  
گاهی به بهاریم گاهی به خزانیم

در پرده اسرار جهان رازِ نهانیم  
نی ما به مفادیم نی ما به زیانیم  
از مسجد و از دیر که بیرون شده گانیم  
یک نقطه محاط یک نقطه نشانیم  
در دایره عشق چننیم و چنانیم  
ما محو فنا ایم بیرون ز عنانیم  
از علم مپرسید که ما هیچ ندانیم  
گاهی به نویدیم گاهی به فغانیم  
از دیده که سرخیم بین زرد رخانیم  
از عالم روحیم در خواب گرانیم  
در کشتی نوحیم که توفانی از آنیم  
از هجر که پیریم در ذکر جوانیم  
فرخنده ( همایون ) شده در روی جهانیم

۶ دسامبر ۲۰۰۵

کابل، افغانستان



### بختم

آتشِ شعله خاره بختم  
تو بگو من چه کاره بختم؟  
کشتی آرزوی قلب حـزین  
نَبَرَد تا کناره بختم



بهرِ تاوانِ عاشقی کردن  
جان بگیرد کفارهٔ بختم  
آسمان پر ستاره زیخت  
ندرخشد ستارهٔ بختم  
قرعهٔ عشق زد بنام خودم  
نبر آمد شمارهٔ بختم  
عاشقِ بی وصالِ نالانم  
کرده ام استخارهٔ بختم  
شوقِ دیداریار تازه بشد  
خیره آمد نظارهٔ بختم  
گر سرشکم هزار رنگ کشد  
چشم سازد فوارهٔ بختم  
با گلِ اشکِ ار گلاب کشم  
نشکند سنگِ خارهٔ بختم  
ساختم با تمامِ آب و گلم  
منهدم شد مُنارهٔ بختم  
کوکبِ من که نا(همایون) شد  
گردِ خاکسترِ شرارهٔ بختم

۵ دسامبر ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



## بحر سخن

در پهنه ی گفتارم بحری ز سخن دارم  
محو رخِ دلدارم بیمارم و سرشارم  
من بی سرو سامانم در بیخودی حیرانم  
از مصحف جانانم صد بحرِ گهر بارم  
نقشی چو معما زد دیوانه همی سازد  
کی پرده بر اندازد در عشق بین زارم  
از وی نتوان دوری در عالم مستوری  
مهجوری و مجبوری در عزلتِ ناچارم  
از باده ی او مستم در آتش او هستم  
در دامن او دستم از چشم گهر آرام  
عشق تو حیاتِ من هجرِ تو مماتِ من  
ذکرِ تو ثباتِ من در حاصل کردارم  
نی محتسبِ دینم نی زاهدِ خود بینم  
جز عشق نمی بینم در دیده ی بیمارم  
از خلق که معذورم در عاشقی مجبورم  
از عقل چنان دورم دیوانگی شد کارم  
رنگین سخنِ دردم تا عرش برَدِ گردم  
بیهوده نمی گردم دیوانه ی دلدارم

در شوق چو مجنونم در عشق (همایونم)  
در قلبِ پُر از خونم تخمی ز وصلِ کارم

۱۴ فروری ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### بادۀ ناب

من گـر سخن نیک نیابم چه بگویم  
در حیرتِ خود مست و خرابم چه بگویم  
زاهد شده انگشت شمار گنه من  
انگار که فارغ ز حسابم چه بگویم  
مردم چه پسندد سخنی را که برهنه ست  
هر لحظه که بیرون ز حجابم چه بگویم  
در شعله ی عشقی بنشستم همگی عمر  
از سوختنِ قلبِ کبابم چه بگویم  
الحانِ دلم نغمه ی هستی کشد امروز  
من چون طربِ تارِ ربابم چه بگویم  
دوری به سؤالاتِ فلکِ حیرتی بوم  
القصه ندارید جوابم چه بگویم  
از بودن و نابودن من هیچ اثر نیست  
با این تن خود نقش سرابم چه بگویم

نادانی چنان ضعف برآورده ز غفلت  
با دیده ی بیدار که خوابم چه بگویم  
چون غنچه سرآودرم و پرپر شده رفتم  
در دست صبا بوی گلابم چه بگویم  
در شیشه ما ریخت (همایون) قدح عشق  
من مست از آن باده نابم چه بگویم

۲۳ اپریل ۲۰۱۴

کابل، افغانستان



### آئینه نور

در کارگه ی عبرت عمریست چو مزدورم  
کو؟ باده ی عرفانی من تشنه ی مخمورم  
بوی قدح مستان تسبیح مرا بگسست  
ای محتسب امشب را بگذار که معذورم  
از صورت و از معنی آزاد شوم امشب  
من باطل حق گویم حرف دل منصورم  
مشک سخن عشقم از گلشن یار آمد  
راز هدف و جدم در آئینه ی نورم  
موج خط گفتارم شیرین شکری دارد  
نقش رخ دلدارم در دیده ی مجبورم  
شکرانه لطفش را جان در کف خود دارم

در آتشِ عشقِ او میسوزم و مغفورم  
شد روضه‌ی رضوانم خاکِ ره عشقِ تو  
ای آمده در جانم ای مقصد و منظورم  
در شوق خیالِ تو دل خونم و مجنونم  
از ذوق وصالِ تو سرشارم و پر شورم  
آتشِ وطنِ عشقم رنگین سخنِ دردم  
در بیخودی محصورم هم لالم و هم کورم  
تا عشق (همایون) شد پهن جگرم خون شد  
تا عرشِ دگرگون شد از ناله‌ی پر زورم

۲۱ دلو ۱۳۸۷

کابل، افغانستان



## آوازِ پا

نوایِ نغمه‌ی عشقت به قلبم بی صدا دارم  
به گوش از مژده‌ی وصلت بسی آوازِ پا دارم  
هجومِ خاطرِ دردم، نمایان از رخِ زردم  
ز تن یک حاصلِ گردم به نقشِ بوریا دارم  
بساطِ عالمِ حیرت نقوشِ پُر هنر دارد  
به هر نقشِ دل انگیزش چنین بانگِ درام دارم  
نشد خاموش آهنگم، ز دردِ بی صدایی‌ها  
ز شورِ عشق هر لحظه به دل نشو و نما دارم

نوایِ مطرب و ساقیِ طرب انگیزِ فکرم شد  
پیِ صهبایِ لبهایش هوس بی انتها دارم  
دلَم را برده از کف وی به لبخندِ شکر خندش  
درین هستی بی هستی فقط یک دلربا دارم  
به کنجِ عزلتِ فقرم ز عشقش دل غنی بادا  
به عریانیِ چو خو کردم کجا ذوقِ قبا دارم  
ز گفتارِ شرر بارم جنونِ عشق میبارد  
ز فیضِ آتشِ مستیِ مکانِ اندر هوا دارم  
چنان در عشقِ مهجورم که از غیبتِ بری گشتم  
نه خواهانِ ضرر باشم نه میلِ ناروا دارم  
جنونِ نارساییِ ها، امیدِ وصلِ میکارد  
(همایون) شاکرِ عشقم از او بالِ هما دارم

۲۴ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## آرش قوی

با من مکن ستیزه که در گلخن آتشم  
از درد و آهِ سینه بین شعله می کشم  
دارم شرار گرمی احساس شور و شوق  
در شعله های عشق قوی تر ز آرشم

از بهر دفع درد و الم روز تا به شب  
شُربِ شرابِ معرفت یار میچشم  
نی در هوایِ دیر پیی شهرتی شدم  
نی در فراق گلشن و گلبن مشوشم  
این ناله های جانگدازم شنیدنی ست  
اندر خیال یار کجا فکرِ مهوشم  
پنهان نکرده هیچ حقیقت دل و زبان  
با قوّت حقیقت خود مست و سرکشم  
در سادگی به نظم کشم اصل حرف دل  
فارغ ز ماورای لغات و کش و فشم  
دل چشم سر بر آرد و بیند نظامِ یار  
تصویر عارضش بنمایم، منقشم  
جاهل اگر چه تیغ کشد بهر قتل حق  
من در پناه یار چه بی پرده بیغشم  
دیگر غمی مباد (همایون) به روزگار  
در سایبانِ یار شکسپیانهِ سر خوشم

۳۰ دسامبر ۲۰۱۲ م

گینزول - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### امید بقا

مهرِ تو وطن دارد در سینه ی صد چاکم  
عکسِ رخِ تو نقشست در دیده ی نمناکم  
از تشنگی مخمورم آبِ رخِ معذورم  
از بادیه ی لبهائیت شو خضرِ رگِ تاکم  
تصویرِ گلِ رویت در دیده ام آئینه  
گر طعنه زند مردم هشیارم و بی باکم  
وصلِ تو نجاتم بود چون آبِ حیاتم بود  
فرقت که چو تیغ آمد شد داغِ دلِ چاکم  
بی تو درِ دل بستم از عالمیان رستم  
با تو ز خوشی مستم در عالمِ افلاکم  
آتش زده در خرمن آبِ رخ چون ماهت  
بر باد هوا بردی هر گرد از این خاکم  
امیدِ بقا نبود بی وصلِ لقایِ تو  
هر لحظه فنا بینم در چرخِ غضبناکم  
باز آ که جگر خونم بی تونه (همایونم)  
خاموشیِ محزونم گوید که خطرناکم

۴ دلو ۱۳۸۷

کابل، افغانستان





## استحکامِ وصلت

چه شد از لایِ گیسویت نگاهِ مست را دیدم  
چه شد گراز نگاهی تو گلِ امید بر چیدم  
تبسم های گرمِ تو مرا آتش به جان میزد  
ز چشمِ آتشینِ تو حکایت های بشنیدم  
به چنگِ عشق آوردی دلم مجنون خود کردی  
که ذوقِ روزِ وصلِ تو بشد درگاهِ امیدم  
دو عالم عشق آوردی ز عطرِ گیسوان آن شب  
که زلفِ تابدارت را چنان مستانه بوئیدم  
میانِ حلقه ی دستم سرو گردن که بنهادی  
چه شد گر آن لبانت را به شوق و ذوق بوسیدم  
در آغوشم بیفتادی ز خود بی خود شدم آنکه  
لبانم بر لبانِ تو ، به پیوستی پسندیدم  
ز فرطِ بیخودی هایم ندانستم چه میکردم  
مگر از خمِّ لب هایت شرابِ تند نوشیدم  
به من عهدِ وفا کردی به تو عمرم فدا کردم  
بسی شکرِ خدا کردم بسی مستانه خندیدم  
تویی آرامشِ قلبم تویی مقصود و مطلوبم  
ز عمری با تو سر کردم حوادث را نترسیدم  
ز راهِ بدگمانی ها مکن غفلت به یارِ خود  
به استحکامِ عشقِ تو گهی از ره نلغزیدم

(همایون) گشته عشق من به وصل مهرجانانم  
چو کیفِ زندگانی را کنارِ یارِ سنجیدم

۶ فیبروری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### از ماست که بر ماست

بر خویش بسی ظلم و ستم کرده روانیم  
حالا دگر از مردم بیگانه چه دانیم  
یک ذره ز حب وطن اندر دل کس نیست  
اشعار و شعارش همگی بیش بخوانیم  
گر مسئله پول بیاید بمیان بین  
ما از خود و بیگانه به تفریق ندانیم  
از بی هنران نیست توقعی ز خدمت  
هر عالم و فاضل که از آن مُلک برانیم  
رفتند همه عالم و دانا چو ته خاک  
بر رمه هر آن گرگ بیاید که شبانیم  
آن بیوه‌ی ما نیست که یابد لب نانی  
از خون یتیمان همگی خوشگذرانیم  
گویی دهن جیب بدوزیم ز انفاق  
در ساز لغت بیشترک جمله پرانیم  
احساس حقارت بکشد ساز تکبر

گر راست پرسی همه ما دشمن جانیم  
بیهوده به هر کرده ی اسلاف بلافیم  
ما زاده چون بوده و ما کرده فلانیم  
کو قلب پُر احساس که همّت بگمارد  
اوجی ز تکبر ز چه؟ محتاج بنانیم  
الطاف خدا شادی و شادابی بیاورد  
مردم به بهاران و مگر ما به خزانیم  
دیدیم به هر سوی گدایان به تکبر  
در حرص و هوس چشم بهر سو نگرانیم  
ما شرم نداریم از آن قهر خداوند  
در غرّش آهنگ سلاح خوابِ گرانیم  
شد بیش سر و زیر بسی دالر پُر بار  
تا حال ببیند که محتاج قرانیم  
آنکه که تبر زد به درخت، از دل محزون  
بر دسته نگاه کرد که از خویش بدانیم  
ما حرف بزرگان، پس گوش نمودیم  
از دستۀ جاهل همه در شور و فغانیم  
بر تیر نگاه کرد چو از شهپر خود دید  
از ماست که بر ماست بگفت باز، برانیم  
بر خویش نمودیم روا رسم خیانت  
تا قاف قیامت به همین حال بمانیم  
از بهر خدا ذره انصاف روا کن

با خویش چه را می بری والله که ندانیم  
آن سان سپیدی که تو دیدی به نصیبت  
والله چه بفهمیم که شایستهٔ سانیم  
بگذر تو از آن قریه گک کوچک تاریک  
گر چشم گشایم، همه شاه جهانیم  
انسان خلیفه ست برین کره ی خاکی  
با همّت و ایمان به افلاک روانیم  
تا کی تو بکنجی بنشستی که منم من  
در عرصهٔ پسمانی چو خورشید عیانیم  
گفتی بحق و کس نکند گوش (همایون)  
بیهوده درین سوز به شوریم و بیانیم

۱۴ اکتوبر ۲۰۱۱ م

رستن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### همت مردانه

مژه گانم خورد برهم شد بهارانم خزان  
عمر بُد کوتاه مدت رفت فرصت از میان  
در درونِ دل هزاران شعله میتابید و لیک  
در برون از ماجرای فتنه دوران فغان  
سنگدل بسیار دیده این دل نازک مزاج  
در جنون افتان و خیزان با تپشها بی زبان

لاله گون قلبم ز جام عشق دایم خونگرم  
بی زبون از طعنه های زهرگونِ ناکسان  
سرخیی رویم نمایی راستگویی های من  
سعی دارد بد دلی تا رنگ آرد زعفران  
پاکدل بودن مرا از فطرتم شد در نهاد  
تا سیهکاران نیاید در حضورم شادمان  
کوه دارد همّت مردانه یی من بیستون  
ای فلک تا میتوانی منت از من برستان  
بیسکون در جستجوی راستی ها در تلاش  
رهنمون شد این زبانم تا روان شد در بیان  
ارغنونِ عشق دارم با تزرودل بین  
با فزون آرم ز رحمت های جانان ارمغان  
معتبر گشتی (همایون) تا به ذکر نام یار  
یک نظر اندر زمینت باز افتد ز آسمان

۲۷ جنوری ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



### نفس عشق

نفسِ عشقِ جهان زنده کند رقصِ کنان  
گر دمد بر تن هر مرده شود روح به جان  
کم بگو قصه‌ی تکرار در این چرخش تند  
یک سخن گوی که عشق است فقط جانِ جهان  
منما گوهر مقصود به صحرایِ عدم  
صدف اندر دلِ بحر است به صد پرده نمان  
گوهرِ روح به صیقل نشد از زهدِ ریا  
ذوقِ دل نیست برابر به دو صد شورِ زبان  
محو در بیخودیِ محض برو با سرِ شوق  
آرزو مُرد اگر زنده کن از یار نشان  
من و دیوانگی و گوشه‌ی تنهای خوش است  
نکند جوش به جز یار دلم با دگران  
خسته از شورِ جهان مانده ام از گفت و شنود  
گوشِ خود کز زده ام مهر به لب‌ها و دهان  
ندهد عمر به فرصت بکنم شرحِ وجود  
صد هزار است مرا تیر مگر نیست کمان  
سرعت ابلقِ این روز و شب از بهر چه بود  
گردش جذبه‌ء عشق است نه در سود و زیان  
هم ز دهری شده ام خسته هم از زاهدِ شهر  
میرسم یک دو قدم پیش از این راهِ میان

راز خفته است (همایون) به نهانخانه ی دل  
کس نیاید که چه بود قصه در این خواب گران

۱۱ جولای ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### نشر حیا

تا که زنجیرِ غریبی آمده همساقِ من  
تیره روزی چیره کرده پهنه ی آفاقِ من  
کربشد گوشِ فلکِ هم، یا ز تأثیرِ گنه  
نالهِ ی آلوده سرمه خواب شد در طاقِ من  
آبله گون چشم دارد دست و پایِ زحمت  
آبرو مخلوط کرده رنگِ نانِ قاقِ من  
کم سخن گشتم به خلوت نیست محشورم شهیر  
تا حیا منشور شد در گوشه ی قشلاقِ من  
در خیالِ حسنِ یارم بیخبر از خود شدم  
کی بجوشد جز به وصلش این دل مشتاقِ من  
تیرِ طعنِ مردمان در عشق ناید در نظر  
درد کم آورده پا از سوزن و سنجاقِ من  
تنگ چشمی ها ترا غافل نمود از اوجِ عشق  
محاسب در یوزه کن از طرزِ استنطاقِ من

چون کمان رستم بیارم هر سخن از حسن یار  
آفتابِ روشن آرد گفته ی بُراقِ من  
چیست گفتارم (همایون) دامن پر اشکِ خون  
خون بگرید هر که خواند متن در اوراق من

۱۷ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### ناله شبگیر

بشکند سقف فلک را ناله شبگیرِ من  
شورشِ دیوانه دارد نغمه زنجیرِ من  
این دل عاشق مزاجم آه زد تا آسمان  
بگسلد تارِ کمان را ارتفاع تیر من  
تا نشانِ عاشقانه در هدف آورده تیر  
پیش پایم اُفتاده بنگری نخجیرِ من  
آن ملک پیوسته کرده عشق را عنوان خود  
می نویسد نامه اعمال در تحریر من  
حیرت ذهنم سراغ عقل میگیرد ولی  
سرنوشت عشق دارد هر قدم تقدیر من  
حسنِ شورانگیز دارد صورت این کائنات  
در نمایی قیس بنگر حالت تصویر من



منظر چشم جهان را میکشد در آینه  
آسمان را میدرد تا نعره تکبیر من  
در بیانم کی بیاید نغمه جانکاه دل  
می نیابی از (همایون) در سخن تأثیر من

۱۶ جون ۲۰۱۱م

کرنزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### مقصد جاودانه

در شعر من و ترانه ی من  
در چنگ من و چغانه ی من  
در گلخن دل که پر شرار است  
در آه دل شبانه ی من  
در هر غزل و قصیده و بیت  
در نام من و نشانه ی من  
در شام و پگاه و نیمه شب ها  
در ناله ی عاشقانه ی من  
عنوان و بیان و شرح مضمون  
در قصه ی پر فسانه ی من  
در مسجد و دیریا به هر جای  
در گردش این زمانه ی من

نامت زدلم سرِ زبان است  
ای مقصدِ جاودانه ی من  
از حسرت عشق شد (همایون)  
در عطر غنوده خانه ی من

جون ۲۰۰۶م

کابل، افغانستان



### مرواریدِ روح

مرواریدِ روح با صدفِ غیر مپوشان  
در دیگِ هوی پختِ هوس دیر مجوشان  
این جاده بودِ یکطرفه باز نگردی  
دل در قدمِ غیر تو بیهوده مرنجان  
خاکی و بیا، آب، ز آتش منما باد  
تا هیزمِ آذ است به خروار مسوزان  
گر غیر کشی از دلِ خود عشق شود نور  
شو خاکِ ره یار دگر اشکِ مریزان  
بنگر چو کتابست حیات از سخنِ یار  
چون خواب، گذر کرده عمر صفحه بگردان  
بر مژه بایستاده بین اشکِ ندامت  
چون سیل شود قصه بافتد چو به دامان  
در بحرِ گنه غُطه زدن تاکی و تا چند

بکشای بیا دیده از این خواب پریشان  
ما کبر بر آریم و مگر لعبتگانیم  
در کثرت نادانی شده غافل حیران  
گر دیده کنی باز به دور و بر گیتی  
معموریت از حیرت خود بنگری ویران  
گر کور و کوری غره بشد گه به تعصب  
چون پایک موران بنگر چشم حریصان  
کم کن تو عمارت به رخ آمد طوفان  
مژگان بزنی تا نگری دشت و بیابان  
پیچیده بود راز چه دانیم (همایون)  
عمریست به حیرت گذرد بی سر و سامان

۳ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### ماه من

جای اندر سینه دارد ماه من  
سلطنت بر قلب راند شاه من  
روز و شب مشغول اویم در خیال  
مهربانی میکند دلخواه من  
نیست فکر یار در سر بیهوده  
لذت گندم بر آرد کاه من

مذهبِ عشق است اندر خصلتم  
راه عشاق است دانی راه من  
وانه ایستد قلب تا روز وصال  
میگشدد گر فرقت جانکاه من  
گفتمش: امیدوارم چاره کو؟  
گفت: در شو ساجد درگاه من  
تا غبار آتشم برباد شد  
رفعت اذکار بیند جاه من  
نالهی تنهایی ام باران گشت  
آسمان آتش گرفت از آه من  
تا زبان و دل بهم آمیختم  
از ریاء آشفته شد اکراه من  
شد (همایون) فطرتم نگهت گرا  
یار داند طبع حاجتخواه من

۱۳ اکتوبر ۲۰۱۳ م

فلسک، جرمنی



## ماندگاری

فلک به شور درافکنده بی قرارِ من  
زمین به بحر کشیدست اشکبارِ من  
زمن می‌پرس چه دردیست در میانِ دلم  
مشو که سود ندارد به غمگساری من  
پریده آرزویم همچو رنگِ برگِ خزان  
کو آب و ریشه به رخسارِ نوبهاری من  
تمام شهر ز عشقم به گوشکسانی بود  
به افتخار نمایند خبر ننگاری من  
از آنکه عشق بود پیشه ام چه باک مرا  
بدین مقام، خدا میرسد به یاری من  
رموزِ غفلت یار است درد و رنج مرا  
چرا که کیف کند دیده عذر و زاری من  
ز راه صبر چه مردانه در ثبات هستم  
مثالِ کوه بود فـرط استواری من  
دلا حـزین مشو باز روز وصل رسد  
چو شامِ هجر بسر شد ز بردباری من  
مقام فکر ننگارم به اوج حسن بود  
گاهی ز عطف ببیند به زخم کاری من؟

بین که نام (همایون) چه جاویدانی شده  
به خط عشق نوشتند ماندگاری من

۴ فیروزی ۲۰۱۴م

کابل افغانستان



### گل شبو

گر من نبینم روی تو بر گشته بینی خوی من  
ای دولتِ دنیا یا با خنده هایت سوی من  
هجرِ تو ماتم افگند اندر دل زند  
فکر تو در جانم تند بازا گلِ خوشبوی من  
چشم تو شد دنیایِ دل موی تو شد سودایِ دل  
عشق تو شد ماوایِ دل ایبارِ عنبرموی من  
هر لحظه حیرانِ توام دانی پریشانِ توام  
ناظر به بستانِ توام ای یارِ ترگیسوی من  
لبخندِ تو گلهای من طرفندی در شبهای من  
باز آ بکن پروای من آخر تویی دلجوی من  
تویارِ هُشیارِ منی والله که دلدارِ منی  
یارِ دل آزارِ منی خندانِ گلِ خوشروی من  
دیگر دل آزاری مکن از من تو بیزاری مکن  
دل را به بیماری مکن دیگر مرو از کوی من

باز آ به آغوشم دمی از دیده ام بزدا نمی  
بی تو به زندانم همی ای قوتِ بازوی من  
با تو (همایون) میشوم بیتو چه معجون میشوم  
در هجر دلخون میشوم باز آ گلِ شبوی من

۱۴ فبروری ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



## کشور دل

در کشورِ دل کعبه ی از عشق بنا کن  
چون بلبلِ عشاقِ غزل گوی و ندا کن  
روح است چو سلطان تو در مملکت جسم  
هر خواهش جسمانی به روحانی رها کن  
حجاج که لیبک کنان غرق طواف اند  
دل کعبه و آئینه ی از لطفِ خدا کن  
میدان مُنا و عرفات است چو حشری  
از عشق چنین حشر تو هر روزه بپا کن  
از کوه صفا آمده تا مروه چو حاجی  
از (هاجره ی) صبر به دل آب بقا کن  
از چشمه ی عشاق به لب زمزمی آور  
دل خالی ز تزویر هم از چون و چرا کن  
از خصلت بد بینی شود دل به غباری

دل جام جهان بین ره صدق و صفا کن  
ابراهیم و اسماعیلی در عشق خدا باش  
تن گیر و پسر گیر به راهش به فدا کن  
بنگر که رسول است چه روشنگر گیتی  
از مصحف او نغمه ی عشاق نوا کن  
در عشق طواف دل خود حاجی صفت شو  
جز عشق ، دلت راز طلب خواهی جدا کن  
عید است و سعید است مبارک به همه باد  
یارب زره عشق گذراز دل ما کن  
در عشق (همایون) شده یی سجده بیاور  
دل دور زهر ذره ی تزویر و ریا کن

۱۵ قوس ۱۳۸۷

کابل، افغانستان



### نیت پاک

نیت خود صاف کن بر مردمان  
تا کشد ایند ترا بر آسمان  
تا توانی فکر بد خواهی مکن  
گر نمی خواهی بدی آید عیان  
انمل اعمال بالنیات گفت  
آن که شد سردار بر پیامبران



کم نما انگشت بهر انتقاد  
مهربان شو تا شود رب مهربان  
در گریبان سر به استغفار کن  
نیست انسان را ز خسران گر امان  
گر بخواهی ستر از ستارِ خویش  
ستر کن گر عیب دیدی در کسان  
در نشانِ علّتِ مردم میبچ  
تا نگردد عیب هایت داستان  
در تعصب فکر را کوتاه مکن  
کاین نباشد جز خصالِ جاهلان  
قلبِ خود را صاف کن از کین همه  
آینه شو بهر چشمِ ناظران  
هر که از عرفان شناسد راهِ حق  
کعبهٔ دل را شود از زایران  
آدمی از سیرتش گزردد مَلک  
این جهان بر ما بُد جز امتحان  
من (همایون) از سرِ عجزم ولیک  
نیستم جز گرد راهِ مردمان

۱۹ جولای ۲۰۱۱م

کرنزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## غنودن

قفلِ درِ دلهاست به عشقِ تو ندیدن  
این شکوه چه بیجاست بکویت نرسیدن  
هستی ز تو احساس برآورده به ذوقی  
هر نفس به سوداست ز مهرت نگزیدن  
از جلوه‌ی عطفِ تو جهان شور برآرد  
هر جا پُرِ غوغاست به خاکت نرسیدن  
این فطرتِ عاجز که به عشق تو قوی شد  
بر گوشِ دلِ ماست، سخنات شنیدن  
هر قطره‌ی خون حاضرِ قربانی بینی  
این عهد ز دل خاست ز عشقت نبریدن  
شاهان به گدایی شده در خاک ره تو  
پرواز چو عنقا است به عشق تو غنودن  
تا سلسله‌ی وعده‌ی مهرِ تو در افتاد  
از دیر نه بیجاست گهی میوه نچیدن  
در کعبه‌ی دل جای گرفتی به بزرگی  
کارِ دلِ شیدا است به کویِ تو دویدن  
گر قربِ لقاییت دلِ ما کرده ز سر باز  
بی یاد تو بیجاست نفس گاهی کشیدن  
از عطر محبت که بافشانند به عشاق  
صد صفحه گل آراست چرا نیست شمیدن

ای محتسب دهر ترا چشم چو مور است  
از عشق که میناست چرا؟ جامه دریدن  
تا نامِ تو گفتیم دهن قند بر آورد  
در وصف معماست دهن را شکریدن  
خرم دلی آورد وفا داری به عشقت  
این آب بقا راست ز راهت نرمیدن  
در وصف رخِ یار غزل گوی (همایون)  
شیرین دهن آراست مثالِ حلویدن

۲۷ نوامبر ۲۰۱۴ م

فرانکفورت، جرمنی



### عید است

عید است و سعید است بیا ترک جفا کن  
بگذر ز عدو آمده مقدارِ وفا کن  
فرصت ندهد عمر درین دورِ تجمل  
در ساز ادب آمده آهنگِ حیا کن  
در کبر نیاری تو زبان را که خطا هست  
بر حال یتیمان وطن گاهی دعا کن  
در عمر فناه اصل بقا هست مروت  
الطافِ محبت به سخنهاست بجا کن  
تا بر تن خود جامه شاهی کنی از فخر

ز آن گوشه چشمی برخ زار گدا کن  
از دل همگی کینه دیرینه برانداز  
دیگر رخ آئینه به تقدیر و قضا کن  
هر جا که شنیدی طرب نغمه عشاق  
گوش دلت از شوق در آن بانگ درا کن  
تا سال دگر روزه ز هر زشتی همی دار  
در کارگه چرخ توکل به خدا کن  
دیدی که همه عالم هستی به شنا اند  
از بین سما آمده در عشق شنا کن  
گر جاهلی بیجای بجان تو دروفتاد  
با لطف و مدارا برخش خنده دوا کن  
ایام فطر باز (همایون) و مبارک  
حق طلب عشق برآورده ادا کن

۲۸ اگست ۲۰۱۱ م

لارتن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### عطر مهر

اگر چه عشق گناه هست در زمانه من  
ولی پُر است همین حرف در ترانه من  
بهارِ حسنِ ترا دیده تا بیان بکنم  
گل و گلاب بریزد ز آستانه من

لبِ خموش، سخندان شود ز دیدن تو  
سرود و شعر بریزد ز بامِ خانه من  
طراوت است دلم را گلِ بناگوش  
جدا مباد ز زلفت خیالِ شانه من  
مرا که مشرب عشقست در خزانه بیا  
تو عطر مهر بیفشان در آشیانه من  
ز چشمِ کافر وابروی تیغ بارانت  
خطا نکردی گهی تیر در نشانه من  
تو در کنار نباشی چه سودِ زندگیم  
دلیلِ زیستنم را شدی بهانه من  
غمِ جهان چکنم تا غم تو است به دل  
که خواب تست، خیالات بیکرانه من  
بیانِ حسن ترا با نزاکتی بکنم  
نویدِ شهرتِ عشقست در فسانه من  
ز وصل یار (همایون) شدم بروی جهان  
بودِ چو کانِ وفا یارِ نازدانه من

۵ اکتوبر ۲۰۱۳ م

فلسک، جرمنی



## عشق جاودان

با تارِ مویت ای جان عالم نمیدهم من  
دل شد امانتِ تو هر دم نمیدهم من  
در عشق پایدارم در هجر بیقرارم  
بر دیده از فراق جز نم نمیدهم من  
از تو که جاویدانم دانی و من بدانم  
سر را جز آستانت گر خم نمیدهم من  
کم کن شکایت از من ، از راه دور جانا  
دو روزه زندگی را ماتم نمیدهم من  
دشمن به هر کنارت مگذار گشته یارت  
این قلب من که جامیست بر جم نمیدهم من  
بی اعتمادی منما توهین عشق کم کن  
هر گز نگین عشق از، خاتم نمیدهم من  
دل از رخت نگارا شمعیت بس منور  
پروانه ی دگر را ، بی غم ، نمیدهم من  
زنجیرت ای کریم! پای دلم چنان بست  
این رشته را (همایون) برهم نمیدهم من

۳ اپریل ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## صورت عشق

به فضل و رحمتِ در گاه یزدان  
حضور عشق در دل گشته تابان  
وجودم آتشِ سودایِ عشق است  
فتاده جانِ من در راهِ جانان  
دگر در سر نه خشم و خصم آید  
محبت بر کـشیده رنگِ الوان  
شقاوت با خصومت جهل آرد  
محبت چشمه یی از آب حـیوان  
گذر کـردیم هستی را ندیدیم  
به جز رسمِ قناعت دفع دوران  
هوس دارد هزاران جلوه لیکن  
بَرَد هر لحظه دل را سوی شیطان  
ز خارِ دشمنی دلگـیر کم شو  
ز تخم دوستی گلـها برافشان  
زمین چرخد به دور نقطهٔ عشق  
زمان از چرخش وی برده فرمان  
دلِ عاشق مـثالِ آفتاب است  
سیاراتی به دورش گشته رقصان

(همایون) گشته ام از صورتِ عشق  
درختِ سیرتم پُر بارِ ایمان

۲۹ مارچ ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



### شمع ساکت

شمع ساکت مانده بر بالین من  
خنده بر لب دارد از آئین من  
گاه می بیند به نسرینِ دلم  
گه سرشک ژاله خونینِ من  
گه ز دلسوزی بریزد اشکِ غم  
گه دهانش باز در تحسین من  
اویکی ماندست از یاران بجا  
اوست هم ناهید و هم پروین من  
او شده تصویر در تقریرها  
او خیال آورده یی رنگین من  
باد بر رویش نسیمی می زند  
می خرد در چشم نازک بین من  
او که روشن میکند افکار دل  
دیگران در طعنه و نفرین من



او به من آموخت استقرار را  
شد امیدى بر دل مسکین من  
گریه دارد در لب پُر خنده اش  
او بداند حالت غمگین من  
میزند پروانه اندر شعله اش  
می خورد انوار در سروین من  
عشق در واقع جهان زندگیت  
بس (همایون) آمده در دین من

۱۸ سپتمبر ۲۰۱۲ م

پروان، افغانستان



### سیلِ ارمغان

آمد بهار و در دل مشتاق شد جنون  
اندر هوای گل شده از عشق لاله گون  
دامان کوهسار که سر کرده ارغوان  
آن بلبلانِ باغ برآورده ارغنون  
در بارش شکوفه بین سیلِ ارمغان  
آورده از طراوت آن مشکِ ها برون  
اندر زمینِ عطر گل و لاله میهمان  
در آسمانِ عشق بایستاده بیستون  
پروانه ی دلیر از آن صفِ عاشقان

در تنگنای غنچه کند سر همی درون  
در چشم های نرگس ما راز و داستان  
آورده آن نبید به این چرخِ واژگون  
بادِ سبا نموده دلم را یکی زبان  
تا نغمه های عشق شود در دلم فزون  
انبارِ ابر میکند ار چرخِ دُر فشان  
مگذار این پیاله ی ما هیچ سرنگون  
لب های باده بارِ نگارِ شکر فشان  
گرمیِ باده های پیایی برنگِ خون  
پیش آر آن پیاله (همایون) به ناتوان  
پر شد دلم ز عشق درین چرخِ پُرفسون

۱۵ مارچ ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### سلطان قلب

ای یار به قلب گشتی سلطان  
در هجرِ تو گاهی صبر نتوان  
ای هم‌نفسم بیا نَفَس ده  
روحم به تنم چو گشته زندان  
آتش بگرفت سینه از غم  
بیرون شده از ره گریبان

در دامن من سرشک هجران  
افتاده برنگ لعل و مرجان  
هرچند به خنده روز آرم  
شب گریه کنم بطور پنهان  
باز آی و به خنده های نازت  
در زینت عشق گل برافشان  
از حد بگذشت شوق و ذوقم  
حاضر شده پیش پات این جان  
گل در نظرم چه خار کردی  
در وصل شود جهان گلستان  
صبر من و پایداری من  
سر رفته بیا دگر مرنجان  
تا پیش (همایون) آیی آن روز  
در حال بگیر و جان بستان

۴ اگست ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



### سفره غم

یک دم خیال یار شود میهمانِ من  
گردد برنگِ سرخ رخِ زعفرانِ من  
و آندم که قلب زار تپیدنِ همی گرفت  
آید صدای پای بسی در گمانِ من  
پایم ز پا فتاد به امید آن که او  
دستی کشد به مهر شود سایبانِ من  
در خلوتی به ذکر که از خویش رفته ام  
جز نام یار نیست دگر بر زبانِ من  
بنگر که برگِ سفره غم گل بر آورد  
خون دلست و اشکِ تمنا به خوانِ من  
از آرزوی وصل کجا دست می کشم  
پوسد اگر به قبر همه استخوانِ من  
هر دو جهان به پای نگارم نمیدهم  
زاهد مپرس هیچ ز سود و زیانِ من  
عاشق اگر نه اید توقع فهم نیست  
آگه نمی شوید ز دردِ نهانِ من  
چون آتشم نهان به خاکسترِ امید  
کی گشته کس غمین و کسی شادمانِ من  
دارد تزر و دل ز نوا شورِ عاشقی  
بلبل همیشه بوده که همداستانِ من

از خورد و نوش و خواب بیکباره فارغم  
قوت کشد ز عشق تن ناتوان من  
گر بشنوی تو نغمه دل سوز فرقتست  
این ناله می سزد، به طبع روان من  
بی بهره یی وصال (همایون) نمیشوم  
از تن فراق یار کشد روح و جان من

۶ جنوری ۲۰۱۳ م

فرانکفورت، جرمنی



### سردار فقیران

در فقر به دربار تو بهتر ز امیران  
در پرتو خورشید تو از جمله منیران  
ای قبله ی حاجات منم ساجد واجد  
در عشق پریشان شده ام صفحه بگردان  
یک بار مرا بار بده بر در دربار  
با دیدن تو مست شوم باز بمیران  
از عجز فتادیم سر خاک رخت زار  
آهنگ بیاور ، به نی نغمه نفیران  
در عشق بخندان ، به صد بار بگریان  
از شوق بمیران ، مگر روی مگردان  
تاریک بودم خام، شدم پخته و روشن

چندان بافشان از آن نورِ درخشان  
نی من به هوای سخن و طرز سخن شاد  
از دردِ دلم ریخت غزل‌های فراوان  
ز آنرو که مریدِ تو شدم جز توجه گویم  
هر جا نگرم پیر، ترا گشته مریدان  
در خانه‌ی ما فقر کند سلطنت عشق  
زیرا که محمد شده سردارِ فقیران  
از عزتِ عشقِ تو (همایون) جهانم  
عشق تو که گنج است مراد در دل ویران

۳۰ دسامبر ۲۰۰۸ م

کابل، افغانستان



### سالروز تولد

افزوده گشت سال دگر در حیات من  
فارغ ز هر حساب بودِ حادثات من  
عمری به راه علم و هنر دست و پا زدم  
دیدم که قدر ذره نشد حاصلات من  
اما براه عشق چنان عزم محکم است  
کو عاملی که رخنه زند در ثبات من  
هر لحظه ز آن شمیم محبت شمیمیده ام  
شیرینی سخن شده قند و نبات من

آگاه از گذرگهی عمرم کسی نشد  
تا با حضور عشق بسنجد نکات من  
بردیده گر بصیرت عرفان نمی رسد  
هرگز کجا قلیله شود مشکلات من  
زاهد برو که درد محبت ندیده ی  
کم پرس از امور صیام و صلوات من  
نیت مقدم است رضا گر مرام شد  
نهی است گرچه گفته یی نغز بیات من  
تا نغمه های عشق سرودیم چون ترزو  
رنگینی کرده دفتر عشق از دوات من  
نیم قرن نغمه های (همایون) ز عشق بود  
معنی نهاده بیش ز صورت نیات من

۱۷ اپریل ۲۰۱۳ م

تکساس، ایالات متحده امریکا



## رازِ نِهان

راز اسرارِ جهان را کی توان بشناختن  
گردشِ این آسمان را کی توان بشناختن  
گه ضرر اندر مفاد و گه مفاد اندر ضرر  
اینقدر سود و زیان را کی توان بشناختن  
کثرتِ استاره بنگر کائناتِ عقل را

وسعت این کهکشان را کی توان بشناختن  
دانه ی ریگ بیابان هم نباشد حجم عقل  
نکته ها در آسمان را کی توان بشناختن  
سال ها فریاد میزد آدمی در دشت عقل  
رنگ گل در بوستان را کی توان بشناختن  
برگ راهم زهره نی بیحسب اوافقد بزیر  
صورت این داستان را کی توان بشناختن  
دیگران گفتند قصه، داستانها در کتاب  
هسته اصل بیان را کی توان بشناختن  
ناله ها اندر تجسس در گریبان سر برد  
رازهای در نهان را کی توان بشناختن  
هیچ درذات اش میبچ و هیچ پیچیدن مگیر  
نظم گردشهای آن را کی توان بشناختن  
هر کجا از منظر او عشق در دل آمده  
مقصد آن راز دان را کی توان بشناختن  
خاک آرامم (همایون) آتش عشقم مزین  
خاک های خاکدان را کی توان بشناختن

۹ جنوری ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان





### خاتم بی نگین

شریر و غـره بدیدیم گرد و خاک زمین  
که گویی بر فلک اینست شاه فخر نشین  
به لاف کرده نمودست شور خویش بیان  
دهان به وسعت گفتار شد طویل چنین  
یکی ز علم و هنر گشته است لاف زنان  
دگر نموده سپر بهر هر گناه ز دین  
یکی بنام پدر گشته در غرور نهان  
دگر ز منصب باباست برده راه کمین  
یکی به ظلم کشد تیغ ز آنکه بوده فلان  
دگر نبشته ز قومش فسانه روی جبین  
یکی ز قتل برد تیغ در گلوی کسان  
دگر به نیش زبان می زند ز بغض و ز کین  
فساد خود گشی از نو نهاده پا به زمان  
بخاک و خون بکشد مردمی به رسم نوین  
سری نفاق به هر تن نموده ترس بجان  
به دور قریه چه دیوار کرده همچون چین  
بر آن سری که نفاق آورد به کشور مان  
ز آسمان بسرش گشته لعنت و نفرین  
بین به چهره معصوم کودک افغان  
مبین که چهره دزدان کشیده رخ چو لعین

به هر سو ملک سلیمانی بنگری به جهان  
مگر که خاتمِ ما گم نموده اصلِ نگین  
بساط فسق خبیثان رود اگر ز میان  
بدانکه کشورِ ما هم شود بهشت برین  
ز اشک و ناله (همایون) رسیده بین بفرغان  
درون سینه به آتش کشیده آه حزین

۱۶ اکتوبر ۲۰۱۱ م

لارتن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### چرخش دوران

به عقل من نمی گنجد مرورِ چرخش دوران  
نه یک من گشته ام اندر عبورِ بیخودی حیران  
تصور در قضاوت ها ز عمقِ فهم برخیزد  
کجا این دانش انسان، کجا آن بحر بی پایان  
که تارِ کوتاهی عقلت چرا در کبر پیچیده  
چه دادِ علم بر آرد لبِ یک طـفلکِ نادان  
عجب کاین ذره هم گاهی بسان کوه میالد  
بگو خورشید او گشته ز شمع کوچک لـرزان  
من از جایی سخن گویم که احسان موج می آرد  
به من نوری بیفشانده ز پیدایی در آن پنهان  
تو از مردن هراسانی به این و آن چه حیرانی

ز غفلت‌ها پریشانی من از لطفش شدم قربان  
الا ای منتقد باری به چشم حق بیا بنگر  
چرا از هیچ میبچی مرض را کی شوی درمان  
زمین شاهد بود هر گه به شورِ حادثاتِ خود  
زمان تکرار می بیند که کوه‌ها میشود دامن  
تو شاید واقفی یا نه که از راهی گذر کردی  
به زیر پای بنمودی بسی از لانه‌ی موران  
مشو مغرور ای آدم که علم تو قلیل آمد  
کجا سدی بر آوردی گهی در آمد طوفان  
ز ضعف خویش مینالد حدود قدرتِ آدم  
ولی طوفان همی زاید هجوم خشم بیدردان  
چرا و چون به خرواری بیاید در دل هر کس  
(همایون) آنچه پوشیده نشد بر آدمی ارزان

۱۷ می ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



### تیر عجز

هزار چرخش معنیست در ترانه من  
حکایتیست همی شعر عاشقانه من  
سخن شناس لب یار داند اینکه صبا  
نشسته قاصد یار است پیش لانه من

به جز ترانه لب چیست؟ تا نثار کنم  
به حیث تحفه فقط اشک شد روانه من  
تن فـسـرده من چیست تا فـداش کنم  
کـسـانی مفت دهند جان در زمانه من  
تم ز عشق سراپای گشته آتش شوق  
نمادِ عجز بود بحر بیکرانه من  
چکیده خون جگر هم بدامنم ز مژه  
بین که دامن اشکست این خزانه من  
نشد که حرف کند شرح حال جانسوزم  
سکوتِ محشرِ ذوق است آشیانه من  
تمام هستی بدیدم به عمق دیده عشق  
گذشت آب و گلی است در بهانه من  
بهم گسیخت زیک جلوه قله های چو طور  
بنام اوست همه شور در فـسانه من  
بسان ذره (همایون) بین که سرگردانیم  
به تیر عجز نمودست بیشتر نشانه من

۹ جولای ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



### تبسم ظریف

آغوش تو گلشنِ گل افشان  
بر دوشِ تو طرهٔ پریشان  
زابروی کمند و مژه هایت  
کردی دلِ ما چه تیر باران  
غنچه ست تبسمِ ظریف  
ما گشته از آن امید وارن  
نادیدنِ حسنِ تو گناهست  
دیدیم و برفت دل به تاوان  
تا دردِ فراقِ آتش آرد  
دلخانهٔ قلب گشته ویران  
تا رخِ بکشی ز پشت پرده  
دانا بشود بسانِ نادان  
آن شیخ ز پشتِ منبر آید  
تا دیده ترا رسیده بیجان  
بگذشتن و دل بریدن از تو  
ممکن نشود ندارد امکان  
دیدیم که درد عشق سختست  
جز وصل نیابی هیچ درمان  
آتشکده شد سرشک عاشق  
تا کوه شود ز اشک دامن

آزار مده دل (همایون)  
ای یار بیا دگرمرنجان

۳۰ اپریل ۲۰۱۲م

کرنزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### انوار زری

بردار شبی جرعه بیا بی خبری کن  
از آن لبِ نوشین به سخن نیشکری کن  
از عشق بگو قند حلاوت بمن آور  
با مشک ختن از سخت نغمه گری کن  
آن نرگس شهلای تو خواب دل ما بُرد  
جان بخش و مرادِ دل ما راهبری کن  
دیوانه تو گریه جانانه نماید  
با خنده بی مستانه بی مستانه گری کن  
از آه دلم ناله بی مرغان چمن سوخت  
یک چاره تو درباره بی اشک سفری کن  
وامانده ام از خوب و بد و زشت دو عالم  
با سحر نگاه شررت پرده دری کن  
دیدار تو سرّیست ز اسرار نهانت  
نوری بزن اندر دل و انوار زری کن  
جان را به رهنمانده خریدار نشستم

جان گیر و به شامِ دلِ من هم سحری کن  
حرفی تو بیاور بزبان از شکرستان  
در کدرِ دل گم شده شمس و قمری کن  
در خرمن دل از نگه ات آتشی افروز  
تأثیر درین فلسفه یی بی اثری کن  
از لطف سخن گوی و مرا زنده نگهدار  
یا ختم درین زندگی بی ثمری کن  
عاشق شدی ایدل همه کار تو فغان است  
آرایش هر صفحه به الفاظ دری کن  
کم گوی (همایون) نرود حرف بگوشی  
در اوج هنر رفته کمی بی هنری کن

۱۷ نوامبر ۲۰۱۲م

جلال آباد، افغانستان



### کوکبِ حسن

دل ذوق آرزوست بسی در وصالِ تو  
حاضر جواب عشق شدم در سوالِ تو  
آنکه که ماهتاب رخت زد سمن به دل  
حیرت گزیده رفت دلم در خیالِ تو  
امواجِ شورِ عشق ز آوازِ تو برون  
پیش آ تو کیستی؟ که ندیدم مثالِ تو

در شعله های شعر نفس شعله می زند  
تصویر نقش چین بدیدم جمال تو  
آزرده دل مشو که مرا با تو الفت است  
آئینه است آن دل کلفت محال تو  
اندر هلال آن رخ فرخنده ماه نو  
شد لعل چون عقیق تو گویای حال تو  
احساس شور عشق به شعر اندر آوری  
در لفظ گوهرین بیان ات کمال تو  
آن قامت بلند تو در عشق سرو باد  
دیدم به شعر دلکش حافظ چو فال تو  
در شرق و غرب کوکب حسنت ز روشنی  
همچون فرشتگان جنوب و شمال تو  
آن نرگست مباد، به آب غمین نمین  
هرگز مباد حال تو در انفعال تو  
امید و آرزوی وصال (همایون) است  
در ساغر امید تو گشتم زوال تو

۱۶ جون ۲۰۰۹م

وزیر اکبر خان مینه - کابل، افغانستان





## شهره

ای دل ز شور عشق عیان میروی مرو  
در کوی یار خویش جوان میروی مرو  
بیحد جنون خویش بکردی دگر مکن  
در پرتگاه راز نهان میروی مرو  
گر ساز و بیت عشق زدی جان من مزین  
در امتحان چرخ زمان میروی مرو  
بازار ازدحام فلک پُر ز مطلب است  
بیخود چرا به مرکز آن میروی مرو  
اندر قفای یار چو مجنون سرکشی  
چون تیر از نهاد کمان میروی مرو  
دریای موجِ عشق کجا دیده ی مگر  
بنگر مثال تشنه لبان میروی مرو  
در دل زدی هزار تمنا و آرزو  
با انتهای شور و فغان میروی مرو  
گم کرده یی جهان به یاد نگار خویش  
در امتداد معنی آن میروی مرو  
دیگر بهار عمر برفت از کنار تو  
چون سایه های برگ خزان میروی مرو  
در فکر چشم مست کدام ساقی الست  
اندر پناه رطل گران میروی مرو

با این قلم ز عشق (همایون) چه شهره ی  
اندر کتاب شعر و بیان میروی مرو

۱۱ جدی ۱۳۸۷

کابل، افغانستان



### کاروان اشک

آب حیوان دیده ام من در لب شیرین تو  
دل ر بوده از بر ما ناز پُر تمکین تو  
جان دهم در پیش پایت از عروج شوق دل  
یک نگاهی گرفتد از چشم نازک بین تو  
در بهار عارض تو رنگ و بوی تازگیست  
در خیال رنگ رنگم خاطر رنگین تو  
منظر این آسمان را زهره یی روشن تویی  
در شب من آمده از پرتوی زرین تو  
یکشبی از هجر تو در ناله ها گریان شدم  
در قطار اشک دیدم چهره ی پروین تو  
با کنایه گفتمت از عشق چندین داستان  
عاشقی را راه نبود هیچ در آئین تو  
آتشی افروختی اندر دل بی تاب من  
کی اثر دارد فغانم در دل سنگین تو

چشمِ امیدت (همایون) لحظه‌ی غافل مباد  
کاروانِ اشک دارد چهره‌ی غمگینِ تو

۴ اپریل ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### طلعت یار

برو که خسته ام از مردم خراب برو  
ز پیشِ مستِ خرابی تو با شتاب برو  
ز روی مرده دلان بین نفس چه تنگی کند  
دلِ بگو که درون گشته در حباب برو  
ز سرِّ کار منافق نشد خلاص سرم  
سؤال بیش مکن نیست تا جواب برو  
بین که گوشه گرفتیم از دور و دوپشت  
چو علم نیست از آن چهره در حجاب برو  
چه مجلسیست که پنهان بود عیان و نهان  
که هر کی روی درآورده در نقاب برو  
ز بزم خلق بریدم سماعِ عشق کنم  
نوایی چنگِ خوش آید چو با رباب برو  
به گوشه‌ی چمن آواز بلبلان شنوم  
بمان مرا که کنم بوی این گلاب برو  
ز مغز مردم بی معنی بوی فتنه رسید

مرا اگر چه تو مجنون کنی خطاب برو  
سزای مردم بی آب را خدا بدهد  
مرا که زندگی ام خوش بود بآب برو  
به بزم سایه ی خلوت حضور یار بود  
ز شعله های منافق شدم کباب برو  
نفس بکش که (همایون) شوی ز طلعت یار  
به بخت عشق درآ و زتخت خواب برو

۱۵ جون ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



## دل عشق

عمران دل عشق ز ویرانه نشین جو  
انوار به پهنای دل سجده جبین جو  
از عشق ندانست همه عمر، فرشته  
عاشق ز ملائک شده بهتر به زمین جو  
اندازه ی غفران نتوان گفت به زاهد  
گر توبه کند گبر دمی باز پسین جو  
ارباب خرد را نبود راه به درگاه  
دیوانگی هم منصب خاصست همین جو  
یک عمر نه صد عمر به راهش بنه دیده  
این رایحه از شور دل صبر گزین جو

ما را نه ز دنیا است تأثر، ز فراق است  
هر تجربه عشق از این قلب حزین جو  
آن خاتمِ فرسوده نزیید به سلیمان  
زانگشتری عشق جلای به نگین جو  
کج می‌رود آن زاهد مغرور در این دیر  
در عجز و تمنا همگی حشمت دین جو  
بی حور و بهشت است تمنای لقایش  
در حسرت دیدار نه آن جوی نه این جو  
آئینه بکن دل که بینی رخ دلدار  
آن گوهر مطلوب تو بی شکوه و کین جو  
گر خواهی رسی باز به آن منزل مقصود  
در عشق بجو سلسله بیشک به یقین جو  
دوران، (همایون) نکند، بی نمکی ها  
در دل سخن عشق بیاور نمکین جو

۳۰ سپتمبر ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## خاکساری

حوصله از حد برون شد اشک از مژگان برو  
فاصله راه جنون شد در پی جانان برو  
آتش احساس خجلت در تفحص های نفس  
بار منت بر کشیده بر سرت احسان برو  
شد حباب عمر صرف عشقبازی های یار  
نیست شوقم در تجمل حرص از میدان برو  
گوشه ی خلوت به ذکر یار گشته چون بهشت  
حسرت اسباب را گو از دل ویران برو  
دل ز حیرت خشک کردی در رکوع جسم مرا  
سجده را مهلت ندادی بسم ل رقصان برو  
در حضور راز دانان لاف دانایی مزین  
گر عروج علم دیدی همچین نادان برو  
حسرت عمر گذشته باز نآرد آرزو  
همچو گویی سر بتاب و پشت بر چوگان برو  
ژنده پوش عجز گشتم تا (همایون) فارغم  
با وجود خاکساری بی سرو سامان برو

۲۶ جون ۲۰۱۱ م

کرنرزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## آتش عشق

پیش من سوخته از زر و گوهر مگو  
باده ی عشقم بده جز می و ساغر مگو  
سخره ی خارا شکن از اثر اشک من  
قطره ی خون آمده بر مژه احمر مگو  
تا شدی مشهور عشق شهرت دنیا مخر  
در ره مردانگی تیر شو از سر مگو  
در دل بی درد او کی رود اظهار ما  
گوش دو عالم بشد از سخنم کر مگو  
ز آتش دوزخ مترس یار اگر با تو بود  
بال گشا در خوشی از پرش پر مگو  
زهره و خورشید و مه سجده بجانان نمود  
جز سخن عشق یار نکته ی دیگر مگو  
از قلم درد شد این غزل از عاشقی  
قلب مسلمان عشق با دل کافر مگو  
راه رضایش طلب ماه تمامش بین  
گاهی شکایت کنان از دل مضطرمگو  
خنده به شهرت بزن کوچه ی گمنام رو  
محو بکن حرف خویش در طلب بر مگو  
دیده گشا در جهان حیرت خلقت نگر  
حسن سراپرده بان در پس منظر مگو

آنچه بگفته است یار ذکر زبانت بدار  
حرف لب آن نگار در دل بستر مگو  
در دل آتش فتاد قلب (همایون) بعشق  
تا شده ابراهیمی حرفی به آذر مگو

۱۲ نوامبر ۲۰۰۸م

کابل، افغانستان



### نفیر نغمه

دل ز رنجِ مطلقان اندرونم سوخته  
درد را در پرده های نازکش اندوخته  
حلقه ی فاسد به دورم گشته خندان شادمان  
آتشی در طعنِ من از هر زبان افروخته  
خسته ام از ناکسانِ دهر یارب لطف کن  
پاک طینت در جهاننداری همیشه باخته  
نیش دارد هر زبانی بهر آزارِ دلم  
با محیط گنده فکران این دل ما ساخته  
گرمی انگشتِ حیرت در کمالِ چاپلوس  
بار ما را تا به کنجِ عزلتی انداخته  
چشم بسته دل ز رویِ مردمان بی حیا  
نغمه های پر نفیر آورده مثالِ فاخته



گوشه گیری شد سپر همچون دوی درد سر  
تاسر پُر شورِ ما با بد سگالان تاخته  
مردم یک رنگ کم دیدیم در دنیایِ دون  
بر خبیثان این جهان تا سود را پرداخته  
خصلت درویش ماهم شد (همایون) پُر نشیب  
جنده ی از بیکسی را بر فراز افراخته

۳ اگست ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### ندای دل

نای ز دلم ندا کشیده  
کآی سوخته ی بلا کشیده  
من پاره ی خون کباب گشتم  
تو آتش ناروا کشیده  
لیکن منما تو هم شکایت  
زانک آمده عشق پا کشیده  
عشق است عنایتی ز جانان  
دستی کرمش به ما کشیده  
هر وسوسه را ز سر برون کن  
بین قربت کبریا کشیده

در هر دو جهان ز نعمت عشق  
درمان شده و دوا کشیده  
سرشار شدی (همایون) امشب  
تا پاره‌ی دل ندا کشیده



### مشغلهء زلف

دل عشق ترا کنون گرفته  
یا گلخنی اندرون گرفته  
گم گشته ز عقل راهء دنیا  
سرهم که ره جنون گرفته  
پوشیده دو چشم در تغافل  
غم در دل ما سکون گرفته  
در درد فراق گر جگر سوخت  
این درد بسی فزون گرفته  
دل مشغله را به زلف تو بست  
دست از همگی شئون گرفته  
تا خمکدهء لب تو دیده  
جام دل ما چه خون گرفته  
پیمانہ صبر گشته لبریز  
پا از حد خود برون گرفته

هر صبر و قرار از (همایون)  
آن عارض لاله گون گرفته



### لطفِ انعام

پای از لطفت بیاور بر سرِ بامم بنه  
طفل راهِ عاشقی ام تکیه در گامم بنه  
عالمی در آرزویت چون من مسکین گدا  
در شعاع صبحِ طالع کوکبِ شامم بنه  
در نمازِ حاجت من خلوت دل کن پدید  
ریشه ی عشق و صفا را در دلِ رامم بنه  
سوره یاسین بخواندم تا شود تسکین دل  
از می عرفان شرابِ اصل در جامم بنه  
کهکشانِ عشق ما را آفتابِ روشنی  
پهنه ی استاره ام را لطف انعامم بنه  
منبع راز و نیازی چاره در بیچارگی  
این دلِ شوریده ام را اوج الهامم بنه  
یک نگاهی بر (همایون) از سر لطفت بکن  
در قطارِ عاشقانت شان در نامم بنه

۱۵ نوامبر ۲۰۰۸م

کابل، افغانستان



## گره بخت

شد جام تهی ز رنگِ باده  
دستِ کرمم ز پا فتاده  
این بخت چسان گره خورده  
آسان نشود دگر گشاده  
نومیدی گناه و لیک ما را  
در کارِ فلک بُد اراده  
اهریمنِ نفسِ قوتِ آرد  
کی بوده هوسِ حلال زاده  
یارب بگشا گره که مُردم  
نتوان به زبان شود افزاده  
این قلبِ محبتِ آورِ من  
هر قوت خود به عشق داده  
مشغول شدم به عجز دیگر  
از اسب هـوا شدم پیاده  
بنشسته به کنجِ عزلم بین  
با زندگیِ حقیر و ساده  
شاهـا به گدا مروتی کن  
بر در گـه تو سرش نهاده  
تا هر نَفَسَم ترا ستوده  
برقِ هـوَسَم به پا ستاده

مژگان زدنی روی (همایون)

آشانه مکن بروی جاده

۲۴ اپریل ۲۰۱۲م

کرنزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### قمار عشق‌بازی

در عقده های هجران، آواز بند مانده  
تن شد به موج آتش همچون سپند مانده  
یک جمله گفت ما را دیوانه ساخت یکدم  
اندر دهان تنگ اش خروار قند مانده  
عکس رخس به قلبم مستی و شور آرد  
این رقص قلب ما را اندر پرند مانده  
دل راز مطلب خود ابراز چون تواند  
همچون سوار دیدم کاندرا سمند مانده  
ازیک نگاه گرم و لبخند نازنیش  
دل رفته در قبالش با خود پسند مانده  
از کار و بار دنیا دل دست را کشیده  
صیاد صید کرده ، اندر کمند مانده  
پرواز چون توانم؟ بال و پری نمانده  
آنسوی ساحل دور یک ارجمند مانده  
عشق کمان رستم رنگ فریب آرد

تن شد ضعیف و خسته بنگر نژند مانده  
تا با قمار وصلش جان و دلم ر بوده  
افریل ، در فلاشم بالای رند مانده  
در کشت مات دیدم شطرنج عشقبازی  
فیل و وزیر مرده شه در گزند مانده  
بیدل شدی (همایون) در عشق تندخویی  
دل در حریم شوخ بالا بلند مانده

۱۰ دسامبر ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان



### قلم تقدیر

این دیده بلای عشق دیده  
اسباب غم جهان خریده  
در خامی هوس هزار بنمود  
تا پختگی این یکی گزیده  
یک جلوه شرار یار دیدم  
این قامت من از آن خمیده  
چشمم ز فراق خون گریسته  
دل خون جگر بسی چشیده  
تا عشق به دل مسخر آمد  
رنگ خردم همه پریده

ناصح منمـای وقت برباد  
آهـوی خیال من رمیده  
ای قوت عاشقان کجائید  
این حوصله ام بسر رسیده  
برباد شدم ز نارسـای  
و آن پرده صبر هم دریده  
عاجز شده زاهدان از آن ره  
آن راهی که عاشقان بریده  
فرصت که ز دست رفته برباد  
دندان چه کنار لب گـزیده  
بختم که سـیاهی می نماید  
گویی ز سرم همـا پریده  
کم شکوه بکن (همایون) امشب  
تقدیر چنین قلم کشیده

۲۵ اپریل ۲۰۱۲م

کرنرزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### عیدِ قربان

هله هله بوسه ام ده عیدِ قربان آمده  
حاجی اندر مکه از پیغامِ جانان آمده  
سیلِ قلبِ پُر گداز آنجا بشدت میتپد  
از حرم لیبکِ گویا تا به میدان آمده

تا صفا و مروه از زمزم به عشق آراستند  
از جمالش جامِ کوثر نیز ارزان آمده  
شد سپید و سرخ در دشتِ مُناقربانگاه  
بحر لولو دیدم آنجا پُر ز مرجان آمده  
جلوه‌ی ذاتِ احد میزد تجلی با شکوه  
در عرفه نورِ اقدس پرتو افشان آمده  
ریشه‌ی ایمان گویم نیست جز در دل پدید  
عاشقی ما فوقِ دامِ کفر و ایمان آمده  
در عبادت‌ها طریق عشق افضل میشود  
عشق همچون روح در جسم ضعیفان آمده  
قصه‌ی سنگ سیاه کم گو که نورذوالجلال  
بر دلی تابد که آنجا عشق تابان آمده  
مطلع خورشیدِ عشق آمد به قلبِ هاجره  
تا نَفَس میزد تضرعِ لطفِ یزدان آمده  
ز آنکه اسماعیل میزد پای کوچک بر زمین  
از فلک خیلِ ملائک شاد و خندان آمده  
چشمه‌ی آبی مگو بحری ز کوثر سر بزد  
کثرتِ این لطفِ یزدان کی پایان آمده  
کسوتِ کعبه مبین در ظاهرِ رقصان وی  
قوتی اندر قلوب و جسم در جان آمده  
آدم آمد، نوح آمد، سازِ ابراهیم شد  
کعبه را آخر محمد لطفِ رحمان آمده



آدمیت در فلاح از طفلِ اسماعیل شد  
در فنایِ جهل دیدم آبِ حیوان آمده  
خانه ی دل همچو کعبه خالی از اغیار کن  
عشق اندر قلبِ عاشق بهر طوفان آمده  
بیدل پُر دل به شعری گفت رنگین نکته را  
بشنو اینجا کز زبانش عشق اینسان آمده  
(سال ها در کعبه و بتخانه مینالد حیات )  
از حیاتِ عشق گوید حرص بیجان آمده  
(تا زبزم عشق یک دانای راز آید برون)  
پرتو نور تجلی گاه پایان آمده  
ای بسا آباد دیدم کعبه در دشتِ حجاز  
کعبه ی دل ها چرا امروز ویران آمده ؟  
خیز همت کن خدا را قصدِ ذبح نفس کن  
بی تکلف سهل دیدم ذبحِ حیوان آمده  
در طواف کعبه ی دل رابعه رقصان بشد  
دید کعبه در طوافش مست و رقصان آمده  
آئینه از عشق دارم بس (همایون) در جهان  
جان بکف دارم بعشقتش در نفس جان آمده

۲۱ نوامبر ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



## شکست ناروا

تنگست دلم نوا شکسته  
در بطن گلو صدا شکسته  
قلبم شده بین هزار پاره  
کم پرس دل از کجا شکسته  
پامال هزار غصه گشته  
در رهگذر جفا شکسته  
تا کرده وفاء، جفا بدیده  
در سینه پر حیا شکسته  
این قلب شفق آنکه دیده  
با زهر سخن بسا شکسته  
هر مدعی با طنین خصم  
بی مقصد و مدعا شکسته  
پایم چو زانجمن بریده  
دستم ز رهی دعا شکسته  
بر حق چو کشیده ام سخن را  
آواز با ماورا شکسته  
در حلقه بی مروتی دل  
والله که چه ناروا شکسته  
دوروزه جهان بی عدالت  
این جوهر پر بها شکسته

از نیکی دلم بدی بدیده  
هم غیر هم آشنا شکسته  
گم گشته وفا (همایون) اینجا  
باطل سر حق چرا شکسته؟

۲ جنوری ۲۰۱۱م

کرنزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### سودای لقاء

راهی به در سلطان این دیده ی تر برده  
تا مردمک دیده در عرش سفر برده  
هر لفظ لب قندت خروار عسل دارد  
نامت ز دهان ما صد شهد و شکر برده  
دست از همگی عالم بگرفته و بنشستیم  
تا حیرت صنع توهر سود و ثمر برده  
شور دل دیوانه از وهم نمی ترسد  
الطاف پُراز مهت هر خوف و خطر برده  
عشق آمده ارزان شد اندر تن من جان شد  
سودای دو عالم را یک باره ز سر برده  
شد ساغری در دستم کز گرمی آن مستم  
در بر رخ خود بستم چون عقل به در برده  
در دفتر و دیوانم جز عشق نمیایی

این عشق نمیدانم دنیای دگر برده  
عشق تو بشد دینم هم مذهب و آئینم  
هر لحظه که میبینم حسن تو هنر برده  
در گردش افکارم اسرار معانی بود  
از خاطر هشیارم هم سمع و بصر برده  
در وصف صفات تو عجز آمده طوفان کرد  
تا کشتی عشقم را در زیر و زبر برده  
باز آ که دل و جانم در پای تو بگذارم  
از ما به کجا قاصد پیغام و خبر برده  
با عجز (همایون) هم وصل توهمی خواهد  
سودای لقای تو با دیده ی تر برده

۳۰ قوس ۱۳۸۷

کابل، افغانستان



### سر حقگوی

چه شد یارب که میبینم گره در کار افتاده  
ز شر و مکر اهریمن بما طومار افتاده  
بسی تیغ تبهکاران زند بر گردن پاکان  
چرا از شش جهت مردم همه مگار افتاده  
رسیده چشم بد دیدم حسادت کرده بر خوبان  
چو آتش از نگاهانش غضب بسیار افتاده

برو ای دهری جاہل کہ این دنیا نمی ارزد  
سیہ کم کن دل تارت بین زنگار افتاده  
پلان کجروان آخر چرا اجرا میگردد؟  
سر حقگوی منصوری به زیر دار افتاده  
تحیر من از آن دارم کہ تا صدقی بیان دارم  
رسد مـشتی دهانم را ز سر دستار افتاده  
درین دور تجلی ها نمک را کس نمیداند  
زبان مردم ناکس چونیش مار افتاده  
سزای نیکی میدانی؟ درین دم جز بدی ناید  
بروی نازک هر گل زهر سو خار افتاده  
سرشت این دل پاکم بجز نیکی نمیداند  
ولی از نیش اهریمن بین افگار افتاده  
به مشکل میشود پیدا حضور یار بی مطلب  
لب خندان هر مطلب پی آزار افتاده  
سلاح محتسب دین شد کہ عیش را نھان دارد  
یکی تسبیح گردان شد دگر زنار افتاده  
من آن گرد سر راہم سرود عجز میخوانم  
درون مردم چشمم اگر بیمار افتاده  
الهی هر گره بگشا ز رحمت ها عطا فرما  
(همایون) را ز الطافت همه انوار افتاده

۲۹ اپریل ۲۰۱۲ م

کرنرزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## رقصِ سرشک

ای حسنِ پسِ پرده دل عشق تو آورده  
این دیده فرو دیده تا حسن تو سنجیده  
در عالمِ حیرانی عمری به سر آوردم  
در کثرتِ نادانی از راه نلغزیده  
عشق آمده تابان شد تا راه نمایان شد  
هر چند که حیران شد فکر از تو نبیریده  
ای مقصد و مطلوبیم بیمارِ توام خوبم  
عاصی شده معیوبیم دل از گنه شرمیده  
ای وسعتِ نام تو آرامش در خوابم  
از هیبتِ نامِ تو بنگر تن لرزیده  
آسان نمی لغزد این گوهرِ اشکِ من  
بر مژه بایستاده رقصان شده رقصیده  
در حالت مسکینم هر کس چون نظر کرده  
مرواریدِ اشکم را از دامنِ من چیده  
دانی که گرفتارم در هجرِ تو بیمارم  
هر رهنمی کوشیده این عشق نه دزدیده  
در هجر که دلخونم از عشق (همایونم)  
گوشِ دلِ مجنونم آهنگِ تو بشنیده

۱ قوس ۱۳۸۷

کابل، افغانستان



## دلدادہ

باز این سر مستی ها بی باده بجا مانده  
آواز سرودِ ما افستاده بجا مانده  
ز آن طلعت جانانه عالم شده مستانه  
افسانه درین خانه سر داده بجا مانده  
انوارِ جهان آرا بگرفته دلِ مارا  
موم گشته دلِ خارا ایستاده بجا مانده  
استاره و مهتابم بر مهر نمی تابم  
بگذشته ز سر آیم جان داده بجا مانده  
او خُلق کَریم دارد زاول ز قدیم دارد  
چون طبع سلیم دارد بگشاده بجا مانده  
تا جلوه نمایان شد تسبیح پریشان شد  
دل اخترِ تابان شد سجاده بجا مانده  
دهری بده بیهوده عاشق رهی پیموده  
زاهد دل خود سوده بر جاده بجا مانده  
نیکی ز سلف بر ما وامانده شکر بر جا  
در رفته اگر بابا نواده بجا مانده  
گر نیک همی بینی پیامبر رنگینی  
آن سنت پیشینی بنهاده بجا مانده  
شد حرص و هوس گزدم نیکی زمین شد گم  
در بین همه مردم آزاده بجا مانده

هر سو سری مجنون شد در عشق (همایون) شد  
دل خورده که بیرون شد دلــــداده بجا مانده

۳۰ اکتوبر ۲۰۱۱ م

رستُن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### حدیثِ عشق

به یادِ لعلِ میگونت روم میخانه میخانه  
خیال از حسنِ گلگونت مرا گلخانه گلخانه  
به دل امید آمد از نگاهِ زیرِ چشمِ تو  
ز چشمِ شوخ میدیدی به من دزدانه دزدانه  
ز دیدارت مرا گم شد سراغِ خانه ی خویشم  
پپرسم تا نشانِ خود ز هر بیگانه بیگانه  
به گردِ شمعِ روی تو هزاران کشته میبینم  
حدیثِ عشق ما گوید بین پروانه پروانه  
برنگِ عشق بنگر روی زرد و چشم سرخ من  
ز خونِ دل به مژگان آورم پیمانهِ پیمانهِ  
به دامن یک یکی اشکِ فراق جمع میدارم  
بریزم در قدومِ تو همه دردانه دردانه  
به شورِ گنجِ حسنِ تو نشد از رنج پروایم  
فرار از مردمِ دنیا روم ویرانه ویرانه  
جنون از شش جهت سنگم ز بزمِ طفلکان آرد



کویرِ عشق در پیشم روم بیخانه بیخانه  
سخن های پریشانم ز دردم چاشنی دارد  
بنوش از ساغرِ شعرم بیا مستانه مستانه  
مپندارید کم این بی سر و سامانی من را  
بسازم در خیال از عشق او سامانه سامانه  
شدم رسوا(همایون) در صفوف عاشقان منم  
ز هر جا بگذرم آید صدا کآن دیوانه دیوانه

۱۳ جنوری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### تف لب ها

بکردی ساغر لب را نهان خمخانه خمخانه  
مکن مرواری چشمم را چنین گلدانه گلدانه  
فلک رنگین کنم از دیدن روی گلستان  
کنم جان در قدم هایت چنین نذرانه نذرانه  
بیا تا تنگ گیرم در بغل آن سرو سیمینت  
بیندازم تن ناز ترا بر شانه بر شانه  
بخوابانم به تخت سینه ام بوسم لب نابت  
که تاج عشق تو زبید بسر شاهانه شاهانه  
بکن ناز و ادا با آن بدن در شوخی الفت  
بسازم حلقه دستم بر کمر مردانه مردانه

برم این پنجه ها ، با ناز اندر حلقه های مو  
کشم عطری ز گیسویت همه درشانه درشانه  
تف گرمی لبهایت کنم آب حیات خود  
بسازم بازوانم را به تو کاشانه کاشانه  
مرا دیده لب گل را نمودی غنچهء خندان  
شدم در سحر چشمانت بسی زولانه زولانه  
خرامیدی به پیش من ز تمکین نگاه هایت  
خلل در عقل من آمد شدم دیوانه دیوانه  
اگر دادی یکی بوسه چنانت سخت میبوسم  
که افتی در پی من از پی پیمانه پیمانه  
جنون عشق یار آمد (همایون) پرده کن پرده  
چنان در آتش افتادی شدی پروانه پروانه

۱۶ جنوری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### پیمانه ی عمر

کلکینچه دل جهانی دیده  
کز حیرت آن ز خود پریده  
عشق ابدی نصیب آن دل  
کو را ز ازل قلم کشیده

از علم مگو ریاضت آور  
هر پرده ز عجز بر دریده  
دانستن غیب کار ما نیست  
این راه، بشر کجا بریده  
چشمی بزنی و عمر رفته  
با خود نبرد کسی که چیده  
ما بر سر سیل خانه داریم  
این خانه کجا بسر رسیده  
پیمانه ی نفس پُر نگشته  
پیمانه ای عمر در رمیده  
در چشم، جهان، ز آن ما است  
اشکیست عمر، تا چکیده  
تن پروری کم بکن که فردا  
روح ز تنت برون پریده  
جسم تو بزیر خاک، خوراک  
از دست خزندگان دریده  
ای وای غرور آدم از چیست  
بوی ز منی چرا شمیده  
من گرد رهی ز راهی عشق  
خوشبخت ز قدِّ خم لمیده

دیدیم (همایون) آسمان را

بر سوی زمین فرو خمیده

۲۷ جنوری ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### بختِ همایون

ای به زور عشق شوری در جهان انداخته  
چلچراغِ عاشقان در آسمان انداخته  
پرتوِ معموری ام را بر گرفته از نهاد  
مسندِ ویرانی ام را در زبان انداخته  
خرمنِ پُر آرزو را آتشِ پنهان زده  
تا فراقِ بی وصالی در میان انداخته  
ریزشِ بارانِ اشکم در چمنزارِ جنون  
سنگِ ها بشکسته همچون پرنیان انداخته  
دامنِ عجزِ بیانم در طلب بگرفت دست  
قصه های رازدانی در بیان انداخته  
جامِ رنگینی شرابی از میِ عشقم رسید  
تا میانِ داستانم سرگران انداخته  
کعبه و بتخانه یکسان شد بعشقتش در نظر  
تا به خاکِ کویِ خود در آستان انداخته

قصهء لیلی و مجنون رنگ و بوی نو گرفت  
محمل اشکم بدون ساریبان انداخته  
نکته نکته در زمین و آسمان دارد نظر  
هر جهت آئینه دیدم پاسبان انداخته  
بخت من آمد (همایون) تا که راز آرم برون  
عشق چون فرهاد و مجنون در نهان انداخته

۵ اپریل ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان



### آفتاب عشق

آفتاب عشق نور افشان شده  
ماهتاب دل از آن تابان شده  
ای بسا دردی کشیدم سالها  
کوه از اشکم بین دامن شده  
تا هوس را رد نمودم از قفا  
نفس اندر دل چنان نالان شده  
خاک پای خادمان حق شدم  
کبر اندر فطرتم ویران شده  
لب چو بستم در جواب ابلهان  
داستانم ورد بی دردان شده  
تیر میزد زندگی از شش جهت

قامتم همچون کمان از آن شده  
از تن خاکم برو دوری گزین  
گرد بادی هست سرگردان شده  
چشم گر پوشد زهم مژگان بهم  
جان ما در قربت جانان شده  
نفس را دیدی اگر پیشی گرفت  
کفر داخل در بن ایمان شده  
خوبی های یار پیهم دیده ام  
آتش عشق دل نادان شده  
تا (همایون) در گدایی خاک شد  
میهمان در گه سلطان شده

۶ اگست ۲۰۱۱م

لارتن - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### ابر جهل

وطن بی اتفاقی را بشد ویرانه ویرانه  
نفاق آتش کشید اینجا همه کاشانه کاشانه  
ز عمری جهل چون ابر سیه بر آسمان ما  
کشد در تیره گی شمع علوم یکدانه یکدانه  
ز فرط جنگ، با دانش سیه بختی برون آمد  
وطن آتش گرفت و شد همه بیخانه بیخانه

خدا گر میزند قومی رجالش را تبه سازد  
بکشتند عالم و دانا بین فرزانه فرزانه  
به جنگ و خصم و بدبینی گروه احمقی آنجا  
ز جهل و جاهلی میزد سخن مستانه مستانه  
تعصب ریشه کن سازد بنای وحدت ملت  
به دور شمع میهن شو بیا پروانه پروانه  
چو مور از حرص کمتر زن ز حق آن یتیم ما  
ز مال بیوه ای ملت مبر در لانه در لانه  
کجا در کله ی خالی اصول نظم میآبی  
خردمندان این کشور بشد افسانه افسانه  
به کرسی های دولت شد هر آن بی دانشی آمر  
خیانت میکند هر کس به هر پیمانانه پیمانانه  
چرا از اجنبی داری شکایت های بی معنی  
خود از حب وطن رفتی چنان بیگانه بیگانه  
گل وحدت بهم آور گلستان میشود میهن  
دگر از این پریشانی مکن سامانه سامانه  
(همایون) هر کجا عالم ز پا افتاده میبینم  
به شهر و کوچه میگردد بین دیوانه دیوانه

۶ فیروری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## وعدۀ سراب

یک بوسه از دهان گلابت نمیدهی  
خمخانه داری لیک شرابت نمیدهی  
دیوانه گشته عاشق زارت مروتی  
آخر گناه چیست؟ ثوابت نمیدهی  
شب زنده دار عشق توام بی خبر ز چه  
بیداری های ما تو بخوابت نمیدهی  
داری به ذهن خویش مضامین دلکشی  
عنوان شعرهای کتابت نمیدهی  
آباد کردی قامت موزونت از غرور  
یک بوسه هم به یار خرابت نمیدهی  
ظلم و ستم روا کنی از ناز بی شمار  
از ما رمیده ی که حسابت نمیدهی  
بیگانگی مکن که زجانم قریبی گل  
بگرفتی رخ بگوشه حجابت نمیدهی  
یک لحظه قهری میشوی یک لحظه آشتی  
این روز و شب ز چیست نقابت نمیدهی  
شهباز گشته ابروی نازت بروی دل  
آوای نغمه های ربابت نمیدهی  
ریزی تونیشکر ز سخنهای غنچه ات  
بر تشنه لب ز شربت آبت نمیدهی



عمرش تمام کرد (همایون) به انتظار  
جز وعده یی دروغ سرابت نمیدهی

۱۹ می ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



### نفاق افکن

در آتش نفاق چرا؟ باد میزنی  
بیداد خود کنی و گپ داد میزنی  
پیوند قوم های وطن نا گسستنی ست  
با تیغ جهل خویش چه فریاد میزنی  
بنیاد این وطن شده اقوام مختلف  
با تیشه ی چو تیغ به بنیاد میزنی  
این باغ پرز گل شده الوان رنگها  
ای فتنه کار طعنه به شمشاد میزنی  
این میهن است مادر پر مهر قومها  
تا جنگ افکنی به میان ناد میزنی  
یک تخم چشم پشتو و تخم دگر دری  
مادر نه یی که مشت به اولاد میزنی  
انواع بلبل است زبانهای ملک من  
زخم زبان به مردم نا شاد میزنی  
شرمت هزار بار که با آتش نفاق

آن مشت موم جهل به فولاد میزنی  
افغان زمین که جای اصیلان آریاست  
بیجا سخن به مردم بهزاد میزنی  
عقل سلیم هیچ نه توهین کس کند  
دشنام بی اصول به افراد میزنی  
بهر خدا بس است پراکندگی ما  
آتش به جمع مردم آزاد میزنی  
پیش خدا که بهتری تقوا شمردن ست  
حرف نفاق خویش زالحاد میزنی  
خاک وطن بدیده کشم از سواد عشق  
آتش بیجان ملک خداداد میزنی؟  
بهر مدد اگر شنوی حرف آشتی  
تیزاب را به دیده ی امداد میزنی  
بین حلال زاده نشد حرف از نفاق  
حرف خودت چو آدم کمزاد میزنی  
اینجا مکان سلطنت علم و عشق بود  
حالا سخن ز طعنه و ایراد میزنی؟  
اینجا بین که ملک سنائی و مولویست  
آن آبروی خویش چه برباد میزنی  
خاک ره تفکر سید جمال شو  
هر گه گلوی نادی فوآد میزنی  
در دامن عروس وطن لکه می نهی

بالا نشسته حرف چو داماد میزنی  
هر قوم عضوی از بدن این وطن شمر  
نادان! تبر به هیکل آباد میزنی  
افغان نه یی که تفرقه اندازی میکنی  
هر کس زبان به نفع تو نگشاد میزنی  
ترک و هزاره، تاجک و پشتون برادریم  
گر قوم های ما به هم افتاد میزنی  
این میهن عزیز چو استاد مکتبست  
شاگرد بی بصر شده استاد میزنی  
از چند هزار سال بدین سو برادریم  
خنجر به مشت متفق ایجاد میزنی  
کمز ن به فرق خویش از آن تیشهء نفاق  
کی تیشه را ز عشق چو فرهاد میزنی؟  
نی های میهنم به نیستان (همایون) است  
دل نغمه های عشق که سرداد میزنی

۱۳ اکتوبر ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان



## گلِ عشق

گلِ عشقِ م ز چه پر پر نمایی  
دلِ دردم چـرا اخگر نمایی  
نداری رحم بر حالِ خرابم  
به خونِ دل مرا ساغر نمایی  
بدانی تشنگی های لبم را  
شراب لب بمن کـوثر نمایی  
ز فرط خنده های ناز نازت  
سپندِ شوق در مجمر نمایی  
تغافل هم ز خود اندازه دارد  
ز دردِ دل به درد سر نمایی  
ز چشمِ شوخ فتانت دمادم  
هزاران حيله ی دیگر نمایی  
به يك لبخند گرم پُر زمعنی  
به اطراف دلم محشر نمایی  
به آتش در بدادی هستی ام را  
دو بالم را شکستی پر نمایی  
محبت خانه یی قلبت پُر اما  
تو لطف خوش بما کمتر نمایی  
نشد کـز در دارایی با محبت  
به شام تارِ من اخـتر نمایی

نکردی بر (همایون) رحم گاهی  
که حالِ این دلم بهتر نمایی

۱۹ می ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### نظر فیض

آتش مزنی ای شوخ درین خرمن هستی  
بی تو به تباهی ست بین میهن هستی  
دیدیم به خوبی همه بازارِ جهان را  
عشق تو گزیدیم درین برزن هستی  
تا دیده بدیده است گلستانِ جمالت  
بیمار به عشقست درین گلشن هستی  
آن سرو قد لاله رخ غنچه لب شوخ  
داغی به دلم داد که شد گلخن هستی  
در دشت جنون رفت خیال سر سودا  
در حسن تو گم گشت به نادیدن هستی  
بازارِ تبسم شکند غنچه لب یار  
رفتار تو دیدیم خرامیدن هستی  
ما را نظر فیض از آن چشم تو افتد  
از چشم تو بینیم دگر دیدن هستی

بگذار (همایون) شوم از وصلِ جمالت  
از گلخنِ دل باز کشم گلبنِ هستی

۲۷ اکتوبر ۲۰۰۴ م

فرانکفورت، جرمنی



### ناگزیرِ زندگی

روح در تن جا گرفت و شد اسیرِ زندگی  
صد جوان در خون تپیده دستِ پیرِ زندگی  
صحنه‌ی تاریکِ دنیا چشمِ روشن می‌گُشد  
کو چراغِ معرفت گردد منیرِ زندگی  
بی قناعت نیست اینجا راحتِ در روزگار  
مرد و زن شد در فعانِ دار و گیرِ زندگی  
پادشاه را بیشتر بُد غصه از تشویش‌ها  
هر که را درویش دیدم شد شهیرِ زندگی  
خاتمِ دنیا بدون عشق مانده بی‌نگین  
میرسد بر کام هر گه چشمگیرِ زندگی  
مرگ را ترجیح بده در زلّتش هرگز نزی  
آید از پستانِ عزت جوی شیرِ زندگی  
پنج پنجه یک دمی کمتر بکن اندر دهان  
از کمانِ نفس آید بیش تیرِ زندگی

نیست دنیا جز فـنای در بقا دل تازه کن  
هر نَفَس بریاد داری مرگ و میرِ زندگی  
در تعادل عمر خود را وقف عشق یار کن  
آدمی هر لحظه باشد ناگزیرِ زندگی  
عمر تو در عشق رفته ای (همایون) غم مباد  
شعر و آهنگی خوش آمد در نفیرِ زندگی

۱۱ اگست ۲۰۱۱ م

کرنزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### میخانه عشق

تمام عمر در رفته درین عزلت به تنهایی  
عروج صبر آخر شد بسر آمد شکستیایی  
اگر ز آن مهربان افتد نگاهی گوشه چشمی  
نمی جویم درین دنیا ز برق حسن و زیبایی  
تجملـخـانـه عالم قطاری از هوس دارد  
ندارد زینت ار باشد نگاه چشم بینایی  
فریب رنگها کم خور تقـلب فـتنـه ها دارد  
هوس آخر ترا آرد ز شور و شر برسوایی  
دو دیده گریارایی به گور عاقبت یکدم  
به انبار سخاوتها بیفزایی بیاسایی  
نماند زور و زر ما را چرا غوغا چه ماتمها

ز تفکیکِ حدودِ خود بیا در کویِ یکتایی  
شرابِ عشق نوشیدی اگر یک جرعه از جامش  
درین میخانه جز آن می نبرداری نه پیمایی  
فراز آمد نشیبی را فرا خواند بدنبالش  
نباشد اختیار اینجا نه در پست و نه بالایی  
عمل با احتیاط آور امل را ریشه از بن کن  
چو رفتی زین جهان یکدم دگر هرگز نمیآیی  
(همایون) با توکل ها امید و آرزو دارد  
الهی آن در رحمت بروی ما تو بگشایی

۱۶ فروری ۲۰۱۲ م

کر نرزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### مظهرِ شرمندگی

این حبابِ عمر همچون مظهرِ شرمندگی  
مرگ بیتوبه بود، صد بار هم از زندگی  
خاکساری های ما را هیچ دستِ کم مگیر  
می سزد در کویِ جانان عجزهای بندگی  
از جنون آبادِ حیرت آرزوی سود نیست  
شد مسیرِ بینوایی مایه ای پابندگی  
این سیه کاری مردم در عروج خود سری  
قصه ای مبهوت دارد از دلِ بافندگی



حالتِ بحرِ حفیر از قطره معلوم کی شود  
کوه را پیچد صدایِ نارسِ بالندگی  
گوشِ نادان را مکن با گوهر دانش قشنگ  
هر سیه دل نیست اینجا درخورِ تابندگی  
ذره کی داند ز کوهی عالمِ احسان او  
شکر گویی بیشتر شد مایه ای فرخندگی  
گر هوس چون موج آید کشتی در ساحل بیار  
مرغِ زیرک را دو دامش حلقه ی پرکندگی  
غضبِ مالِ مردمان را شهد میپنداری لیک  
این قمارِ برده دارد از پی اش بازندگی  
از نوازش های جانان خاطر م شاداب شد  
مانده ام از رحمتِ او در برِ درماندگی  
رحمتش باران دارد بر (همایون) تا ابد  
عشق میبارد به دل از کثرتِ بارندگی

۲۴ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## مدعا

مردم بیابیا که مسیحای من تویی  
از مدعای چرخ تمنای من تویی  
در پرده های موج امید از نوید وصل  
با صد هزار عذر تقاضای من تویی  
ای آفتاب روشن شب ها به خلوتم  
پرتوفشان این دل شیدای من تویی  
اندر بساط میکده های عروج شوق  
رطل گران باده به مینای من تویی  
باز آ که در فراق فرو مانده از گیم  
در بزم عاشقان گپ آرای من تویی  
مضمون و وزن و قافیه از تست درنوا  
شاه فرد در میان غزل های من تویی  
ماهی، گلی شرابی تو همچون ترانه ی  
آن روشنی دیده ی بینای من تویی  
در آرزوی لعل تو فریاد میکشم  
هرروز چون امید به فردای من تویی  
بی تو تمام عمر بسی نا (همایون) ام  
آری بیا که لعبت زیبای من تویی

۳ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## لذت درد

در لذتم ز درد چرا؟ دردِ من تویی  
تاثیرِ ماجرایِ رخِ زردِ من تویی  
در انتهایِ سردیِ ایامِ ای آفتاب  
گرمیِ بی ستارهء شبسردِ من تویی  
در اجتماعِ بی هنرانِ عشقِ کی سزد  
ای ماهرو گزیده ی هر فردِ من تویی  
روزم کجاست در سیاهی هجرانِ تار تار  
مقصود ره نشانه ی شبگردِ من تویی  
دستم بگیر و ببر در عروجِ عشق  
باز آ که در فتادگی همدردِ من تویی  
برقِ نگاهِ نارِ تو افروخت شعله ها  
عشقِ آشنایِ آتشِ خود کرد من تویی  
رفتم به کامِ شعله ی عشقم فنا شدم  
آری امیدِ گرمیِ بر گردِ من تویی  
بی انتهاست گوشه ی تنهای از سکوت  
جانم بیا که زندگی را تردِ من تویی  
از قامتِ همایِ بلندت (همایون) ام  
نگهت فزای چهره ی پُر گردِ من تویی

۲۱ اگست ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



## گل چهره

بر بام بدیمت که ماهی  
گل چهره ی آتشین نگاهی  
من کشته شدم ز تیغ ابروت  
چون گشتی مراد گرچه خواهی؟  
دیدم به دو چشم شوخ و مست  
ای گرم نگاه، چشم سیاهی  
گر چند که نام تو ندانم  
در شام غمم مگر پگاهی؟  
ز ابروی کمند و مژه هایت  
سر لشکرِ عشق با سپاهی  
ازیک نگه زندگی تباه شد  
باز آ به برم که خود پناهی  
در شور جنون که غرق هستم  
یک چاره بکن خودت الاهی  
هر کس که بدید عاشقش شد  
ای دل تو مرنج بی گناهی  
در بیمِ جنون ای (همایون)  
عاشق شده ی بین تباهی

مارچ ۲۰۰۶ م

دوهه، قطر



## گرفتاری

ای قلب ساده باز گـرفتاری میکشی  
اندر بلای عشق بسی خواری میکشی  
چشم مـرا ز گریه بکوری کشانده بی  
شب تا به صبح مانده به بیداری میکشی  
ای دل نماندی هیچ ز نادانی های خویش  
بر نقشِ حسنِ یار نگهـداری میکشی  
هر روز خنده های کسی مست میکند  
هر شب زدست دیده دل آزاری میکشی  
منعم نگـشتی در هوس شوقِ لعلِ او  
کـانِ خزانه پیش تو، ناداری میکشی  
یارت قـریب تر شده از جان بجانِ تو  
از چیست دردِ غصه بی یاری میکشی  
خـاموشی لبانِ مرا در غزل بخوان  
از ناله های سرد که بیزاری میکشی  
ای دل طیب نیست مکن غصه بی شمار  
دانم ز فـرقتش همه بیماری میکشی  
رسوای خاص و عام شدی اندکی خموش  
بنگـر سخن برابر بازاری میکشی

گشتی تو مبتلا، (همایون) به عشق او  
تا روز را بسانِ شبِ تاری میکشی

۲۵ دسامبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### گرد عجز

قرصِ خورشید به انگشت چرا پرده کنی  
نشود پرده دلِ خویش چه آزرده کنی  
چو درخت است بشر، طایفه ها شاخه و برگ  
کم بکن برتری در ریشه کجا خُرده کنی  
شوبه هر فرد بیا گوهرِ انسانی بجو  
فرق در گور کجا؟ خواجه و یا برده کنی  
آن بزرگان همه رفتند و نهادند علوم  
زنده نتوانی و دعوای سرِ مرده کنی  
نورِ خورشید به هر گوشه به یکسان تابد  
علمِ عالم چه به خود بسته و افسرده کنی؟  
نتوانی توبه زر رازِ حقایق پنهان  
ز چه در کثرتِ اسبابِ دل و گرده کنی  
چه بنازی تو بر آن عالمی کز قومِ تو بود  
فخرِ بیهوده بر آن کرده ی نا کرده کنی

تا به پاکی دل خویش (همایون) شده ام  
گرد عجزم تو ز هر نکته برآورده کنی

۱۳ فبروری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### عمر فانی

بدین عمر فانی مکن خود فزونی  
ز ترس حسابش کجا در سکونی  
گاهی در نشیبی گهی در فرازی  
بزن دیده برهم بین سرنگونی  
به پائین برندت، زبالایی افتی  
مشو غزه از آنک، به بالا کنونی  
ز حرص ز آزی چه دستک درازی  
چرا بهر دنیا چنین مایه دونی  
شرارت فساد، شقاقت نهادی  
تغافل پسندی، چنانی و چونی  
زشهوت به آتش همی داری بازی  
گاهی از درون و گهی از برونی  
برون شو ز غفلت، خنک گشته عادت  
نه از کسب و کاری، نه اندر فنونی

برو دست و پا کن، بکش بال و پر را  
همین زندگانی بشد آزمونی  
مترس از حقایق مزین ساز غفلت  
ز چه بزدلی ها، ز چه این جبونی  
والله ای (همایون) بخندم به گردون  
فغان کم بر آرم ز دردِ درونی

۱۳ دسامبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### طرهٔ دلدار

ای دل بیادیار بسی کار میکنی  
خون از عبور چشم بر خـسار میکنی  
ببریده ای ز دیر فقط عشق بر سری  
ترک هوا و مسند گلزار میکنی  
اندر خیال یار شود باغِ خاطرت  
تا آرزوی عارض گلنار میکنی  
خود در فراق یار مریضی همی کشی  
چون چشم را به نرگس بیمار میکنی  
جز روی آن نگار نیاری به فکر خود  
ما را ز زندگی همه بیزار میکنی  
از بس فغان خویش بخاموشی میکشی



خونی بروی دیده ی خمّار میکنی  
روح ترا که گلرخی مستی ربود و بُرد  
گل رابروی چشم همه خار میکنی  
تا بر لبم رسید و به رسوایی می کشد  
افسانه یی مرا که به بازار میکنی  
رخسار آن نگار نتابید و ایدریغ  
هر گه حدیث صبح، شب تار میکنی  
بردی حواس و فکر (همایون) زسادگی  
فکرم سیه چو طـرّـه دلدار میکنی

۱۱ جون ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### صنعت قدرت گشا

موج طوفانی بدیدم در بهارِ زندگی  
تا هنوزم میکشد چشم خارِ زندگی  
بحر هیبت میکشد امواج را تا ناخنه  
آب و آتش میروَد هردو کنارِ زندگی  
درقناعت لنگرِ کشتیِ خود محکم بکن  
بادی تندی می وزد در روزگارِ زندگی  
بخیه تا مژگان زند پایانِ عمرت میرسد  
ابلق حسرت بودِ شام و نهارِ زندگی

نور کم رنگت ندارد تاب چشم آفتاب  
روغن فانوس بود دارو ندارِ زندگی  
سیرِ فکرت میکشد عقل ضعیفِ آدمی  
اشک حیرت می شود تا جویبارِ زندگی  
از برای انتقادِ مردمان تقوا مکن  
دین و دنیا میفروشی در قمارِ زندگی  
پُرستاره آسمان هم کی کند روشن زمین  
کی بینی روشنی در یک شرارِ زندگی  
گر به بالایی رسیدی دستی از پائین بگیر  
در تَفَقُّد بگذران گه در جوارِ زندگی  
ذره گر فهمیده ای از صنعت قدرت گشا  
در نظر ناید ترا نقش و نگارِ زندگی  
باهمای عاجزی مردم (همایون) پر بزن  
تا نگردي بولهوس در سنگسارِ زندگی

۲۸ جولای ۲۰۱۱ م

کرنرزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## سخن دلکش

بخدا گلرخی ، ماهی تو گلم خوش نظری  
خود پسندی گهی ای یار گهی عشوه گری  
تو چو سر دسته ی گل‌های قشنگ لب باغ  
با سخن های عسل بار بسی لب شگری  
تو اگر شاد نشینی ببرم شور قیامت خیزد  
ای که با ناز و ادایت چقدر پُر هنری  
گهی از زلف سیاهت دو جهان عطر کشی  
گهی با طرز نگاهت بخدا شور و شری  
موج دریای نگاهت به دلم سیل آرد  
به گلستان خیالم تو گل زیب و فری  
سرو دلجوی تو اندر دل من خانه نهاد  
سخن قمری دل را به نوا نغمه گری  
عشق مواج بود در سخن دلکش تو  
به غزل هر سخن قلب مرا نامه بری  
لب یاقوتی و آن چهره ی مهتابی را  
بنمایی به من و قلب مرا پرده دری  
همچو مجنون در این دیر (همایون) توام  
بسکه با عارض خود عشوه گر پر ثمری

۱۴ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### سخای پُر عطا

تن اگر از خاک کردی مغزِ جانِ من تویی  
این جهان تاریک دیدم تا جهانِ من تویی  
خام بودم پخته گشتم سنگ بودم موم شدم  
تا درونِ سینه دل را میهمانِ من تویی  
نیست بودم هست کردی نیست سازی باز هست  
تا نفس همراه دارم در زبانِ من تویی  
می نروید تخم حرص اندر ضمیر و عقل ما  
در زمینِ شوره زارم آسمانِ من تویی  
دیده ام سودای دنیا گرم و سرد و خوب و بد  
کیستم من؟ چیستم من؟ ترجمانِ من تویی  
چیستان ام یا معما؟ یا سوالِ بی جواب  
راز خود را خود ندانم راز دانِ من تویی  
طفلی ام شد در تعجب در جوانی راه گم  
در شروع فصل پیری دلستانِ من تویی  
ای ز حسن خویش دایم نقشِ زیبا آفرین  
زینتِ شعری منی تا در بیانِ من تویی  
در محیطِ نقطه‌ی من کائناتِ عشقِ تست  
من ز جودت زیر منت مهربانِ من تویی  
از وراثت نیست ما را جز کتابی بعد مرگ  
تا تو خیرالوارثینی در نهانِ من تویی

من (همایونم) به عشقت از سخایت پُر عطا  
آن کریم بخش دهی بیکران من تویی

۱۹ جنوری ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### سجده گاه

ز اوج لطف که ستار هر گناه منی  
چو خاک کوی تو باشم که پادشاه منی  
جهان به عشق تو آباد دیده ام به کمال  
به هر دلیل نفس مظهر گواه منی  
حریم خانه ی دل خوب میزبان تو باد  
غمم مباد ازین رو که تکیه گاه منی  
خیال تست تماشای گلشنم به جهان  
چنان نظاره ی رنگین در نگاه منی  
ضمیر و فطرت و گفتار و اختیار از تست  
مسیر و مقصد و مطلوب و رسم و راه منی  
عبور موج طلب را به بحر خاطر دل  
حضور عشق طربناک سجده گاه منی

ز وصف تست (همایون) شدم به کاخ فلک  
ز نور خویش چو خورشیدِ شب سیاهِ منی

۳ اپریل ۲۰۱۰م  
کابل، افغانستان



### سازِ عاشقی

بشکسته در گلوی من آوازِ عاشقی  
سکلیده تارهای طربسازِ عاشقی  
بنگِ رسکوتِ بعدِ شکستِ دلِ مرا  
آگاهیِ میدهد همه از رازِ عاشقی  
ببریده باد تارِ نَفَسِ بیصدایِ عشق  
این دیده ام کشیده بسی نازِ عاشقی  
انجامِ عشقبازی همه خونِ دیده است  
خِرم زمانه بود در آغازِ عاشقی  
ناکامِ عشقِ بارِ اهانتِ همی کشد  
شیرینی تلخی گشت زاعزازِ عاشقی  
خونِ گریه می کنم بخدا از ترحمی  
مطرب بزن ترانه ی در سازِ عاشقی  
در بیدلی چسان گذرد عمرِ پُر جفا  
با خود برد کبوتری را بازِ عاشقی

درد آشنای فرقتی ماندم به بیکسی  
کو؟ مونسِ شفیقی و دمسازِ عاشقی  
چون شب‌نمی چکیده (همایون) زروزگار  
افتاده ام ز قُله‌ی فـرّازِ عاشقی

۲۴ دسامبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### زلف شعر

گشت عمرم صرف دنیا درتجمل پروری  
صد چمن آباد کردم در تخیل پروری  
نفس حاکم بود و منم مهر کردم هر دولب  
نسخه خاموشی دارم در تغافل پروری  
فطرتم ماتم بروی حیرتم میزد ز عجز  
خاک را معراج عادت شد تنزل پروری  
عشق تیری زد خرد را تا بمدهوشی کشد  
دست و پای جهد بستم از تکامل پروری  
نیست دیگر آن شراب آتشین عارفان  
نقطه ای پرکار ذهنم کو؟ تعقل پروری  
بسکه خار افتاده روی مزرعه افکار ما  
باغبان ما ندارد شوق در گل پروری  
عشق آتش زد زبادی آب در صحرا نبود

فطرت خاکست دایم این تحمل پروری  
از تنوع رنگ آرد چرخش دور زمین  
آدمی بیزار گشته از تحول پروری  
نغمه های دل بیاید بر لبم رقصان شود  
هر سخن سنجیده گویم با تأمل پروری  
گرنوا نشنیده آمد پیش بیدردان عشق  
مـرغزارِ ما ندارد ذوق بلبل پروری  
از ره احسان جانان دوزخ ما شد فناه  
جنتی آباد دیدم در تو کـل پروری  
چون دل آئینه داری شو (همایون) در نوا  
شانه اندر زلف شعرت کرده کاکل پروری

۱۹ جنوری ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



### خطای دل

ای دلِ مهربان خطا کردی  
تکیه بر خلق بی وفا کردی  
گفته بودم که اعتماد مکن  
باز کردی و ناروا کردی  
مردمان پست و پلّه بین شده  
از چه بر خویش هم جفا کردی



رنگ می بارد از وجود همه  
به رخ و رنگ اعـتـنا کردی  
تا بکی خوابی از کشاکش دیر  
چه بگویم والله چه ها کردی  
سنگ در دست مردمست بسی  
شیشه ی خویش برملا کردی  
عجز هم حدّ و انتها دارد  
کاسه صبر انتها کردی  
گوشه گیری بکن ز خلق مریض  
این طـبـابـت بوّد دوا کردی  
خود ز نادانی ات به دام روی  
گله ها را چه از خدا کردی  
سخن نرم مـدعا دارد  
باور حرفِ مـدعا کردی  
هر که نیرنگ بازی ها بکند  
تو به پاکی خود صفا کردی  
کمی هُشیار شو(همایون) باز  
عقل و هوشت چرا رها کردی

۱۱ جولای ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



## حسرتِ وصال

ز طرز آن نگاه خود، نگفته صد سخن داری  
ز لبخندِ قشنگت گل مرا با خویشتن داری  
چه خندان بگذری از من نگاهِ گرم بنمایی  
گل و سنبیل بدامانت هوایِ نسترن داری  
بیفشانی گلِ مویت فدایِ طاق ابرویت  
به زلفِ عنبرین بویت چه موجی پُرشکن داری  
کمالِ عشوه هایت را ز قلبِ من پرس ایجان  
جمالِ روشنی بخشی چو شمع انجمن داری  
ز باد صبح پرسیدم خرام و طرز رفتارت  
پرندهِ غالیه سا را بگفتا پُر ختن داری  
باغ این دل شیدا امیدِ وصل شد پیدا  
ز گل ناز کتر از نگهت نمای در بدن داری  
زبان عشق بیرون شد از آن سیمای خندانت  
دهان تنگِ خوشبویی چو یاقوتِ یمن داری  
چو پرسیدم ز احوالت سرِ ابرو بیالا شد  
بطرز خنده های خود هزاران کسب و فن داری  
ز داغ لاله ی عاشق سراغِ شوق مگیری؟  
به والله سروِ شمشادی خرامان در چمن داری

من آن روزی (همایونم) که بر بالین بیماری  
روایک بوسه ی نابی از آن لبها بمن داری

۱۰ سپتمبر ۲۰۱۱ م

لارتن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### جلوه گاه نگار

رفت عمرم به رنج و شیدایی  
به سر آمد ره شکیبایی  
هم سخن نیست همدلی نبود  
سر ز تنهایی گشته سودایی  
کاسه صبر من بشد لبریز  
در جنون رفته ام به رسوایی  
شعله عشق در رسیده به دل  
مانده این دیده تا ز بینایی  
هجر خاکستم هوایی کند  
مانده این عقل هم ز دانایی  
سالها را همه کیسه کند  
شام ها را کشد به یلدایی  
روز هایم بشد قیامت و حشر  
مانده ام از در توانایی  
دوستانم یکی یکی رفته

به نزولم بین ز بالایی  
عشق پیچیده درفضای دلم  
شده این نکته هم معمایی  
مانده چشمم بجلوه گاه نگار  
نکنم قصد یار هر جایی  
به گلاب دو چهار روزه بگو  
نکند جلوه یی فریایی  
ای (همایون) مثال قطره بیا  
که ز وصلت کشم به دریایی

۱۸ فروری ۲۰۱۳م

کینزول ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### تعقل سخن سنجی

رنجاندنِ دلی که نیاید ز عاقلی  
این کرده را نکرده بجز خـنـگِ جاهلی  
حرفِ خـشـنِ میار بروی زبان که نیست  
در خـوـر آن که باز نشسته مقابلی  
گر جاهلی براند بروی زبان بدی  
کن در مسیر عقل و خموشی تأملی  
باخشم و قهر و کینه به دشنام مردمان  
بیرون نگشته هیچکسی هم ز مشکلی

گریک دلی تو رنجه کنی احتیاط کن  
خاموشی بهتر است نشینی به محفلی  
بنگر که عقل گل نشوی در حضور خلق  
زیبید سخن اگر برود با تعقلی  
غوغای خودنمایی همه کار جاهلست  
در رشته های علم قوی کن توسلی  
دانش همیشه شاخ تکبر شکسته است  
در کشت و کار کبر ندیدیم حاصلی  
دریایی علم و فهم نگردد چو منتهی  
لاف هنر مزن تو بدنمایی غافلی  
دو شرم که مدعی بسخنهاى زشت خویش  
می داد در مراتب عقلم تنزلی  
همچون خری لگد زده آواز می کشید  
خوردم که نیش زهر هم از طعن بد دلی  
باور کنید لب نگویم ز روی عقل  
با جاهلان همیشه نمودم تحملی  
گفتا که از کجایی و گفتم که آدمم  
گشتم خلیفه روی زمین با معادلی  
از سوی حق بیامده و هیکلی شدم  
هرگز مخوانی ام ز بخارا و کابلی  
کابل که زادگاه منست پس ز کابل  
در گوش من همی نرود طعن جاهلی

آدم به عقل شهره شود نی مکان و قوم  
این نکته را به نیک بدانسته عادل  
من خاک پای مردم صاحب‌دلی شدم  
با عجز شد عمارت من خانه گلی  
آزاده زیستم که ننالم ز خار و خس  
خاموش بوده ام که نبودست هم‌دلی  
گفتار نغز و خوب بزرگان بجان کشم  
دیدم ز شعر سعادی به والله تحولی  
(این پنج روزه مهلت ایام آدمی)  
(آزار مردمان نکند جز مغفلی)  
زلف سخن که شانه زد این مرد باوقار  
دستی کشم ز ناز بدان زلف و کاکلی  
خواندم صحیفه های ز افکار مولوی  
دارم که جوی عطر ز گفتار سنبل  
خواندم حدیقه دانی سنایی معلمست  
ماندم دچار حلقه عارفان بیدلی  
حافظ لسان غیب بر آورد بهر من  
والله ترنمیست ز اشعار غلغلی  
ما را که عارفان چنین یار و هم‌ره است  
حاجت نباشدم که روم بزم جاهلی  
بیزارم از پدیده نامردی در زمان  
اخلاق مردی داده چه حسن شمایی

از آن (همایون) ام که نگشتم بخوی زشت  
دارد نوای نغمه من شور بلبلی

۱۷ جنوری ۲۰۱۳م

پروان، افغانستان



### بشگفتن لبها

آمد به خیالاتِ ذهنِ نقشِ جمالی  
افتاد به آینه دل شوقِ وصالی  
زیباست بدانم همه جا گل به گلستان  
در عارض او نیست که تشبه و مثالی  
قلبم ز غم هجر سراسر چو حزینست  
رنجی دگری ره نکند نیست مجالی  
آمد به نظر چهره و لبخند شربش  
دل باز بر آورده بدوقش پرو بالی  
نی ماه و نه استاره و خورشید چنینست  
عاریست والله چهره او از خط و خالی  
بشگفتن لبهاش شگوفان بهاریست  
در عمر خزان دیده چو گل کرده نهالی  
خندیدن با معنی او هوش سرم برد  
با دیده بدیدیم نه خوابست و خیالی

از شورِ نگاهش که به دل آتشکی زد  
شبهای دلم دید بیکبارهِ هلالی  
اوراق دلم از غزل عشق چمن شد  
هر شب ز گلی عطر بیاورده شمالی  
سودای وصالش ندهد هیچ فراغت  
یارب که نینیم درین عشق زوالی  
گر وصل بیابم که (همایون) جهانم  
این بود سخن عشق نکردیم کمالی

۲۱ جنوری ۲۰۱۳ م

پروان، افغانستان



## بال توکل

عشق نمودی دل و تنها شدی  
رنج کشیدی و شکستیا شدی  
حال، بتو عالم خود را نداد  
قال، بر آورده و گویا شدی  
آتش آن مهر درونت بسوخت  
شعله به بیرون زده بالا شدی  
گاه درافتادی به ابنای دیر  
گاه ازین ورطه مجزا شدی  
بستی خودت را به صف عارفان



رستی ز بیگانه مصفا شدی  
جرعه گرفتگی زمینی بیخودی  
غرق در آن نشه سرآپا شدی  
نکته نفهمیدی بقدرِ نقط  
دایره چرخید و معما شدی  
عجز ترا برد به قعر زمین  
خاک شدی تا به ثریا شدی  
رفت وجود تو بسوی عدم  
گم شدی یکبارگی پیدا شدی  
قطع تعلق همه زشتی ربود  
جلوه یار آمد و زیبا شدی  
فطرت پاکیزه نصیبت چو شد  
در هنر عاجزی دانا شدی  
پرّ همای تو (همایون) بشد  
بال تو کل زده عنقا شدی

۳۱ جنوری ۲۰۱۳م

پروان، افغانستان



## آتشکده دل

تا روح و روان ها را در بند همی آری  
جان محو تو میگردد پیوند همی آری  
تن گشته فدای تو دل محو لقای تو  
ذوق دل مسکینم صد چند همی آری  
نادیده گرفتارم در عشق سزاوارم  
بر دیده خونبارم سو گند همی آری  
ای دولت و دنیایم ای اوج تمنایم  
دل را به خیالاتی خورسند همی آری  
جز تو نفسم نبود دام و هوسم نبود  
کی بر لب ناشادم لبخند همی آری  
تا آتش قلبم را از خاک بیاد آری  
آب رخ چشمم را چون دند همی آری  
امواج گل حسنت دلبرده هزاران را  
وین عاشق نادان را دل بند همی آری  
تا شور و شر ما را خاموش همی گیری  
آتشکده دل را الوند همی آری  
تا بنده (همایون) شد پرکنده و دلخون شد  
شادی و خوشی از دل رفتند همی آری؟

۲۴ فبروری ۲۰۱۲م

گینزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## آبروی غریبانه

حرص و هوس دلا که تو در خانه میبری  
ما را به پیش آن سگ دیوانه میبری  
در آرزوی عشرت دنیا گذشت عمر  
تاکی شرابِ طمع به پیمانہ میبری  
در چند روزِ زندگی انصاف پیشه کن  
از دامِ شومِ نفس کجا دانه میبری  
بر روی فرشِ برف ترا هموطن بخفت  
تا کی تو لاف مردی به بیگانه میبری  
در زیر خیمه ها بنگر طفلکانِ ما  
اینجا نشسته لاف به افسانه میبری  
بیگانه را به سفره خود نان میدهی  
سلی بروی خویش چه جانانه میبری  
تمجید کم بکن همه تاریخ باستان  
کم گو که آبروی غریبانه میبری  
آنجا فقیرِ ما بگدایی نشسته است  
اینجا سخن ز عقل حکیمانہ میبری  
مردی اگر تو جیب بخار و کمک بکن  
زر را کجا بگور شکریبانه میبری  
ما را سخن رسیده و اندر عمل ضعیف  
بارِ حقیقتیست که بر شانه میبری

کردی نوای حق که (همایون) بسی بلند  
زلف سخن به رخنه آن شانه میبیری

۱۹ فبروری ۲۰۱۲م

گیتزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### امید پرتو فشانی

بیا که پرتو خورشید آسمان منی  
فروغ و روشنی و نور دیده گان منی  
نوید درگه دلرا خبر ز وصل تو باد  
بیان نکته ی عشقی که در زبان منی  
روان و جان مرا کرده ی ز عشق غنی  
که شاه روح تویی خود خدایگان منی  
وصال تست فقط دانی کامیابی دل  
به بند عجز کشیدی و امتحان منی  
سخن به گوهری عشقی به زیور لب  
گهر ز منبع نور است زآنکه کان منی  
شرار ذوق، شعورم به شعر ناب کشد  
شریر آتش وردی که در بیان منی  
شهید راه توام با هزار عجز و امید  
شروع و ختم حکایت به داستان منی

اگر چه محو شدم بیخودی حواسم برد  
مرا ز هوش پیرسند اگر نشانِ منی  
چنانچه غفلت دنیا که خوار و زار نمود  
امید بخشِ گلِ باغ و بوستانِ منی  
شراب و حورِ بهشتی همه حرامم باد  
چو تیرِ عیش هر آن لحظه در کمان منی  
خجسته نام تو بگرفته ام (همایون) است  
مفاد و سود تویی ، دفع در زیان منی

۱۸ سپتامبر ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### اظهار قدر دانی

ای مقصد عالم ها تا کی به پریشانی  
ای پرتوِ حکمت ها ما ایم به نادانی  
تا ذکر تو می آرد محشر به لب خشکم  
ای مایهء خوشبختی این دل چه بلرزانی  
ما را به جهان حسرت از کوی تو میآید  
فرخنده خیال تو میدانی و میدانی  
عاجز ره فکر ما در حیرتِ قدرت ها  
در گفتن ما ناید اظهارِ قدر دانی

شایسته نمیدانم اندیشهء بحر خود  
در اوج فنا دیدم از کرده پشیمانی  
هر چند نمی آید احساسِ بیانِ دل  
هر صفحه دل ما را میدانی و میخوانی  
چون عید (همایون) است یک لحظه وصال تو  
سر بر قدمت دارد تیغ آربه قربانی

۱۱ نوامبر ۲۰۰۴م

قندهار، افغانستان

## مثنویات



### نرمیِ گفتار

تار نفس کوتاه و باریک هست  
نیستی وهستی چه نزدیک هست  
آدمی تا رویِ قدم میشود  
راه نیموده عدم میشود  
شش جهتش راهزن و فتنه ساز  
وقت چه کم بوده و راهِ دراز  
نفس به بیراهی کشد هر دمی  
رحم نبینی و نه چشمِ نمی  
آنیکی کفران به نعمت کند  
آنیکی در فقر قناعت کند  
آنیکی در جاه و جلالی به ناز  
آنیکی در عجز به راز و نیاز  
کس سرّ و اسرار نداند چو مو  
عقل ز عرفان همه در شستشو  
آدمی چون نقطه درین دایره  
مانده ز غوغای خرد دلهره  
قفل فلک باز نگردد به فکر  
قلب زبان گشته ز امواج ذکر

دل چو کشد چشم به انظار خود  
می نگرد آینه پندارِ خود  
طرح ریاضت همگی ریختند  
گردِ تعلق شده آمیختند  
سوز زبان نیست مؤثر بکار  
نیست سخن بافی کلیدِ شمار  
آنچه دهد از سر احسان بود  
آنچه رهد لـغزش ایمان بود  
ما که ز عمریست بگفت و شنود  
سوخت تن ما و بگـشتیم دود  
عاجزی در فطرت ما استوار  
عاشقی در طـینت ما بیقرار  
رحم دلی عادت قلبِ حزین  
ساده مگر بیش حقیقت گزین  
مردمی خوشدل به فریب و دغل  
فطرت بیچاره ی ما گشته حل  
کم سخنی عادت لبهـایِ ما  
جام خموشیست ز صـهبای ما  
خنده کند نرمیِ گفـتارِ ما  
گریه کند عـجز به پندار ما  
حرفِ یقین نیست خموشی گزین  
ز آنکه حـریفان بنموده کمین



حرف حقیقت چو مصدق شود  
دانی قناعت که ز منطق شود  
آنکه به منطق نشود روبرو  
گاهی یخن پاره کند گه گلو  
عشق و حقیقت که بهم ریختی  
شور و سعادت همه آمیختی  
خیز (همایون) بتمنای عشق  
جامی بکف آرز مینای عشق

۱۵ فروری ۲۰۱۳ م

گینزول ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### مولانا جلال الدین بلخی

عاشق راه جلال الدین شدم  
از هوا و آب و آتش طین شدم  
این گلم از آفتابش گرد شد  
رفت بلخ و قونیه تا زرد شد  
مثنوی آورد و جدم بر زبان  
شاعری کردیم چندی امتحان  
تا طنین انداخت مولانای بلخ  
باده شیرین گشت از مینای تلخ  
گفت مُردی وصل حق بینی کنون

( خوانده یی انالیه راجعون )  
تا شنیدم مصراع بشکستم صبح  
( کشتی روحیم در توفان نوح )  
گفت باز آرقص و شادی سرکنیم  
قصه های عالم دیگر کنیم  
عشق گفتا کی به علم و دفتر است  
در نوای چنگ یا دف تر است  
ترس و وهم مرگ را برباد داد  
عشق را بر عالمیان یاد داد  
شمس تبریزی در او آتش نهاد  
در نهادش آتشی از عشق زاد  
همچو لایخورک سنائی را رسید  
شام مولانا ظهور شمس دید  
عالم آن شعله هادر حال نیست  
عالم اسرار آن جز قال نیست  
عاشقی را بر زبان نتوان بیان  
عاشقان دانند حال عاشقان  
ارتباط آفتاب و نور چیست ؟  
تا بدانی قصه یی منصور چیست  
آن دلی کو چشم برآورد و دید  
گفت انا الحق و با حق در رسید  
منبع انوار روح از حق رمید

تا حیات اندر گلِ بی جان دمید  
قطره و دریا و نور و آفتاب  
روشنایی تابشی در موجِ آب  
شمس بر انداخت دیوارِ عظیم  
تا که مولانا ز مولی شد نعیم  
بحر شرع و فقه با هم داشتی  
بحری از اسرار هم برداشتی  
بحرها را غوطه ور شد صاف کرد  
هر گهر را جمع از اطراف کرد  
هر نگین اصل را در کوزه کرد  
جنس آنرا در بیان اندازه کرد  
چون شکر آمد سخن اندر لبش  
فارغ از اندیشه رخشان کوکبش  
ترجمان دین و پیامبر بشد  
با جنونِ عشق در منبر بشد  
آنچه در تورات و انجیلش بدید  
مطلبِ اصلِ حقایق در کشید  
بیگمان تفسیرِ قرآن مینمود  
تن ز جان مقبول جانان مینمود  
پوست بر انداخت مغزش در کشید  
مست شد تا از میِ عرفان چشید  
گاهی جالینوس و افلاطون بشد

گاه بر بامِ فلک بیرون بشد  
مثنوی اش را بخواندم چند بار  
گه دلم شد آب و گه انبارِ نار  
نیست پروایش ز وزن و قافیه  
عشق می راند به عمق حامیه  
بولهب محروم کرد از نار عشق  
نیست گفتا بلهوس را کار عشق  
آ ز مولانا بآموزیم راه  
چون؟ به روی آب میباشیم گاه  
ما چو برگ شاخسار یک درخت  
بی می عشاق سردیم و کرخت  
کرده تزویر و ریا را پیشه ما  
کی خرد سنجد چنین اندیشه را  
بس نفاق و بس نفاق و بس نفاق  
خشک گردیده درخت اتفاق  
ماده را معبود سازی تا به چند  
تا هوس سازد نفس را خوب بند  
چون علی دست سخاوت بر کشیم  
چون عمر توحید وحدت سر کشیم  
گه چو عثمان در حیا پنهان شویم  
همچو صدیق در بن یاران شویم  
سر بافرازیم از حق چون حسین

تا نماند چرخ رانی قرض و دین  
چون زیروطلحه شو بیخوف باش  
شو شهید عشق ابن عوف باش  
با تبسم جان بده همچون بلال  
پیش جانان در شو از ماضی و حال  
من چه دارم علم تا دستان کنم  
تا به پای نقد او ارزان کنم  
اوست دانی آفتاب عارفان  
من چه تیری سازم از علمش کمان  
علم مولانا نگنجد در کتاب  
یک شرار آوردم از آن آفتاب  
تا جهان است نام او پاینده است  
از نفیر نی (همایون) زنده است

۲۸ نوامبر ۲۰۰۷م

نورستان، افغانستان



### مقام زن

زن آن موجود زیبای لطیفی  
ز گل نازکتری گلرخ نظیفی  
شراب کوثر خلد برین است  
ظریف و مهربان و نازنین است

زن آن خوب مادرِ مهر آفرینی  
به مردان خوش لباسی خوش قرینی  
نگهدارِ سکونِ مهدِ طفلان  
سزاوارِ ثنایِ حرفِ قرآن  
زنست آن مایه ای صبر و ثباتی  
فہیم و مستعد اندر نکاتی  
وجود آرندہ ی مردان میدان  
بجوش آرندہ ی غیرت بطغیان  
زن آن صورتگر اخلاق مکنون  
فروغِ آفتابِ چرخِ گردون  
سرشتِ فطرتِ پاکیزہ دامن  
وفا از وی معطر همچو گلشن  
نگهدارِ علق شد در حریمش  
به پاکی لطف آمد از کریمش  
ز زن مصئون گشته طفل نوزاد  
چو کوهی از تامل روی بکشاد  
تغذی کرده طفلان را ز شیرش  
الاهی باز ده اجرِ کبیرش  
هرآن کومی نداند قدر مادر  
نیابد غیرِ ذلتِ ها فراتر  
رسول حق بگفتا: وای مادر  
بگویی یا محمد آیی از در

اگر بنشسته باشم در نمازی  
بگردانم سلامی از نیازی  
بلی؟ گویم به آوازِ بلندی  
که مقدارِ حق تو گشت چندی  
مقامِ زن مقامِ بس بلند است  
که بر پیامبران هم ارجمند است  
اگر خواهی رضای ذات یزدان  
بکوش اندر رضای مادر ایجان  
(همایون) را الهی قدرتی ده  
رضای مادرش ده عزتی ده

۱۴ اگست ۲۰۰۴ م

غزنی، افغانستان



## دُر دَرِي

لفظ دری که سراسر هنر است  
عسل و قند بگو یا شکر است  
رودکی کرد سخن را چو بلند  
شاه سامانی در او سایه فگند  
به بخارا بنوشتند دری  
تا به هند آمده این خط زری  
ساخت محمود ازین بخت جوان

چهار صد شاعر دربار زمان  
تا که فردوسی برآورد ز بحر  
ز صدف باز کشید در و گهر  
بحر آورد از آن پیر هرات  
کشف اسرار بکردی برکات  
نصر فارابی ز امواجِ سخن  
گل همی داد به صحرا و دمن  
سرّ نو ریخت سنائی به ادب  
مهر عرفان بدرخشید به شب  
نوبت عشق به عطار رسید  
منطق الطیر به ابچار رسید  
مولوی آتشی از شمس گزید  
ره اسرار ز عشاق برید  
نغمه ی حافظ و سعدی برسید  
صبح عشاق به عالم بدمید  
شور استاد سخن نغمه گداخت  
دل بوستان و گلستان بیاخت  
گورکانی به سمرقند رسید  
تا از او زاده و فرزند رسید  
به هرات آمدی سلطان حسین  
دری شد نور همانا که به عین  
نورالدین جامی ابوالبرکات



بحر معناست از او در حرکات  
بابر آورد همین تحفه به هند  
بنوشتند دری در همه سند  
نقش کردند عمارات ظریف  
به دری نیست بگوئید حریف  
وصف این بحر نیاید به زبان  
کوتاه سازیم سخن را زیان  
من (همایونم) ازین لفظ دری  
شغل من گشته از آن نامه بری

۲۳ دسامبر ۲۰۰۵م

کابل، افغانستان



## در وصف حال

### پیر هرات خواجه عبدالله انصاری

نام تو نامیست جهان آفرین  
وصف تو لطیفست زبان آفرین  
هر که به دل مهر تو اندوخته  
در قدم عشق جهان سوخته  
عاجزم و بی سخنم پیش تو  
آن که به هیچ است منم پیش تو  
ماه و فلک سجده کنان سوی تو

لطف و کرم آمده از خوی تو  
هژده هزار عالم و فانی ز تو  
هر اثر عشق نشانی ز تو  
خادم و مدیونِ تو هفت آسمان  
خاکِ ضعیفی چه نماید بیان  
روشنی از صبحِ حبیب بر آر  
ز آنکه جهان گشته شب تیره تار  
حب تو در دل که غنودن گرفت  
نغمه ء عشق تو سرودن گرفت  
تن که خجل گشته ز رخت گناه  
از تو غفور است به بخت سیاه  
شمع دل ما که ز تنویر تست  
روشنی از مهر جهانگیر تست  
باغ جهان غنچه ء دل وا کند  
تا که زبان ذکر تو غوغا کند  
نور درخشان که ز قرآن دمید  
شوقِ امیدِ اخترِ تابان دمید  
داده به تفسیر بزرگان بسی  
کرده سراسر همه احسان بسی  
بود یکی خواجه ء پیر هرات  
گفت ز قرآن همه سرِ حیات  
کشف ز اسرارِ حلاوت کشید

وعدۀ الابرار ز طلعت کشید  
نور بگوخواجه ء انصاری را  
عشق به درمان زده بیماری را  
اوج کند موجِ مناجات او  
قبله همان قبله ی حاجات او  
ما که به بشوریم ز الهام وی  
حاصلِ عرفان شده از نام وی  
آنچه میی بود که خرقانی داد  
ابولحسن این مرد بیابانی داد  
کزرم آن می شده در وجد شیخ  
گشته چنان دلشده در مجد شیخ  
نامه مناجات به دردم کشید  
لاله ء سرخ از رخ زردم کشید  
سوز دلش عشق ابد می نمود  
روی همه سوی احد می نمود  
پیش خدا نیک یکی بنده کیست  
تا که نداند رقم عشق چیست  
درد درون بالب پُر خنده گفت  
رازِ نِهانِ دلِ هر بنده گفت  
نامه یی الحمد ز سوز جگر  
صد ورقی کرد به تفسیر سر  
سورۀ الرحمن که بیان مینمود

خشکه و بحرین عیان می نمود  
داد فراخی به دل تنگ ما  
سوزش نو داد به آهنگ ما  
تار سخن نغمه ی داوود گفت  
در طرب عشق نهان بود گفت  
دور نمود پرده ی اسرار را  
مهر شد آئینه ی انوار را  
داشت متاع دو جهان را به دست  
از میی خود ساغر و مینا شکست  
اوج سخن را که به بالا کشید  
روشنی در گنبد مینا کشید  
بخت سلیمانی اش انگشتری  
ساخت به ناهید و مه و مشتری  
ناله برون کرد به شام و پگاه  
روشنی افتاد به چرخ سیاه  
کرد همه خلق به عشق آشنا  
داد بقا باز به دور فنا  
داغ دل ما که ز نسرين اوست  
نور امید از رخ پروین اوست  
نیست مرا قدرت آموختن  
دیده ز حیرت شده در دوختن  
مصحف ایزد که به تفسیر داد

کاتب عشق آمده تدبیر داد  
کرد معانی همه را ده کتاب  
پرده بر انداخت ز رخ آفتاب  
شوق محبت بدل سنگ ریخت  
گوهری از خاره همه رنگ ریخت  
ای که تو پیری و جهانی مرید  
شرع ز تفسیر تو عشق آفرید  
هر چه من از شرح تو آموختم  
در دل صد پاره ام اندوختم  
شمع دل خویش که افروختم  
سوختم و سوختم و سوختم  
نغمهء عشقم که زتوسرگرفت  
آتش آذر به دلم در گرفت  
هر که به دل رغبت دانا زند  
راه جهان همچو توانا زند  
احمد حنبل ز تو شد سرفراز  
کوتاه نمایم که سخن شد دراز  
برده رهی عشق چنان لایزال  
قامت ما گشت ز داغش چو دال  
همچو گدا بر در جانان شدم  
هرزه شدم خار بیابان شدم  
رفته به عزلت ز گلستان شدم

عشق عیان گشت که پنهان شدم  
در اولِ عشق که حیران شدم  
قاصد ره آمد و خندان شدم  
خوب پی گوی و چوگان شدم  
در پی مردان سوی میدان شدم  
وهم و امید آمد و نادان شدم  
تا به زبان آتشِ سوزان شدم  
گبر شدم تا که مسلمان شدم  
عشق (همایون) شد و انسان شدم

۲۱ جنوری ۲۰۰۴ م

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### کابل تاریخی

نام تو در ورد زبان کابل  
جنت و فردوس بهشت و گلم  
یاد ترا منظره زیبا کنم  
بر چمنت سبزه چو دیبا کنم  
خاطره هایت شده دستان من  
زادگه و شهر من و جان من  
خاک درت سرمه بچشمان کشم  
جام جمت تا که درخشان کشم

دامن تو خلوت عشرت سراسر است  
بلبلِ شوقت که بسا در نواست  
نیست یک لحظه فراموش ما  
قصه بگوید لبِ خاموش ما  
شهر قدیمی و ترا قصه هاست  
گاهی مسرت گهی از کربلاست  
شاهد هر گونه حوادث تویی  
از دل تاریخ که وارث تویی  
بسکه خزان رفته شده نو بهار  
کوکب عمر تو شده سه هزار  
گفته سکندر ت، پارو پا میزاد  
صفحه تاریخ ز تو در گشاد  
تخت چو رتیل زده زیب و فر  
گاهی خراسان شدی گه باختر  
بر سر کوهت شده دیوار مار  
حالتِ تصویریِ مردانِ کار  
مهر تو بودی و همه اختران  
مرکز کوشانی و کابل شهان  
خفته بدامانت بسی نامور  
شاه دو شمشیره ترا تاجِ سر  
جابر انصار به دامانِ تو  
تربت اش از لاله ی خندانِ تو

مسکن پیران و بزرگان شدی  
کابلی ، کیدانی و بابا خودی  
خون شهیدان تو چون لاله فرش  
قصه ی مردان تو شد تا به عرش  
هر طرف تربتی از صالحین  
گشته درخشانی هم از نور دین  
آمده بابر به سرش تاج بست  
آب و هوا دیده به باغت نشست  
صائب تبریزی نوا کرده ساز  
از تو چو اقبال به سوز و گداز  
رفت اگر ظلم ز بالا حصار  
غیرت اهل تو کشیدش به نار  
اهل تو بوده است همه اهل دل  
آب حیات است در آن آب و گل  
شاد شود این دلم از دیدنت  
بر تپش تست به رقصیدنت  
چشم نویدم که تماشای تست  
فرحت دل طلعت زیبای تست  
آب و هوایت به خدا بی نظیر  
از تو جوانیم درین فصل پیر  
باد خوش از دره پغمان رسد  
باده زانگور به مستان رسد



سروِ تو شمشاد به شرم آورد  
بویِ عکاسیِ تو جنت برد  
نکھتی از تربتِ سید جمال  
ساخته دانشکده را پر جلال  
تا پل خشتی شده ات سجده گاه  
رب بکند از نگه بد نگاه  
پر جمع و جوش است بیزار تو  
نوحه ی عشق است به گلزار تو  
کوی خرابات به فرح و سروش  
نغمه بیارد ز دل و جان به گوش  
ملت ما زنده ز فرهنگ تست  
رنگِ رخ ما ز رخ و رنگ تست  
یادِ تو بستیم به هر بندِ دل  
شهرِ نوی تست به پیوندِ دل  
پرز هنر باد بسی دامت  
رویِ سیه باد همه دشمنت  
نامِ تو جاوید شود در جهان  
کابلِ آزاده ی افغانستان  
شاد و سر افراز (همایون) تو  
تا قلمش رفت به مضمونِ تو

۲۶ نوامبر ۲۰۰۶م

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### هوس رهبر

وای که این ملک چه بیسر شده  
عالم و نادان همه رهبر شده  
دزد رباید سکه را از گدا  
قصر چو اعمار کند پُر بها  
کرده ز قانون چنان انحراف  
تا سخنِ خویش کند پُر زلاف  
بسکه وکیل دیده کسان ساده لو  
کسب کند رای به دیگِ پلو  
کثرت پول آنچه قباله کند  
ملکِ کسان را به حواله کند  
کشورِ ما کشمکشِ خائنان  
مردمِ بیچاره پی آب و نان  
آن یکی نخلست چه فرسوده حال  
در پیِ قدرت شده همچون شغال  
آن دگرش بود به دزدی شهیر  
بختِ سیاهش شده امروز شیر  
عقل و بصر نیست بسرها کمی  
گرگ کجا؟ بارمه شد همدمی  
ای که به سر کرده ی تاج زری  
هیچ بدانی کمی از داوری؟

هیچ بدانی ز حسابِ فلک  
خویش بیندازی چرا؟ در تلک  
آنکه نفهم است و بداند که هست  
ز احمقِ نافهم به چندان بهست  
و آنکه نفهم است و نداند که هست  
وای بر آن مدعیِ خود پرست  
حلقه‌ی زنجیر هوسِ محکمست  
ملتِ بیچاره‌ی ما را غمست  
رهزنی امروز شده بر ملا  
پایه‌ی دزدی که ندارد بقا  
رشوه ستانان که به دفتر شدند  
خائن و مغرور چه بی سر شدند  
چوکی به هر جاست بهمراه قهر  
آنکه رجوع کرده بخوردست زهر  
دفترِ خود را چه تجمل کنند  
لیک به هر کار تغافل کنند  
نیست سواد و همه در مانده اند  
رشته‌ی تحریر پراکنده اند  
آن دُر دری شده خر مهره‌ی  
نیست ز املا خبری ذره‌ی  
هر چه نوشتند و به انشاء رسید  
پیش رئیس ماند به امضاء رسید

نیست جدا یک خبر از مبتدا  
نقطه گذاری تو بیابی کجا؟  
نیست سوالیه و یا کامه بین  
صفحه به یک جمله نویسد چنین  
بسکه زبانها به هم آمیختند  
رنگ به روی ورقی ریختند  
معنی و مطلب همگی گم شده  
جو ز جواری همه گندم شده  
هیچ کسی پیرو قانون نیست  
جز جگر ما جگری خون نیست  
هست چرا؟ تشنه ی قدرت همه  
بسته بسی چشم بصیرت همه  
جامه پوشند همه رنگ رنگ  
ظاهر افرشته به باطن پلنگ  
رفت حیا از رخ مردم چرا؟  
حیله و نیرنگ چو آب بقا  
ظالم و مظلوم چشم پاره شد  
گوهر مادر صدفش خاره شد  
گوهر ما بود وقار و شرف  
شغل گدایی بر بود از کنف  
نیست ز آثار بزرگان خبر  
پُر ز نگین گشته زری طوقِ خر

مردی کجا؟ آن ره مردان نماند  
جز غم و اندوه یتیمان نماند  
دست گدایان به همه شد دراز  
تا ز تملق شده در امتیاز  
وای به حال دل بیچارگان  
فقر برد قوت دست و عنان  
نشود آواز فقیران کسی  
کوتاه زبان مانده چنان بی بسی  
مردم نادیده به قدرت رسید  
هر چه بدید زود به حلقش کشید  
گو برو و بیش به غفلت بمان  
آه یتیم سخت بگیرد بدان  
دولت و قدرت که نماند بکس  
مال ز حلق تو برآرد هوس  
این سخن پند بزرگان بود  
آنچه بکردی به تو مزد آن بود  
بیخردان راه تجمل زدند  
سان سپیدی دوگزی می برند  
ملت ما هیچ (همایون) نشد  
هیچ تسلی دل پر خون نشد

۱ سرطان ۱۳۸۸ هـ ش

کابل، افغانستان



## نمک حرام

از گذر چرخ و فراز و نشیب  
خلقی بدیدیم عجیب و غریب  
دون صفتان را منما دوستی  
بد شوی هر چند که نیکوستی  
قصه ای کمظرف کنم داستانتان  
تا رود این پند به گوش کسان  
فتنه بود چرخ کج و کوژ پشت  
نیک نواز بد و نیکان بکشت  
وقت ظهر بود همه در طعام  
صحبت ما گرم و چنان در دوام  
دوست عزیز آمده از راه دور  
دایره ای صحبت ما موج نور  
داده بسی درس چو غربت بما  
قصه ای هریک به دگر آشنا  
آنیکی از دالر و کارش بگفت  
آندگر از رنجش یارش بگفت  
آنیکی از خانه و قرض و ربا  
و آن دگر از تربیت بچه ها  
ما که زعمریست غریب وطن  
اند کی محتاط به طرز سخن

تا که یکی بانگ بزد از میان  
حال شما هست چو بیچارگان  
گشت چو مجلس همه سرد و خموش  
دست گرفتند همه از خورد و نوش  
کرد سؤال آن یکی از بین ما  
کیست؟ یکی آدم نا آشنا  
گفت کسی نوز وطن آمده  
رخت وطن کرده به تن آمده  
بود سه سالی به پشاور مقیم  
ز آنکه به کابل بده در ترس و بیم  
تا که رسیدست بدینجاست  
شکوه کنند سربسرا این بیخبر

\*\*\*

خلقی بگفتند که خوش آمدی  
زود چرا آمده ما یوس شدی  
گفت من از کرده پشیمان شدم  
آمدم و زار و پریشان شدم  
بود مرا در وطنم زندگی  
کار شمایان همه شرمندگی  
من که فلان بودم و چون کردمی  
مفتخرم کسب و فنون کردمی  
بود مرا چند به کابل معاش

داشتمی خانه و یخچال و داش  
خانه اینجا همه خار و خس است  
مردم اینجا همگی بی بس است  
من به وطن چون به مقامی بودم  
صاحب یک شهرت و نامی بودم  
صحبت من بود به اهل فنون  
هست حقیقت نکنم من فزون  
خانه ما بود چو قصر قشنگ  
گل به حویلی که مرا رنگ رنگ  
نوکر و چاکر که به بالا و پست  
بود شش و هفت مرا زیر دست  
تا که بدیدند مرا پیش در  
دست به تعظیم همه تا کمر  
من که رئیسی بدم آنجا بدان  
بود مرا نام بزرگی نشان  
هریکی حیرت زده خاموش ماند  
خوب سرآپا همگی گوش ماند  
آنیک پهلوی من آهسته گفت  
در هنر لاف نیابیش جفت  
لاف و پتاقش همگی شاخدار  
بود فرو مایه به گشت و گذار  
شیک به تن کرد همی پیرهن



داشت تعفن مگرش در دهن  
زلف بسا شانه بزد بر سرش  
کنده بغل داشت به دور و برش

\*\*\*

کشور ما وقتی دگرگون بشد  
مردم بیچاره که دلخون بشد  
مردم نا اهل به قدرت رسید  
پست و پلیدی که به دولت رسید  
ابلهی چون او بسر اقتدار  
بُرد سر عاجزی را زیر دار  
شیطنتی کرد ز پستی رسید  
داد و فغان همه مردم کشید  
آدم کمظرف ز خود گم بشد  
از پیی آزار به مردم بشد  
من بشناسم کی بود این دنی  
کسب و کمالش همگی رهزنی  
نیست مرا مصلحت افشای راز  
مهر دهن کن به خموشی بساز  
من نکنم مجلس کس را خراب  
ورنه چنان مشت زخم در جواب  
رفت دمی مجلس ما شد خموش  
خیره بکردیم همه چشم و کوش

تایکی پرسید که کارت چه بود  
نوکر و چاکر به کنارت که بود  
گفت: که در کار معارف بدم  
گر بدم آنجا که وزیر میشدم  
آنیکی چشمک بزد و خنده کرد  
رشته ای تقریر پراکنده کرد  
ز آنکه به جاهل نشوی تن به تن  
به که بخاموشی روی از سخن  
مدتی بگذشت ازین قصه ها  
قصه فراموش بشد بی صدا  
نامه ای بنوشت کسی از وطن  
گفت بگیر مستی بفرقش بزن  
ز آنکه یکی آدم بدکاره بود  
بسکه بداخلاق و چشم پاره بود  
چندی معلم به اکابر بشد  
در ره شیطانی بهادر بشد  
فطرت و خونس ز خیانت بود  
خالی ز پاکی و شرافت بود  
آنکه به او زحمت بسیار کرد  
راه و رهش را بسی هموار کرد  
وای نبشناخت اسپانسر بشد  
بیخودی در شور چنین شر بشد

خانه بیاورده و عزت نمود  
تا که توان داشته خدمت نمود  
روزی به قهر آمده دشنام داد  
عوض نیکیش چه انعام داد؟  
تا که به خارج برسد گام او  
دوست دل آزرده دشنام او  
فطرت آلوده نشد خوشگهر  
هر چه که نیکی بکنی سر بسر  
سفله جهانست (همایون) بدان  
پند بگیر گوشه عزت بمان

جولای ۲۰۰۲ م

ستوکس‌دیل کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### نقاب شیر

شیر آمد پیشِ روباه با وقار  
در گرفته غرشِ او هر کنار  
هیبت او آنچنان کز زنده جان  
سلب شد آواز گویی در زمان  
زیر کی بنمود روباه با سلام  
سر به تعظیمی کشید از احترام  
گفت: ای سلطان عمرت جاویدان

عزتی بخشیده ی بر میزبان  
من فدایت امر فرمای دلیر  
خواب تو بر ما نگرده گاهی دیر  
ما ترا فرمانبر و از جان مرید  
جز شفقت از تو ناید هم پدید  
شیر گفتا! دانم ای زیرک دماغ  
کار من با تست ای چشم و چراغ  
گرگ بیمار است خفته در کنار  
ورنه کارم بد بدستش استوار  
گرگ میآورد از جنگل خبر  
همچو چشم و گوش من بد بیشتر  
میگم ارم من ترا در کارِ گرگ  
تا بسر آید شب بیمارِ گرگ  
گفت این روبای زیرک بهر شیر  
کیست تا گردد فرمان تو تیر  
لیک هستم بهر فرمان ناتوان  
من ضعیف و گرگ بوده قهرمان  
گرگ در رفتار بوده همچو تیر  
در امور و فهم خود هم بی نظیر  
هر خبر را از زبان ها میکشید  
گر دروغ آورده بد کس میدرید  
شیر گفتا! فکر آن را کرده ام

بهر تو من یک نقاب آورده ام  
این نقاب گرگ را بر رخ بزن  
همچو گرگی میشوی در انجمن  
نیست کس مانند تو زیرک بدان  
حرف ما را پشت گوش خود مران  
لیک روبا بیشتر گفستی دلیل  
شیر با دشنام خود کردش ذلیل  
بعد با یک خشم سوی او دوید  
آن نقاب خویشان را بر کشید  
پرده افتاد از رخ شیر زیان  
صورت دیگر برآمد از میان  
گفت دیدی نیستم من جز خری  
پیش شیران کمتر از یک نوکری  
گر الاغی کار شیران میکند  
جنگلی را زیر فرمان میکند  
همچو تو روباه زیرک هم یقین  
کار گرگی میتواند بس همین  
من خران را دیده ام در کار شیر  
ز آنکه دانی خواب شیران گشته دیر  
خر به کرسی آمده تا شیر شد  
شیر هم از منصب خود تیر شد

شیر دیگر نیست در دوران ما  
از خری فرمان برد انسان ما  
آنکه میداند (همایون) سرّ کار  
رفته از دوران مایان برکنار

۲۷ فبروری ۲۰۱۲ م

کرنزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## گنج نهان

از زبان فهیم (هنرور)

از گذرِ عمر به یادم فتاد  
خاطره تلخ شیرینی نهاد  
روزی که باران و هوا سرد بود  
ابر به تاریکی رخس می نمود  
از سوی مکتب چو به منزل شدم  
خسته و افسرده و کم دل شدم  
تا که حویلی برسیدم به ظهر  
خورد ز حیرت به لبم شکلِ مَهر  
جدّ من افتاده به بستر خموش  
اهل، همه دور و برش گشته گوش  
چهره هر یک بنگر شد پریش

خون شده از منظره دل‌های ریش  
مرگ چنان گشته به بالین قریب  
تا بکند قطع ز روزی نصیب  
چهره ای بابا نه پریشان نمود  
مرگ کجا مرد هراسان نمود  
طنز همی گفت، سخنهاى نرم  
صحبت او بود سراسر چه گرم  
خنده بلب داشت نه ترسی به دل  
گوهر مردی شده در آب و گل  
شد به نصیحت ز سخنهاى نیک  
کرده دعا از دل و جانش ولیک  
یکسو نشسته پسر و دخترش  
یکسو نواسه بگرفته سرش  
چشم لطیفش به من افتاد گه  
بر تن این خسته نمود آن نگه  
گفت: سخن دارمى با تو "فهمیم"  
کرد برون آن همه را، من مقیم  
من به تعجب بسی ترسان شدم  
وهم برافتاد که لرزان شدم  
چیست که جز من همه بیرون نمود  
دل به هراس آمده محزون نمود  
شد به تجسس دل آزرده ام

راه نه از عقل کمی برده ام  
جدّ من آمد به سخن بیشتر  
داشت به لبهاش چه لبخند تر  
گفت ترا گنج دهم ای پسر  
قدر اگر دانی شوی معتبر  
بیش نبودم ز یکی طفل خام  
زر به خیالم شده از گنج دام  
گفت مرا جدّ خدا رحمتم  
عزت او گشته مرا عزتم  
پیش بیا گنج ترا میدهم  
سوی دیاری دگری میرهم  
برد چو دستش ته بالین خود  
خیره نمود چهره رنگین خود  
کرد برون چند کتابی قدیم  
کهنه کتابش همه طلا و سیم  
گفت که پنجاه بهاری گذشت  
تا که همین گنج به پیمانہ گشت  
بود مرا زیر سرم دیر باد  
یک ورقش از سر من کم مباد  
گنج من اینست پسر گوش کن  
بعد من اندر گهرش هوش کن  
پول و زر دیر فراموش کن



از قدح عشق بیا نوش کن  
لرزه بر افتاد به جان و تنم  
شد به یقینم خودِ وارث منم  
گفت به من عهد نما ای پسر!  
حفظ کنی گنج مرا بیشتر  
وعده نمودم که حفیظش منم  
عهد و وفا از دل و جان میکنم  
شد به دعا آن لب لرزان او  
گشته منم بسته پیمان او  
رفت و پیوست به حق ابر مرد  
چهره من گشته بین سرخ و زرد  
حال ز مرگش شده بس سالها  
گشته بدل حالت این حالها  
گنجی که افتاد چه موزون بود  
پهن تر از دفتر قارون بود  
گفته آن پیر کهن سال را  
بخت رساند بمن اقبال را  
گفت که زر نیست حقیقت ز گنج  
در پی اسباب بدینجا مرنج  
گنج همه دولت علمست و فن  
کم بسرت ثروت دنیا بزن  
هر چه بیارم ز کتابش بسر

قدر همین گنج شود بیشتر  
جدّ من آن شاعر شیرین سخن  
در سخنش عشق گلِ نسترن  
بلبل افغان که بشهرت رسید  
شعر ز احساس همه در کشید  
قلب ز قرآن همه روشن نمود  
صحن کتابش همه گلشن نمود  
آن همه قرآن به قلم در نوشت  
با قلمش علم و محبت سرشت  
بود بدانی چو (حبیب) خدا  
تا بتوانی بکن ای جان دعا  
خطّ و کتابش چو (همایون) شود  
مطلع نورش همه بیرون شود

۶ نوامبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### قدرت جاهلان

قدرت چو به جاهلان بافتاد  
استاره ز آسمان بافتاد  
خودخواه و ذلیل و مست و مغرور  
از خصلتِ آدمی بسی دور

قلب است ز آهن و ز فولاد  
سرمایه ی ملک داده برباد  
در فکر خودست و پول خوردن  
دزدیدن مال و خانه بردن  
در کرسی نشسته با غروری  
در سر نبود کمی شعوری  
گندیده دهان یاوه گویش  
چون گرگ بود خواص و خویش  
از گرگ شبانی کی بیاید  
وین رمه یک یکی رباید  
از علم و هنر به دور باشد  
در آتش خود تنور باشد  
کارش همگی ز خود پسندی  
بر خویش کند چه ارجمندی  
دیروز که بوده دزد و قاتل  
امروز به کرسی گشته جاهل  
دانا شده واله و جگرخون  
نادان به همسری قارون  
ای دزد! بدان خدای عالم  
آخر بزند ترا به یک دم  
غافل تو ز قهر کردگاری  
بیهوده تو پول می شماری

از حد بگذشت ظلم بیرون  
ملت نشود دگر (همایون)

۲۶ جولای ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### غروب آفتاب

وای! بیدادی که بر خود کرده ایم  
زنده ایم و لیک هر یک مرده ایم  
سایه جهل است بر ما پایدار  
می برد تا یک یکی را زیر دار  
آفتاب علم از ما شد غروب  
از شمال ما گرفته تا جنوب  
عالمان در خاک خفتند، جاهلان  
بر سر قدرت مثال خسروان  
دشنه شان تشنه خون فقیر  
سخت قلب و سخت گوش و سختگیر  
رهبران را بنگری چون راهزن  
در فغان از دست شان شد مرد و زن  
می نداند کس بدولت راز چیست  
می نداند کور چشم باز چیست  
کور چشم ار دل کند روشن ضمیر

بر هدف خوردست او را راست تیر  
لیک بینا را اگر شد دل چو سنگ  
رفت از کف سایه های نام و ننگ  
بینش انسان ز طرز فکر اوست  
گل ز ریشه صاحب آن رنگ و بوست  
ناخلف را راستی دشمن بود  
کو چو خارِ شوم در گلشن بود  
این خطا باشد به قاتل دل نهی  
زانکه او را عقل و دل باشد تهی  
دیگران در پیش رفته تیز گام  
اسب ما خوابست بنگر بی لگام  
دست افتادست ما را از عنان  
پای بیرون از لگام آمد بجان  
در تعصب سر کشیده پای ما  
نالۀ بشکسته دیدم نای ما  
هر قبیله گفت آری بهتریم  
دیگرش گوید کجا ما کمتریم  
بهتری از قوم نبود پایدار  
بوله‌ب بنگر کجا بد آشکار  
گم بشد سر منزل و مقصود ما  
رخ نمود از ما مگر معبود ما  
دیگران در علم و فن گشته قوی

رفته ما را مادّی و هم معنوی  
چینِ غفلت خورده از بس در جبین  
آسمان خندد بروی این زمین  
گر خلیفه بر زمین آدم خورد  
پردهٔ عقّت ز انسان میدرد  
خون چو ریزد مینماید خشکسال  
تا ملال نیستی آرد زوال  
ز آنکه فاسق می نگردد راهیاب  
دولت فاسقگرا بین در سراب  
شرم تا گم شد نمآند آبرو  
رشوه آزاد است خواهد روبرو  
پنج بار ایستاده بینی در نماز  
در حرام آورده دستش را دراز  
تا ز رشوه گشته بینم بهره یاب  
همچو دریا آبرو ریزد به آب  
رو سیه دستش نگیرد از گنه  
زهـره کی دارد بیاید تا بره  
دست تا آرونج درخون کرده رنگ  
در خیانت کی کند لختی درنگ  
خانه ی را از حرام آراسته  
تا فغان بیوه زن برخاسته  
دامنِ نفسش بهر سو گسترد

پولِ دولت را به جیبش میبرد  
او بخالق کی شود فرمان پذیر  
در فغان از دست او برنا و پیر  
بخت بر گشته ولی انصاف نیست  
این دغل بازان را دل صاف نیست  
صفحه ایمان گشته واژگون  
نان مردم تر بشد در بین خون  
گرگ شد بر رمه اینگه پاسدار  
گوسپندی میگذشت شام و نهار  
خون مردم شد شراب هر دنی  
تا عرق ریزان همه در جانکنی  
تا که آن ابلیس خفته در وجود  
حالت مردم همیشه در رکود  
جاهلان بنگر به صدر سروری  
شیطنت امروز گشته برتری  
پا برهنه بنگری هر سو یتیم  
بگذرانند زندگی در ترس و بیم  
با زبانِ کوتاه دستش شد دراز  
عذر میآرد ندارم برگ و ساز  
خاک میآرد سر و روی فقیر  
میکشد آن ناله ها را در نفیر  
باشد آنگه تا خدایِ مهربان

بشنود فریاد مردم یک‌زمان  
ناکسان را گم کند از بین ما  
مهر تاباند بشام عین ما  
در سخن آورده ام من درد دل  
شد صداقت پروری در آب و گل  
عزلت من گر چه افتاده خموش  
تیز میدارم فضای فکر و هوش  
در لبان خشک من زنجیر نیست  
خوش قلم دارم اگر چه تیر نیست  
راست گویم تا (همایون) سر بسر  
با خبر سازم هر آنکوبی خبر

۲۳ اکتوبر ۲۰۱۳ م

رستن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### شکایت از زبان دریای کابل

بشنو مرا توقصه که دریای کابل  
گاهی چو جوی خشک شوم گه سر پلم  
از شاخه های کوه ز پغمان رمیده ام  
پیچ و خمی بریده به کابل رسیده ام  
آب شفاف دارم از آغاز دره ها  
آید به شوق تشنه لب آن میش و بره ها



سرد و شفاف و مست بیایم زیبخ برف  
آبم به کشتزار و چمنزار گشته صرف  
لیکن به شهر تا برسم قصه دیگر است  
آبم کثیف گشته و رویم سیه تر است  
تغاره ای لباس شوی مردم به دامنم  
حمام و تشت و باطله دانی مگر منم  
آورده زارغان چو حمار خویش را  
کم یابی آب در من و سرگین بیش را  
اطفال بی پناه بشویند جان خویش  
سازند هزار حله ی مکروب آن خویش  
سبزی فروش شلغم و ملی کند صفا  
هر کس نشسته کنجی و حاجت کند روا  
از بسکه ریختند کثافت به روی من  
گندیده ام بس است چه شد آبروی من  
خون شهید ریخت به دامن این وطن  
تا لاله گون بگشت وطن دیدی بی چمن  
گم گشت ابر و تیره بشد روزگار من  
آن تیر خشک سالی بزد ساخت کار من  
آبم ز سر برفت بشد خشک این تنم  
بازار ازدحام بدیدی به دامنم  
والله دلی نسوخت برایم ز غافلان  
اشکی نریخت ابر بماندم ذلیل هان

مردم چرا به دیدن دریا کنند شوق  
دریا اگر منم ندارند هیچ ذوق  
گنبدیده من به مرکز کابل فتاده ام  
آلوده گان شما به گنه من چه زاده ام  
من قطره های اشک یتیم ز ملت  
یارب کرم نمای چرا؟ من به ذلتم  
آن ملتی که پاک گه از خون نمیشود  
گاهی به روزگار (همایون) نمیشود

۱۰ می ۲۰۰۷م

جورجیا، ایالات متحده امریکا



### سید جمال الدین (افغان)

بودیکی سید عالی مقام  
از شرف علم نموده کلام  
تا که ز حکمت به جمالی رسید  
اصل حقیقت به مثالی رسید  
از پسر صفدر افغان زمین  
گشت بلند مرتبه ی راز دین  
خاک کتر عالمی تقدیم کرد  
از صدف علم زر و سیم کرد  
پُر ز کمال آمده سید جمال

با خبر از عالم در حال و قال  
فلسفه ای وحدت وی اصل دین  
بوی حقایق سخنش عنبرین  
هشت بهارش که گذشت آنزمان  
علم پیاموخت ز صرف و بیان  
شد ز حدیث سینه ای او پُر ز نور  
فقه پیاموخت به شرح امور  
صفحه ای تاریخ بدو در گشاد  
منطق و طب یکسره گوهر نهاد  
رفت به ذهنش خبر هندسه  
تا ز ریاضی نکند وسوسه  
گشت ز منطق یکی صاحب کلام  
نبض عقاید به اصولش مُدام  
نحو، چو آموخت به منطق رسید  
تشنه شد و پرده یی سرّی درید  
علم و هنر را همه اندوخته  
آتشی از عشق برافروخته  
بر رخ باطل بنگر تاخته  
جنبه ای حق بیش بر افراخته  
تیغ زبانرا یکی برهان نمود  
شرح حقایق دگر آسان نمود  
گفت به هر خفته که بیدار شو

خواب مکن آمده در کار شو  
راه به منزل بنگر دور هست  
آدمی در نفس که مجبور است  
قافله ای مردم دیگر رسید  
تو بنشتی و شدی نا امید  
دیدی مسلمانی درینجا نبود  
کار ترا مردم دیگر نمود  
بر تو که اسلام بنا مست و بس  
هر قدمت ناله یی خامست و بس  
کار تو کی کار مسلمانی است  
خواب تو هم خواب پریشانی است  
مقصد قرآن همه دانش بود  
جهد بود زحمت و کوشش بود  
علم کلید است به قفل حیات  
زندگی بی علم خودش چون ممت  
از ره دانش به خدا میرسی  
سعی بکن تا بکجا میرسی  
سید ما رفت به اوطان هند  
علم بیاموخت ز پنجاب و سند  
فلسفه و السنه آموخته  
روز و شبی ساخته و سوخته  
هر چه زبان بود فرا میگرفت

علم هم از راهِ خدا میگرفت  
هندی و انگریزی و هم پارسی  
کرده به هر یک همگی و ارسی  
اردو پیاموخت، لسانِ عرب  
نورِ علومش بکشیده به شب  
بعد سوی علمِ اروپا بدید  
پرده ای غفلت چو به تیغش درید  
پیش ازین هر چه ریاضت بخواند  
رفت دگر علم سیاست بخواند  
خوب بدید کشور افغانستان  
داده عنانش بکسی بیگمان  
یوغ اسارت که بگردن بود  
مردم بیچاره به مُردن بود  
چین بیفتاد به پیشانی اش  
وای به احوالِ پریشانی اش  
تلخ بود زندگی در قید و بند  
ظلمتِ این بندگی هم تا به چند  
نغمه و سازش همه آزادی کرد  
شرح و بیان زین همه بربادی کرد  
زود بفهمید امیر شیرعلی  
او که ز انگلیس نمود بزدلی  
گفت که سید چه خطرناک هست

از سخنش سینه ای من چاک هست  
از بُد او سلطنت من به باد  
شخص چنین هیچ بکشور مباد  
چشم بگفت، گفته ی انگلیس را  
خوش بنمود تا دل ابلیس را  
سید ما را ز وطن دور کرد  
زخم به ملت زد و ناسور کرد  
سید ما رفت ازینجا به هند  
شیرعلی بود امیری چه رند  
بود سید اندکی در هند باز  
تا به حقیقت بکند شرح راز  
دولت انگلیس خصومت نمود  
ترک اورا امر حکومت نمود  
مصر برفت سید عالی مقام  
بعد به ترکیه بشد از کرام  
رفته به ترکیه وزیری نمود  
در گهر علم منیری نمود  
خدمت شایان معارف بکرد  
کرد همان کاری که عارف بکرد  
رفت به الازهر و استاد شد  
از غم شاهان همه آزاد شد  
بعد به لندن شد و اخبار کرد

بهر علم خدمت بسیار کرد  
باز ز بیماری سرطان گرفت  
مرگ، چنین سید افغان گرفت  
سال وفاتش اگر املا کنم  
بین که به میلادی هویدا کنم  
هژده صد و نود و هفت است سال  
تا که به ترکیه بشد قیل و قال  
دفن نمودند اول ترکیه  
ز آنکه بزرگیش بود عالیه  
سال که (نزده، چهل و چهار) بود  
دولت کابل چو خریدار بود  
دولت ترکیه توافق نمود  
تابوت وی رخ سوی کابل گشود  
خاک سید ماند به خاک وطن  
از سخنش شاد که مرغ چمن  
مرگ چنین مرد کجا مرگ هست  
ریشه ای علمش همگی برگ هست  
پیرو او دیدی که اقبال شد  
گفته ای او باز خط و خال شد  
کاش حقیقت شود افکار او  
گرم شود یکسره بازار او  
او که ز غفلت همه نفرت نمود

با عملش در ب عبادت گشود  
ساینس به قرآن نکند اختلاف  
گفته ای زاهد نبود جز ز لاف  
مقصد قرآن ز دانش بود  
سعی و عرق ریزی و کوشش بود  
جای سید جنتِ اعلیٰ شود  
رحمتی از عرشِ معلیٰ شود  
شمه ای گفتم که ز بسیار او  
من شده در جذبه ی گفتار او  
گیر (همایون) ز حقیقت شمار  
یاد سید را تو گرامی بدار

۳۰ اپریل ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



### ساجق فروش

بر سر بازارِ پُر از جمع و جوش  
بود یکی طفلک ساجق فروش  
درجن ساجق به سر دست داشت  
نعره زنان خلق به سودا گماشت  
گاهی سراجی و گهی جاده رفت  
گاهی به سرویس گهی پیاده رفت



تا برسید بر گذر شهر نو  
حالت بازار بکردی قد او  
دید که سوداست درین ازدحام  
خیل جوانان شده اند در خرام  
هر زن و مرد است که سودا بدست  
گفت به ولهت که چه بازاری است  
بود به یک ساعتی درجن فروخت  
چاک دل حسرت خود را بدوخت  
از پس آن کار بخوبی رسید  
درجن ساجق به کراچی کشید  
پیشترک بُرد ره کار را  
کرد بجا سگرت و سیگار را  
کارت تیلفون به دنبال آن  
چون بسی بهبود بشد حال آن  
نان همی برد به خانه حلال  
از عرق زحمت و کسب و کمال  
صبحدمی صندوق خود باز کرد  
کار و غریبی خود آغاز کرد  
موتری از دور نمایان بشد  
خلق از آن سرعش حیران بشد  
خورد به دروازه ی تعمیر سخت  
گوش همه خلق چنان شد کرخت

خورد به سختی و بکرد انفجار  
مرده و زخمی نگری هر کنار  
تا بدن طفلکِ ساجق فروش  
پارچه ها گشت و نفس شد خموش  
این عمل زشت نه انسان کند  
بلکه ندیدیم که حیوان کند  
در پس این کار چه شیطان بود  
یا خود شیطان چه حیران بود  
کار جهالت زحداش در گذشت  
آب شرافت دگراز سر گذشت  
چیستی؟ ای مرد نه انسان تویی  
پست ترین رتبه ی حیوان تویی  
نی بزمین جای تو شد نی بهشت  
گشتی فرومایه به این کار زشت  
هر کی ز تو گاهی حمایت کند  
پستی در این دیر نهایت کند  
آه که شرمنده ز قرآن شدی  
بسته به دستور لثیمان شدی  
گاه غریبی و گهی کشت و خون  
تا به کی این حالت وحشت جنون  
آمر و مامور به رشوت چو شیر  
شرم و حیا نیست شده بس دلیر

خونِ یتیمانِ بخورد همچو آب  
کرده دلِ بیوه زنان را کباب  
کرده به دکان چه مالِ بدل  
صاحبِ دکانِ کثیف و چتل  
بر سر کبراست دماغش می‌پرس  
رویه کند همچو الاغش می‌پرس  
صاحبِ تکسی به هوای غرور  
گلِ بکند باد برویت ز دور  
آنیکی دلسوز به ملت کجاست  
چاره ای این فقر به ذلت کجاست  
قیمت گزاف به چوب و ذغال  
از اثرِ برق مکن گه سوال  
رویِ وطندار پُر از غم بین  
گویِ درین حالتِ او آفرین  
کاسه ای صبرِ همه لبریز شد  
آتشِ بیچارگی هم تیز شد  
آه یتیمان بشنو ای خدا  
تا به خود عرش شده پُر صفا  
تا به کی این ملتِ بیچاره را  
زار گذاری تو به دستِ بلا  
عاصی و بیچاره و شرمنده ایم  
عاجز و مسکین فقط بنده ایم

پُر شده دامنِ وطن از شهید  
جز تو کجا هست دری از امید  
تا بکی این حال، سر این وطن  
تا بکی این مُرده ی ما بی کفن  
تا به کجا بر سرهم میزنیم  
بر سرِ خود این همه غم میزنیم  
چیست سرانجام ز جنگ و نفاق  
اندکی عبرت ز ره ء اتفاق  
اندکی دلسوزیِ میهن کنیم  
این وطن از کار چو گلشن کنیم  
به نشود از اثر کینه ها  
بس دگر آن کینه ای دیرینه ها  
جز خود ما کس نکند هیچ کار  
رنجِ زمستان بیارد بهار  
از اثرِ کینه فقط خون شود  
ملت بی کینه (همایون) شود

۳۰ قوس ۱۳۸۷

کابل، افغانستان



### حکایت هیزم شکن

روزگاری بود شخصی راز جنگل میگذشت  
راه دوری آمده بگذاشته صد کوه و دشت  
هفت اقلیم جهان را رفته و منزل زده  
هر طرف تحقیق کرده راه آب و گل زده  
شهر شهر و کوی کوی و دشت دشت هر دیار  
رفته و زحمت کشیده در تجسس بی شمار  
هر کجا با مردمانی بحث و منطق کرده است  
صد سوالی را جوابی بهر خود پیموده است  
بس کتابی را گرفته تا به خاطر بسپرد  
تا به مجلس از رقیبان راه صحبت را برد  
هر کجا لافی زده از دانش و علم و هنر  
خویش را بالا گرفته دیگران را بی خبر  
همچو عالم بوده با خود در خیال باطلش  
هر کجایی بحث کرده خشم و دعوا حاصلش  
تا میان جنگل آمد غرق افکار گران  
دید آنجا جویبار و کلبه‌ی کوچک میان  
رفت پیش در به ایستاد و دوسه تا در بزد  
پیر مردی از درونش سوی بیرون سر بزد  
هر دو کردند رسم تعظیم سلام علیک را  
لطف کرد و مرد را گفتا که جانم اندر آ

من فقیرم خانه ی من در فدایت این زمان  
میهمان را دوست دارد آن خدایِ مهربان  
این بگفت و خانه برد و آب داد و نان کرد  
با محبت پیش آمد عزتِ مهمان کرد  
پرسش احوال کردند هر دوی شان همزمان  
روی با میهمان کرد آن پیر مردِ مهربان  
از کجا آیی؟ مسافر چیست؟ غمگین میشوی  
از کدام شهر آمدی و در کدامین میشوی؟  
گفت هر سو میروم من مقصد و منزل کجاست  
در سیاحت عمر خود را وقف سازم هر چه خاست  
من تلاش معرفت دارم به سر، هر جا روم  
علم آموزم خدا را بیشتر آگه شوم  
بعد مهمان روی خود را سوی مردِ پیر کرد  
چهره ی چرکیده اش را در نظر تصویر کرد  
گفت: بابا اندرین جنگل چنین تنها چرا؟  
در چه کاری حاجتِ خود میکنی اینجا روا  
پیر مرد گفتا! که من اینجا فقط هیزم کشم  
هر درختی قطع سازم حاجتِ مردم کشم  
میبرم در شهر و آن را عرضه میدارم چنان  
پول بستانم به عوض زین طریق از مردمان  
کیف دارد لذتی پولی که آید از عرق  
بقیه دایم وقت خود را مینمایم وقفِ حق

صحبت شان بود گرم و هردو در گفت و شنود  
با تعارف پیرمرد هر لحظه مهمان خوش نمود  
بحث هر موضوع کردند تا سخن رنگین بشد  
صحبت از ایزد بیامد حرفهای دین بشد  
تا سرانجام این مسافر کرد فریاد و صدا  
یک هزار و یک دلیل دارم به اثباتِ خدا  
پیر مرد خندیده گفتا یک دلیل در کار نیست  
من خدا را میشناسم دانشم بسیار نیست  
گر کسی آید به من گوید خدایِ نیست بس  
با تبر بر فرقِ او کوبم چنانش زود رس  
زانکه ایمانم بسی کافی ست در کارِ دلیل  
گر خدا را کس نداند پیشِ من گردد ذلیل  
ای (همایونشاه) دلت را پاک گردان ازشکی  
دینِ مایان حق بود معبودِ عالم ها یکی

سپتمبر ۱۹۹۵ م

گیترزبرگ - مریلند، ایالات متحده امریکا



### برهنه پای

نالہ ای از کابلِ زیبا کنم  
دردِ دلِ خویش هویدا کنم  
طفلكِ معصومِ گداییِ کنان  
در بنِ بازارِ کلان شد روان

یخ زده بازار ز برف سپید  
گشته غریبان وطن نا امید  
تلخی سرماست بدیدم عجیب  
کنده شده چپلک طفل غریب  
پاش برهنه است و سرش بی کلاه  
دست کبودش زخک شد سیاه  
پیرهن کهنه و فرسوده داشت  
دست به پیش همه بیهوده داشت  
گاهی به پیش زنی دستش دراز  
گاه به مردی شده اندر نیاز  
مانده به دستمال دو سه سکه را  
بسته بسر سخت یکی تکه را  
زار زند اینکه برای خدا  
یک دوسه افغانی بر نان ما  
کیست که فریاد غمش بشنود  
این همه فریاد کجا میرود؟  
داد کنان بر سر یک جاده بود  
لرزه کنان سرد که ایستاده بود  
موتری زیبای سپید کلان  
آمده از دور چه هارن کنان  
طفلک بیچاره به قصد طمع  
خاطر خود کرد بخوبی جمع



پیش رویش زود دویدن گرفت  
دستِ طمع بیش کشیدن گرفت  
سرعت موتر که بسا بیش بود  
از همگی دانی چه سبقت نمود  
آمده بر پایِ یتیم خورد سخت  
طفلك معصوم چنان شد کرخت  
خون ز پایش سرِ برف سپید  
گشته چو داغِ دلِ آن ناامید  
صاحب موتر که به فریاد شد  
در سخنش ظالمِ بیداد شد  
کوری مگر احمق بی پا و سر  
پیش من آیی تو چرا بی خبر  
موتر ما را به چه کردی خراب  
نیست ترا احمق نادان جواب  
طفلك بیچاره به عذر آمده  
حیف که بیهوده ملامت شده  
ای به تنعم شده آسوده حال  
از تو شود آخرت آنجا سوال  
کی بتو ماند همه این جاه و مال  
درج به اعمال تو شد این جدال

از سخن حق که (همایون) شدم  
در غمِ ملت همه دلخون شدم

۴ جنوری ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### برگشت قافله

قافله برگشت چو در ملک ما  
آن خر لنگست بین رهنما  
آب که خشکید بدریا و جوی  
باز بینی همه آن رنگ و بوی  
آنچه ته آب نهان گشته بود  
باز بر آمد نظر ما ربود  
چهره برافتاد ز پشت نقاب  
روز شد از کار گه آفتاب  
روی بر آورد و بشد آشکار  
بین همگی خوب و بد روزگار  
هر چه لعین است بدولت رسید  
بهر خیانت چه به خدمت رسید  
کرده به چوکی بنگر تمطراق  
قف دهنش کرده ز لاف و پتاق  
آنچه بگفتست ز تعریف خود

منحرفی کرده به تحریف خود  
هی که منم صادق و اصل و صفا  
جز وطنم نیست دگر مدعا  
رشوه نگیرم نکنم بیسری  
خود بنماید به من داوری  
خرج زیادست معاشم کمست  
لیک مرا بهر وطن صد غمست  
بس که ز خود گفته و تعریف کرد  
بُرد بیکبارہ سرم را به درد  
لیک بدانم که دروغست و لاف  
کرده طویل آن سخنش را گزاف  
مطلب او خورن پول یتیم  
کرده تملق همه قامت دو نیم  
با همه این حال گدایی کند  
رفته به بازار خدایی کند  
موتر دولت شده در زیر پاش  
یک کمی خدمت بنمود کاش کاش  
سه و چهارست او را بادی گارد  
پیش هر آنیک چه تفنگست و کارد  
بر سر جاده ست چه هارن کنان  
دست به گوش است ز پیر و جوان  
بسکه تخطی بکند در سرک

کرده همه گنکس و یا هُشپرک  
با دهن گـنـده و دشنام پُر  
طایر نموده به سرکها چقر  
گر کسی ایراد بگیرد بدان  
مشت همی خورده بگیر در دهان  
مسند چوپان ز گرگان مجو  
کرده ای انسانی ز حیوان مجو  
دادی گریبان تو آسان مجو  
یخه به پهنای گریبان مجو  
گه بزند مشت و گهی با لگد  
کیست به فریاد تو گاهی رسد  
گر خود او منبع قانون بود  
حالت این ملک بگو چون بود  
هر چه بگنید نمک میزنی  
بر نمک گنده محک میزنی؟  
آنکه نداشتست خری دی کنون  
موتری راندست به کبر و جنون  
آدمی اندر نظرش موش و مور  
در سر او نیست بجز جنگ و چور  
نیست دگر کابل وقت قدیم  
مردم بیچاره به صد ترس و بیم  
روزی شدم در بُن تکسی سوار

صاحب تکسیست یکی مرد کار  
گفت مرا لحجه ای تو کابل‌یست  
فهم نگر دید مرا گفته چیست؟  
گفتمش آری ز همین کابل  
مانده بدین خاک همه حاصل  
رفته بودم خارج و باز آمدم  
دیدم و این ملک جگر خون شدم  
گفت: دگر لحجه کابل نماند  
باغ نبینی و دگر گل نماند  
منصب امروز گدا مشرب است  
حرف گدایی بنگر بر لب است  
شاه و گدا هر که گدایی کند  
اکت کند چهره نمایی کند  
راست پرسی ره غیرت نماند  
کار در آن بازوی همت نماند  
فقر شکستاند غرور همه  
سدی زده راه مرور همه  
هر که بنحوی به گدایی نشست  
دست دراز است ز بالا و پست  
ملت بیچاره پراگنده است  
جای خدا بنده به پول بنده است  
حرف زیادست کنم اختصار

گشته منم در وطنم شرمسار  
ای تو که در چوکی و نعمت شدی  
آمدی مامور به خدمت شدی  
روی خدا بین خیانت مکن  
کار بجز صدق و دیانت مکن  
مال حرام است چو باد فنا  
رفته چو خاکی همگی در هوا  
بیش میازار فقیران ما  
آدمی بشمار تو انسان ما  
چوب خدا نیست به شور و صدا  
سخت زند گزر بزند بنده را  
نفس بشد حاکم و مُردیم ما  
سلی ز هر جانبی خوردیم ما  
هر چه که بر ماست ز انفاس ماست  
هر چه بکاری بشود سبز راست  
یک کمی عاجز بشوای هموطن  
کبر کجا راه تو یا راه من  
کبر بسی زار و زبون میکند  
آن دلکت خفته بخون میکند  
یک کمی خیرات براه خدا  
یک کمی آرامی بصلح و صفا

قلب (همایون) پر از غم بود  
در وطنش صلح چرا کم بود

۱۹ جولای ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### برف دلو

شد ز برف دلو کابل جان سپید  
برغریبان بادی از سرما رسید  
برف سنگین است روی بام ها  
روزی کم دارد حصول دام ها  
از کجا آرند آن چوب و ذغال  
دست پیش کی بیارند در سؤال  
صندلی سرد است بر طفل فقیر  
یا الاهی خود بر آور دستگیر  
طفلک اسپند والا در سرک  
گشته سر گردان بینی هُشپرک  
آتشی در دست دارد پُر ز دود  
میدود در پیش موتر زود زود  
ها! بیا تا خوب اسپندت کنم  
از بدی ها هم بلا بندت کنم  
دست چرکینش کبودست هم سیاه

نالهی ی در سینه دارد جای آه  
چپلک او کنده کنده روی برف  
میکند زاری و گریه جای حرف  
تا ز صد موتر یکی رغبت کند  
دل پریشان بهر این غربت کند  
طمع گه از جیب نو دولت مکن  
با صدای گریه ات ذلت مکن  
ز آنکه نو دولت ندارد عزتی  
بر فقیران کی بدارد حرمتی  
مفت افتاده به جیش پول و زر  
مال دزدی بود، تا شد معتبر  
زیر دیواری نشسته یک مچی  
بوت ها را رنگ کند کس بهرچی  
کوچه ها از لای و گل گندیده است  
دود موتر ها بین طوفنده است  
این مچی تا شام دارد انتظار  
تا بیارد بوت پاره در کنار  
تا برد در خانه قدری آب و نان  
یخ بگیرد در تن او استخوان  
این بغل جمعی نشسته بهر کار  
خسته و افسرده حال از روزگار  
تا اگر از بهر معماری رود



یک دوسه روزش به بیکاری رُود  
در زمستان شغل معماری کجاست  
کارِ دیگر جز ز بیگاری کجاست  
اینیکی جلغوزه دارد در تنگ  
مشتری کم گشت و او شد خلق تنگ  
آنیکی سگرت فروشد در خنک  
پیرهن دارد به تن دیدم تنک  
دست خود کردست یکجا در بغل  
کم شده سگرت کشان این محل  
از خنک گشتست شاکی خاص و عام  
مانده کار مردم ما نا تمام  
دود پیچیدست اینجا در فضا  
غربتی در ملک افتاد از قضا  
این همه پول آمده برباد شد  
در گلوی آدم بد زاد شد  
حقشناسان را نباشد خیر مُزد  
دولتی شد هر کجا دیدیم دزد  
دزد ها از هر کجا بر خواستند  
خون ملت را بخود آراستند  
ازیتیمان بر گرفته سیم و زر  
خانه و موتر خریده بی خطر  
پست هم خیرات کرده یک درم؟

پنج انگشت در دهانش پشتِ هم  
انتحاری خونِ ملت را بریخت  
سله یی رحمی هم از دلها گریخت  
دزد را بینم رئیس وقت گشت  
اشکِ ملت را بریزد تشت تشت  
از چه بر دزدان نمایم اعتبار  
از چه با خائین شوم من سازگار  
انتخابات است جانم هوش دار  
هر چه میگویم درنگی گوش دار  
رای خود سنجیده ده بر مرد کار  
ورنه هرگز به نگردد روزگار  
یک کمی دقت بکن در کار خود  
رحم کن بر حالت بیمار خود  
رای تو سازد ترا هم سرنوشت  
بدرود هر کس هر آنچه را که کشت  
رای خود بر دزد و غداری مده  
کار را بر دستِ بیکاری مده  
کی (همایون) بیهوده گفته سخن  
بهر تو افتاد بنگر در محن

۵ فیروزی ۲۰۱۴م

کابل، افغانستان



## آزمودن

اگر چند سخت باشد آزمودن  
درون قلب مردم ره بریدن  
ولیکن آزمودی زشت دیدی  
مکن تکرار بر مطلب رسیدی؟  
که بد فطرت نگردد پاک هرگز  
ندوزد کس دل صد چاک هرگز  
ره نیکی درخشان و سپید است  
سیاه ناسپاسان بی نوید است  
سیاهی گه نگیرد از سپیدی  
سیاهی بر سپیدی نا امیدی  
مجو جوهر گرش فطرت نباشد  
که جوهر نزد بی همت نباشد  
به بد خصلت مشو نزدیک پیهم  
نه آرد بر تو جز اندوه و ماتم  
بگفتا مصطفی سردارِ عالم  
چه درس فلسفی دیدیم این هم  
مسلمان را نگزد مار دو بار  
زیک سوراخ بشنو پند پُر بار  
اگر بی آبرو در کوچه آمد  
درا اندر که ناید بر تو جز بد

چه از بی آب غیرِ فتنه خیزد  
خودش بی آب، آبِ خلق ریزد  
زدیوارِ شکسته دور باید  
کناره رفتنش مجبور آید  
دری گر پست باشد شو خمیده  
ز دون فطرت کسی نیکی ندیده  
من از اخلاص گفتم آنچه گفتم  
ازین یک بیت درسی را گرفتم  
"اگر بینی که نابینا و چاهست  
اگر خاموش بنشینی گناهست"  
نه ام من واعظ و قاضی و ناصح  
(همایونم) به حق گفتن چه واضح

اگست ۲۰۰۴ م

غزنی، افغانستان



### اسیرِ بلا

تا بکی این شور و فغان ای خدا  
ملت ما گشته اسیرِ بلا  
لعنت خالق شده اینجا مگر  
خیر برون جسته به یغما دگر

خلق خدا گشته به رنج و تعب  
دست و زبانست دو تا در طلب  
غیرت و همت همه برباد شد  
دشمن ما زین همه دلشاد شد  
هر سو بینی که منافق پُر است  
اشک یتیم است که همچون در است  
بیوه کنند عذر کسی نشود  
گوش، کر انداخته راهش رود  
قامت این مُلک شکست از جفا  
گشته به این مُلک همه بی وفا  
مادر میهن شده بر اهریمن  
عاجز بیچاره ای چون بیوه زن  
گوش فلک کمر شده تا آسمان  
گویی شکسته کمر نردبان  
سایه ای منحوس رسیده فسوس  
بر سر کارست بین چاپلوس  
ملتی را کرده چه خورد و خمیر  
تا بکند نام و نشانش شهیر  
شهرت خریّت او نا بکار  
چو کی و شهرت شودش زهر مار  
آنکه نداند یکی دشمن ز دوست  
سهو و خطا دانی همه ز آن اوست

ای که تو افغانِ هوس رانده ای  
دانی مگر هیچ که پس مانده ای؟  
تا به مریخ رفت سر قافله  
نیست مگر هیچ ترا حوصله؟  
رفت کجا غیرت افغانی ات  
گاهی نبینی به پریشانی ات؟  
صادق میهن نشدی تا کنون  
چشم تو کورست ازین خاک و خون؟  
نام خدا گگیری و منکر تویی  
گشته ای مرموز، که مضمّر تویی  
ای که نماز تو فریب و ریاست  
تخمِ ریا دانی بسی ناسزاست  
در دل تو ریشه ای از مکر رُست  
ساقه ای ایمان تو خامست و سست  
بسکه تویی بی هنر و بی خبر  
حرف مروت بتو شد بی ثمر  
گوشه گرفتی ز چه کاهل شدی  
عوض تعلیم چه جا اهل شدی  
جاهلی تا هر که فرید ترا  
گششتی طفیلی و نزید ترا  
علم که امروز بود چون سلاح  
خیر بیندیش و بکن این سلاح

تا بکی اینجاست همه اضطرار  
مشتی به کرسی و همه نابکار  
هموطنم از چه منافق شدی  
بهر وطندار نه مشفق شدی  
دادی عنان ات تو به دست کثیف  
چیست؟ که شیطان شده بر تو لطیف  
کشورِ همسایه چه دارد خیال؟  
خُرد و خمیرت بکند تا ذوال  
بر تو چشانده ست ز افیون جهل  
از سر غفلت شدی مفتون جهل  
آن که ز تو مشعل اسلام کرد  
نام ترا یکدمی بدنام کُرد  
کُرد مسلمانی نو از نهاد  
آتشی افروخت که بر باد داد  
رسمِ نوی خود کشی بر تو فزود  
کشته شود مردمِ تو زود زود  
آه که بادار تو شد چو دَری  
تا که درین ملک کند خرگری  
ملک خودش محکم و آباد شد  
ملک تو ویرانه و برباد شد  
خون تو ریزد شب و روز آن دنی  
چیست؟ دو دستت به سرت می زنی

خون تو پنجاب کند گلشنی  
کشته یتیمِ تو به هر برزنی  
تا بکی این خـریت و خرگری  
کرده ای دشمن منگر سرسری  
خون ترا خورد که قوت گرفت  
راست بگویم نشوی در شگفت  
ملک اگر باز شود بی رجـال  
تجزیه سازند ترا بی خیال  
چاره ما وحدت ملت بود  
راستی و صدق و عبادت بود  
دور بکن قلب خودت از ریا  
تا نشوی پست به روز جزا  
پای مکش بیشترک از گلیم  
تا که نیفتی همه در ترس و بیم  
آن که به دانش بکند سنج و فهم  
هیچ بر آشفته نگردد ز وهم  
بیش بکن دانش خود ای ذکی  
زین که به بیگانه شوی متکی  
چاره ای تو نیست بجز اتفـاق  
آتشی افتاده اگر از نفاق  
آشـتیِ ملت ما لازم است  
ملتی از وحدت خود قـایم است



دست به بیگانه مکن بیش پیش  
جمع بشو تا که نگردي پریش  
قهر مشو زین که (همایون) چه گفت  
زنگِ دلِ خویش ز حقگویی رفت

۲ فیروری ۲۰۱۴م

کابل، افغانستان



### از آنکه

از آنکه من به عجز بریدم ره حیات  
از آنکه محکم است مرا عزم در ثبات  
از آنکه در حیا بکسی زشت نیستم  
در مزرعی عداوتی در کشت نیستم  
از آنکه مهربانی بود جزو خصلتم  
در حفظ آبروی نگهدار عزتم  
از آنکه عیب هیچ کسی را نگفته ام  
چرکِ عدو ز سینه سرآپای رفته ام  
از آنکه راز هر کسی را پرده کرده ام  
نی یک دلی بزندگی آزرده کرده ام  
از آنکه بهر خدمتی بر پا ستاده ام  
قدر نمک به دیده و مژگان نهاده ام  
از آنکه احترام بمردم نموده ام

هر جای صاحبانِ هنر را ستوده ام  
از آنکه هر جواب بخوبی بدی بود  
با خنده های گنده (بجانش زدی) بود  
از آنکه پاس دوستی را من شناختم  
با دشمنانِ دوست شکنیانه تاختم  
از آنکه من نشانه تیرِ فلک شدم  
هر باره بی قصور پیاپی تلک شدم  
از آنکه دشمنان ره خامی می گشند  
نام مرا گرفته به بدنامی می گشند  
از آنکه من به حرف سخنچین نمی پریم  
جنگ از برای قاصد ننگین نمی خرم  
از آنکه مردمان به تهمت سخنکشند  
گویی شراب تفرقه از کینه می چشند  
از آنکه نا کسان بخود خواهی مایل اند  
در اوج هر عداوتی در بغض نایل اند  
از آنکه پنجه های ز نامردی گشته خون  
مردم به جمع مال سراپاست در جنون  
از آنکه قلب من شده آینه ای شفاف  
از جاده حقیقی نکردیم انحراف  
از آنکه قلب من به زبانم یکی بود  
هر جا پلید و پست بکارم شکی بود  
از آنکه دل بدیده کسان را مثال خویش

خوردم هزار بار فـریبِ دغل همیشه  
من آن نه ام که پاکی به آلودگی دهم  
وین آبروی قیمتی در سادگی دهم  
بگـذار نیش و طعنه نامرد سرزند  
و آن آسـتینِ خویش به نامردی برزند  
تا جان در تنست بمردانگی روم  
اندر ثبات عشق به دیوانگی روم  
بی غیرت ار دهان گشاید به طعن من  
کی زر شود نهان به پیمانہ ای سخن  
یار است مونس من و همراز جاویدان  
بس فارغم ز صحبت بیکارِ ناکسان  
ما را به سنگ کم زدی خوبست ما کمیم  
در کـشتزار عجز چو شبنم فقط نیم  
هستم (همایون) از همه الطاف و مهرِ یار  
در بی کسی ز رحمت جانان چه با وقار

۳۰ دسامبر ۲۰۱۲ م

گینزول - ورجنیا، ایالات متحده امریکا

## مخمسات



### مخمس در وصف

#### مادر

امروز، اگر گیتی سرا پا چو بهار است  
گل‌های امید دل ما نقش و نگار است  
در آئینه ها عکس رخ عارض یار است  
بر دلدل عدل آمده مستانه سوار است  
این فخر از آن است که مادر به کنار است

\*\*\*

از شور دل مادر غمدیده پرسید  
از دامن او اشک ، فراچیده پرسید  
هر مسئله را دیده و سنجیده پرسید  
گر راز محبت شده پیچیده پرسید  
مادر سبب و مایه ای هر صبر و قرار است

\*\*\*

در خاطره ی گردش افلاک صبور است  
از کینه و کبر و سخن هرزه به دور است  
در ظلمت اعماق جهل مخزن نور است  
با صبر و تحمل بنگر بیش غیور است  
گویا که درختیست پُر از بر شده بار است

\*\*\*

نوریست ز خورشیدِ محبت شده رخشان  
آبی ست بشر را شده آن چشمه ی حیوان  
در نظمِ همه خانه شده او سر و سامان  
او باعث مولودِ همه عالمِ انسان  
از لطف به اولاد یمین است و یسار است

\*\*\*

یزدان بنهادست بهشتی به قدمش  
روشن شده افلاک به شب هاز نجومش  
گیتی شده آرام ز آداب و رسومش  
هر سختیِ عالم شده در پنجه چو مومش  
او موج گلی است که در پنجه خار است

\*\*\*

من یادِ ترا مادرِ من تازه بدارم  
الطافِ ترا در قدمِ عشق بیارم  
رفتی و ترا بر کفِ حق بسپارم  
از وصفِ تو بر صفحه همین نکته نگارم  
مادر سدّ راهی به قیامت گهی نار است

\*\*\*

ما را به جهان مانده سفر کرده و رفتی  
در هر قدمی بیش نظر کرده و رفتی  
از رنگِ سرت جامه به بر کرده و رفتی  
از عالمِ فانی چو گذر کرده و رفتی  
روزم به فراق بنگر چون شب تار است

\*\*\*

مادر که تو رفتی و حیاتم نگران شد  
آن هستیِ هادی به دلِ خاکِ نهان شد  
آن سدِّ بلا رفت که فارغ ز جهان شد  
آن مامِ دعا گوی در آن خوابِ گران شد  
اوضاع (همایون) دگر این حالت زار است

۷ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## مخمس اول بر غزل حضرت ابو المعانی بیدل (رح)

خالیست از هوای طلب این مکان ما  
ورد زبان ماست به و صفت بیان ما  
تا خود دری امید نیاری میان ما  
عمریست شعله تازی اشک روان ما  
کو گرد حیرتی که بگیرد عنان ما

\*\*\*\*

ما در شروع ز رحمت تو پُر عنا یتیم  
دایم ز بیم غفلت خود در خجالتیم  
بار گنه به شانه کجا در سلامتیم  
شمشیر آب داده رنگ ملامتیم  
باشد درشت گویی مردم فغان ما

\*\*\*\*

نازک دلی چه کرد ز فریاد کوتهی  
دام بلند حرص به بیداد کوتهی  
آتش شراره گشت ز امداد کوتهی  
این رشته تا به حشر به بنیاد کوتهی  
شمعست در گرفتن نامت زبان ما

\*\*\*\*

کی راست گفته سرش زیر دار نیست  
عزالت نشین بگریه چو شمع مزار نیست  
جز ذکر اوج ضعف دگر هیچ کار نیست  
ما را نظر به فیض نسیم بهار نیست  
اشکیست شبنم گل رنگ خزان ما

\*\*\*\*

هر صبح و شام در پی روزی بعادتیم  
ما منتظر بوقت خود و کار نوبتیم  
اندر غبار هستی هراسان ز حیرتیم  
صبح نفس متاع جهان ندامتیم  
ناچیده رفته است به غارت دکان ما

\*\*\*\*

یارب ز شور عشق دلم همچو گلخنست  
از آب دیده ای ما دشت گلشنست  
خاموش گشته کار (همایون) شنیدنست  
(بیدل) ره دیار فنا بسکه روشنست  
چون شمع چشم بسته رود کاروان ما

۵ دسامبر ۲۰۰۳ م

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا





## مخمس دوم بر غزل حضرت ابو المعانی بیدل (رح)

هر جهت آئینه دیدم در نگهبانی مرا  
عاشقی انداخت از بس در پریشانی مرا  
ای اجل بشتاب دیگر نیست آسانی مرا  
دامِ یک عالم تحیر گشت آرامی مرا  
عاقبت کرد این درِ وا کرده زندانی مرا

\*\*\*\*

از نسیمِ مهربانی گری بهاری برده ام  
آبیاری در خیالِ کشتزاری برده ام  
عمرها شد زندگی را در خماری برده ام  
محو شوقم بوی صبح انتظاری برده ام  
سرده ای حیرت همان در چشم قربانی مرا

\*\*\*\*

در حبابِ ناتوانی رفت یکسر حاصلم  
خالی از نور حقیقت گشت بیجا منزلم  
نارسایی تیغ میزد دیدگاهِ بسلم  
جوش زخم سینه ام کیفیت چاکِ دلم  
خرمی مفت تو ای گل گری بخندانی مرا

\*\*\*\*

این هجوم عقل هم چندان دیاری داشتست  
در بیابان ملامت پایِ خاری داشتست  
در قبال این زمستان نو بهاری داشتست  
عجزهم چون سایه اوج اعتباری داشتست  
کرد فرشِ آستانت نقش پیشانی مرا

\*\*\*\*

راه پُرسیقل بجویی دردل بی کینه است  
انتقامِ حرصِ آدمِ خصلتِ دیرینه است  
گردل اندرذوق آری هر شبی آدینه است  
احتیاجِ خود شناسی جوهرِ آئینه است  
من اگر خود را نمیدانم تو میدانی مرا

\*\*\*\*

هر سوالی داشتم من شد حلِ آئینه ام  
خارهای هر بیابان مخملِ آئینه ام  
ای (همایون شاه) کمالتِ اکملِ آئینه ام  
(بیدل) افسونِ جنون شد صیقلِ آئینه ام  
آب داد آخر به رنگِ اشکِ عریانی مرا

۵ دسامبر ۲۰۰۳م

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## مخمس بر غزل مولانا جلال الدین محمد "بلخی"

عاشقان و عارفان شیدای او  
چون می عشق است در مینای او  
عالمی شوریده از صهبای او  
ای بمرده هر چه جان در پای او  
هر چه گوهر غرقه در دریای او

\*\*\*\*

آن که در کویش گدایی می کند  
تاج شاهان را هوایی می کند  
نقد در عزلت کمایی می کند  
آتش عشقش خدایی می کند  
ای خدا هیهای او هیهای او

\*\*\*\*

در حبابِ عمر بودم بی ثمر  
گنگ بودم کور بودم لنگ و کر  
عشق چندان کرد بر روحم اثر  
هر که ماند زین قیامت بی خبر  
تا قیامت وای او ای او ای او

\*\*\*\*

در فراقش دل بسی اخگر کند  
تیغِ هجران هم به دل خنجر کند  
بر(همایون) عشق گر محشر کند  
عشق چون خورشید ناگه سر کند  
بر شود تا آسمان غوغای او

۱۱ دسامبر ۲۰۰۳م

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



مخمس بر

غزل فخرالدین "عراقی"

در خزان بی نو بهارم الغیث ای دوستان  
تا نوای عشق آرم الغیث ای دوستان  
جز محبت نیست کارم الغیث ای دوستان  
مبتلای هجر یارم الغیث ای دوستان  
از فراقش سخت زارم الغیث ای دوستان

\*\*\*\*

اندرون آتش گرفته شعله ورشد تا برون  
ارغوانی شد سرشکم رفته عقلم درجنون  
نغمه غم کرده محشر گوش دل را ارغنون  
میتیم چون مرغ بسمل در میان خاک خون  
ننگرد در من نگارم الغیث ای دوستان

\*\*\*\*

قصه ای عشقش همه شب داستانم میزند  
ارغنون های خیالش ارمغانم میزند  
نالای بامِ دلم بر آستانم میزند  
از فراق خویش همچون دشمنانم میزند  
ز آنکه او را دوست دارم الغیث ای دوستان

\*\*\*\*

قطره های اشک ریزد تا ز چشمم بر رهش  
همچو محشر هجر باشد هر زمان و هر گهش  
میکنند پنهان دایم نورِ تابانِ مهش  
دیده اید آخر که چون بودم عزیزِ در گهش  
بنگرید اکنون چه خوارم الغیث ای دوستان

\*\*\*\*

بست پای ما چو مجنون با گرهی تار مو  
سنگ طفلان بر سر ما شهر شهرو کو بکو  
کی شود خاموش در دل شمع ما را آرزو  
غصه های ناامیدی میکشم از دست او  
زهره نی کاهی بر آرم الغیث ای دوستان

\*\*\*\*

رفت عمری استخاره کردم در فال من  
محتسب مردم مگو عیب من و اعمال من  
روزهای تار هجران بگذرد چون سال من  
یار نارد از من مسکین نپرسد حال من  
همچنین یار است یارم الغیث ای دوستان

\*\*\*\*

من دلی دارم به عالم درد ناک و غم زده  
دیده خون دل بیارد بر رخ من نم زده  
خانه و کاشانه ام را زندگی بر هم زده  
باز پرسد از من بیچاره ای ماتم زده  
کز فراقش سوگوارم الغیث ای دوستان

\*\*\*\*

دیده ام سنگ ملامت هر کجای در رهم  
دل نشد فارغ ز کار نا امیدی بر جهم  
در گدای پیش جانان ای (همایون) من شهم  
یار من باشید کز ننگ عراقی وارهم  
کز پی او شرمسارم الغیث ای دوستان

۷ دسامبر ۲۰۰۳ م

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## مخمس بر غزل

### شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری (علیه الرحمه)

این حیرت ما هنر ندارد  
قلبی ست که جز شرر ندارد  
کاشانه ای عشق در ندارد  
زین درد کسی خبر ندارد  
که این درد کسی دگر ندارد

\*\*\*\*

در دشت جنون چو خاک و گردم  
بین نالهء گرم و آه سردم  
پائیز رُخم به رنگِ زردم  
اندر سفر اوفگند دردم  
می سوزم و کس خبر ندارد

\*\*\*\*

عنقا صفت است چشم اینجا  
از چشم دل ار بینی دنیا  
بر کور دلان چه گشت پیدا؟  
کورا است کسی که ذره ی را  
بیند که هزار در ندارد

\*\*\*\*

ای اصلِ بقایِ عمرِ جاوید  
هر چشم به تست دارد امید  
این نکته بدید و کرد تاکید  
چون دید پدید گشت خورشید  
از ذره به در گذر ندارد

\*\*\*\*

ما را نه به کوثر است سودا  
ما را نه امید زیست فردا  
عشق است چو در صفوف بالا  
از یک اصل است جمله پیدا  
اما دل تو نظر ندارد

\*\*\*\*

آنکه که ز خاک دانه بر جست  
در حلقه ی نفس آدمی بست  
در عشق (همایون) آمده مست  
عطار اگر زبون فرعست  
جان چشم ز اصل بر ندارد

۷ دسامبر ۲۰۰۳ م

شهر ستوکسیدیل - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا





## مخمس بر غزل

### حافظ (رح)

به هوا خواهی تو عالمی حیران کردم  
تا نهانخانه دل اختر تابان کردم  
هر کجا نام تو بگرفته و گریان کردم  
سالها پیرویِ مذهب رندان کردم  
تا به فتوای خرد حرص بزدان کردم

\*\*\*\*

عاصیم پیش توای شاه ازین روی سیه  
گر ببینیم درِ رحمت تو چیست گنه  
آفتابِ رخِ تو برده همه نور ز مه  
من به سرمنزل عنقانه بخود بردم ره  
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

\*\*\*\*

مضطر عشق توام تا به دلم نور افشان  
حالت دل نتوان کرد به تفسیر بیان  
که بجز نام توام نیست مرا ورد زبان  
سایه ای بردل ریشم فگن ای گنج روان  
که من این خانه بسودای تو ویران کردم

\*\*\*\*

چه می بود که دل را زسردیده بشست  
ریشه ای عشق به دل آمده مستانه برُست  
هوس عشق برون آمده و باده بجست  
نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست  
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

\*\*\*\*

بخدا گشته ام از شعر تو مدیون حافظ  
تو بزرگی و منم شهره و مجنون حافظ  
مصحفِ عشق بسی خواند (همایون) حافظ  
صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ  
هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

۲۷ دسامبر ۲۰۰۳

فیرفکس - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



## مخمس بر غزل

سید عبدالاحد خان (عاجز) جدّ بزرگوارم

از پرتو نورت به دو گیتی حشر افتاد  
از هیبت آن طور به زیر و زبر افتاد  
تا گشت رسول تو محمد سحر افتاد  
از بادهء وصل تو دلم بی خبر افتاد  
در نوبت ما باده مگر بیشتر افتاد

\*\*\*\*

آن ساز چه ساز ست که خالی بود از غم  
در عشق گهی خنده گهی گریهء پر نم  
این نکته به تثبیت بگوئیم کم از کم  
سهراب که نشنید سخن صلح ز رستم  
تقدیر شهادت ز قضا و قدر افتاد

\*\*\*\*

جز مشت ملامت به دل تنگ نکوبیم  
بیهوده سر خویش در آن سنگ نکوبیم  
رسوای تو گشتیم در ننگ نکوبیم  
مادر پیی صلحیم در جنگ نکوبیم  
با رستم دستان نبرد هر که در افتاد

\*\*\*\*

گر قامتِ ما از ستمِ چرخ خمیده ست  
هر سو تگ و پو کرده بجایی نرسیده ست  
خون اشک ندامت که بدامن بچکیده ست  
از شاخ امل هیچ کسی میوه نچیده ست  
این نخل ندانم چه بلا بی ثمر افتاد

\*\*\*\*

عمری به سر آمد همه با منت و محنت  
هر چند بکردیم بسی همت و غیرت  
در بی ثمری بود (همایون) ره رفعت  
(عاجز) همگی صرف شد این عمر به حسرت  
جور و ستم دهر به من بیشتر افتاد

۲۰۰۳ میلادی

ستوکس دیل - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## مخمس بر غزل امیر خسرو "دهلوی"

ای لبانِ سرخِ تو قند و نبات  
دفترِ ذهنم ز حسنتِ خاطرات  
شد تبسمِ های تو از نادرات  
ای دهانت چشمه‌ی آبِ حیات  
شمعِ رویت آفتابِ کائنات

\*\*\*\*

نورِ مه‌رت در دلم پرتو فشانند  
از دلم تاریکیِ عالم براند  
اوجِ رسوایی به بازارم کشانند  
تا دلم از شادیِ وصلت نماند  
از کمندِ غم نمیابم نجات

\*\*\*\*

سایه را مانم روانم پشتِ شی  
حسن تو شی باشد و من هم زپی  
میکشم در خنده ات آوازِ نی  
گریه را مپسند، هر دم تا به کی  
پیش چشم از گریه جیحون و فرات

\*\*\*\*

گر دلی بی عشق شد افسرده به  
از شرابِ عشقِ دایم خورده به  
از ملالِ عقل و دین آسوده به  
هر که بی تو زنده ماند مرده به  
جز وصال نیست مقصود از حیات

\*\*\*\*

باده از چشمت بنوشم بار بار  
از لبِ احمر سخن گوی نگار  
فی الدقیقه میکنم جان را نثار  
از شرابِ شب نشینان در خمار  
هَاتَ کَاساً یَا حَبِیبِی بِالغَدَاتِ

\*\*\*\*

عشق تو در جان کند چندان نمو  
تا به سیلاب است این تن روبرو  
شد (همایون) در فنا بی گفتگو  
همچو ذره در هوایِ مهرِ تو  
نیست (خسرو) را دمی صبر و ثبات

۲۸ سپتمبر ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### قناعت

به ذوقِ عشقِ جانانم همیشه شعر تر دارم  
جمالِ حسنِ نا دیده سرودِ نغمه گر دارم  
ز چرخِ نفسِ بازیها گذر چون رهگذر دارم  
چو بلبلِ مطربِ عشقم گنه گر بیشتر دارم  
هزاران کوهِ عصیان را چو کاهی در کمر دارم

\*\*\*\*

عروجِ خوابِ دنیا را ندیدم جز پریشانی  
بغیرِ عشقِ زیستن را نباشد هیچ آسانی  
مشو در حرصِ این دنیا تمام عمر زندانی  
بهاءِ وقتِ گردانی نبینی هیچ ارزانی  
ازین رو عشقِ جانان را به سینه چون گهر دارم

\*\*\*\*

گهی دندان به لب گیرم ز فرط آن ندامتها  
گهی از لطف و احسانش بلب آرم حکایتها  
به جام از بادهِ عشقم بیاور سر سلامتھا  
چو سنگ کوهِ عصیانم چه گویم از خجالتھا  
که طعن مدعی دایم بگویم سر بسر دارم

\*\*\*\*

سفر در پیش رو دارم تو کل گاه دربارت  
هر آنچه به دهی بهتر تو میدانی به هر کارت  
طلب کردم حلال از تو که کم گفتم زبسیارت  
اگر عطر گل آوردی ز بستان و ز گلزارت  
متاع جان به پای تو بدانی مختصر دارم

\*\*\*\*

قناعت بیشتر کردم که از دنیا گریزانم  
تحریر بیشتر دیدم درین عمر پریشانم  
ز خون دل برون آید سرشک نوک مژگانم  
چو شمع محفل یاران همی گریان و خندانم  
بجز از لطف و احسانت حیات بی ثمر دارم

\*\*\*\*

بقلب خویش میخوامم ز نور پر جلال حق  
فنا را حیرتم بیند بمیرد در کمال حق  
بهشت عشق میآرد جهانی از جمال حق  
ببر این پاره نامم را بفرما در وصال حق  
(همایون) عشق جانان را چو مجنون بیخبر دارم

۲۱ اپریل ۲۰۰۴م

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## قصاید



### نو بهار

نوبهار است و ندانم دلِ دیوانه کجاست  
لبِ جوی و لبِ یار و لبِ پیمانہ کجاست  
عطر پیچیده ز سنبل به نفس های صبا  
کو سبوی و کو صراحی می و میخانه کجاست  
پهن کن سفره ی هفت میوه و پیمانہ بیار  
مطر با! آن غزل و ساغرِ مستانه کجاست  
چه درختی است عکاسی و گلش برفِ سپید  
مستیِ جوشِ گلِ کابلِ جانانه کجاست  
عوضِ لاله به کوه و کمرِ کابلِ ما  
انتحاری بکند خون و بگو خانه کجاست  
دشمنِ خوشی و خوشبختیِ ما جهل بود  
در و دیوار بین خالی ز افسانه کجاست  
من فدایِ سرِ این مردم بیچاره شوم  
که امیدِ دلِ شان را غمِ دیوانه کجاست  
هر یکی هموطنان باز نهالی به دو دست  
ناامیدی که گناه است درین خانه کجاست  
کاه فروشی که پُراز تخمِ گیاه است و نهال  
کشت گرمی نکنی ندروی و دانه کجاست

بیل در دست کنیم و وطن آباد کنیم  
وطنم شمع بود وای که پروانه کجاست  
هزره و تاجیک و پشتون و بلوچ و ازبیک  
همه گل هاست درین باغ که بیگانه کجاست  
اتحاد است وطن دار فقط راه نجات  
قطره ی اشک پُر از مهر شریفانه کجاست  
نوبهار است بشویم دل از چرکِ عدو  
به دل عشق جز آئینه ی شاهانه کجاست  
چشمِ غدارِ رقیبان نظر کرده ز رشک  
کیست تدبیر کند آن سر و سامانه کجاست  
دهن از گفتن حلوا نشود شیرین کام  
محنت و شوق در آن بازوی مردانه کجاست  
فرصتِ عمر غنیمت بشمار ای افغان  
در و دیوار و لبِ سقف به کاشانه کجاست  
ای جوانانِ وطن سعی به علم و هنری  
جز شما بازوی آینده درین لانه کجاست  
عشق میهن بود آن گنج به دل های منیر  
فارغ از مار همین گنج به ویرانه کجاست  
روزِ نو روز دعا بهرِ وطن ساز دهیم  
غیرِ ملت سر زلفِ وطنم شانه کجاست  
گر نمی بود به دل عشق وطن از سر شوق  
حرف جز عشق درین شعر ظریفانه کجاست

اثر اشک (همایون) نکند گر وطنم  
منزل آخر این آه غریبانه کجاست

۱۰ مارچ ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### پدر

اولاد را پدر که ننگه‌بان شه‌پر است  
این سسایان خلد ز بالا مقدر است  
از بهر هر پدر که بداند به نعمتی  
فرزند مایه ایست که عضوی به پیکر است  
چون گل به پرورش بکند روز را به شب  
این باغبان عشق چه اولاد پرور است  
در صبر این مقام به یعقوب کن نظر  
در گریه ی فراق چه والا توانگر است  
از بهر خانواده کند جان خود فدا  
در مشکلات دهر شریفانه یاور است  
گر از قضای دیر مسافر شود گهی  
هر لحظه در تفکر فرزند و همسر است  
یارب مده به هیچ پدر داغ یک پسر  
این آتش فراق چو غوغای محشر است  
اندر گداز مرگ پسر جان و دل رود

این شعله از شرار گذرگاهِ اَخگر است  
از خوب و زشت و بد همه را یک نظر کند  
اولاد بر پدر همگی لعل و گوهر است  
از بارگاه حق رسد آن مهر جاویدان  
کی فرق کرده اینک پسر یا که دختر است  
تن را به آب و آتش و فولاد میزند  
در حفظ نام و ننگ به رستم برابر است  
آرد به خوان خویش چونان حال را  
دارد وظیفه‌ی که ز هر کار مهتر است  
محنت کشد پدر ز عرق مزد آورد  
از هر عبادتی که بدانی فروتر است  
فرزند مستعد به پدر نام می کشد  
خورشید بابه است که اولاد اختر است  
در ملک خانه اش بکند داد گستری  
از لطف بارگاه کریم داد گستر است  
آن اوج جایگاه پدر محترم شمر  
با سر برو به خدمت او گر میسر است  
اولاد خوب زانو به خدمت همی زند  
چون نقش پایگاه پدر هم منور است  
گر رفته او ز دهر دو دست دعا بگیر  
بشتاب بر حضور پدر گر به بستر است  
این چرخ کوژ پشت بگیرد چو جان او

دنیا بدون مهر پدر بس مـــــکدر است  
اولاد گر به ملک دگر شد مـــــسافری  
هر نامه ی پدر شده با دیده ای تر است  
هر روز بر نهال خودش کار میکند  
در انتظار میوه ای پُر بار و پُر بر است  
خدمت بکن برای پدر پیر شد اگر  
از رنج روزگار چنین زار و لاغر است  
آن جوهر نکو که پدر کشته بر پسر  
اولاد اهل دانی نـــــگهبان جوهر است  
در نام نیکی کـــــوش که نام پدر کشی  
خُلق نکو به مرد به معنی زیور است  
برچین دعای او که ترا بر فلک برد  
هریک دعای دست پدر کاسه زر است  
دلجوی کن ز مرد ملول و شکسته ی  
اندر فراق و رنج پسر چشم مضطر است  
گر خواهی احترام پسر از پدر بجو  
این سنتِ قـــــدیم ز چرخ مدور است  
صورت همی دهد که پدر سیرتش دهد  
آن خـــــالق عظیم هر آندم مصور است  
هان ای پسر دقـــــیق شنو حرف بابۀ را  
مشک نصیحتی که برابر به عنبر است  
هر راز خود برای پدر آشکـــــاره کن

در هر قدم بدان که یار است و یاور است  
زانو بزن برای جوابِ سؤالِ خویش  
در مشکلات دهر بدانی مسخر است  
ما را پدر به منزلتِ آفتاب هست  
اندر عروج علم بزرگی به کشور است  
در صدق و حلم و عقل ندیدم کسی چو او  
در هر طریق دیر بدیدم مظفر است  
با آنکه در علوم چنان گشته چیره دست  
خم گشته قامتش ز خزان پاک مظهر است  
با انتهای مهر و لطافت سخن زند  
گفتار نغز اوست که چون جام شکر است  
گوشم به حرف اوست نصیحت اگر کند  
ما را همیشه گفته ی او ثبت دفتر است  
بر چیده دانه دانه (همایون) ز علم او  
از آفتاب مهر پدر بین سخنور است

۱۴ جون ۲۰۱۱م

کرنزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## ارمغانِ عرش

این سروش نغز را گر آسمانی گفته اند  
این بهارِ پر ز گل را بی خزانی گفته اند  
عطر مشکِ جان فزایش روی گیتی بر فشاند  
رنگِ حاسد در حضورش زعفرانی گفته اند  
این برگت از عطوفِ مهرِ یزدان آمده  
ساحهء این بحرِ دانش بی کرانی گفته اند  
گر پیچی با تاملِ عالمی اسرار هست  
امتدادِ قطع و وصلش بی نشانی گفته اند  
طبعِ شاعر مرده در اظهار توصیفِ بیان  
بلبلِ این داستان را بوستانی گفته اند  
آنچه از دلخانه آورده زده اندر زبان  
این همه درماندگی را بی زبانی گفته اند  
درشو اندر بحر معنی از صدف بیرون بکش  
درِ پنهانِ حریمش در نهانی گفته اند  
میوه ای عرفان بچین از ذوق حق داری بدل  
بهره از باغِ پُرش را رایگانی گفته اند  
کانِ زراندر دل کوه شو خطر آور به چنگ  
حاصلِ این گنج را گر شایگانی گفته اند  
مهر رخشانس سراسر پهنه ی گیتی گرفت  
مطلعِ انوارِ آن را زرفشانی گفته اند

روزن عشقست منزل در فنای روزگار  
خوف با امید بنگر در امانی گفته اند  
از خرد رونق بگیرد محفل ذکر حکیم  
محوعارف را به عشقش بی عنانی گفته اند  
حیرتی دارم به ضعف ناتوانی های عقل  
در خرد تیر نواری بی کمانی گفته اند  
آن قدر فریاد کردم تا که عظم باختم  
این مقام سرمه ساری جان جانی گفته اند  
من ازین دولت به فیضم گر مکرر خواندم  
زانکه الفاظ خدا را مهربانی گفته اند  
نور رخشان محمد در فضا تابنده شد  
مطلع پیغام حق را جاویدانی گفته اند  
من (همایون) بوده ام دایم ز فیض ذکر حق  
عشق را قربت به درگاهش بدانی گفته اند

۱۲ اپریل ۱۹۸۷م

سلور سپرنگ مریلند، ایالات متحده امریکا





### بحرِ انسانیت

دل در گرو عشق چه محتاجِ کرم شد  
در عذر به درگاهِ تو راهی حرم شد  
در سجده عیان بود ز مقصود به معبود  
بشکست هوس هر قدری جلوه صنم شد  
در عزت نفس آمده ثروت چو غلامی  
لیکن همه دزد آمده در شهر حکم شد  
هر نیکی به مطلب بشد امروز پدیدار  
پیمانہ ای احسان چنان کم به رقم شد  
چون دلورود مال به زیر و گهی بالا  
انسان نشود خرد که محتاجِ درم شد  
کم کن تو قضاوت به لباس کله مردم  
آئینه ای دل نیست که در فرّ و حشم شد  
در خانه نبود نیمِ جویِ پیش ابوبکر  
صدیق از آن گشت که آئینه ای جم شد  
در قلتِ عدل آنچه برگت شده نابود  
انصاف در این دایره دیدیم که کم شد  
بی تاج چنان شاهِ عظیم آمده دیدیم  
در عدلِ عمر کار قضا راه و قدم شد  
آن عصر به دنیا همه مردانِ غنی بود  
شد فقر بسی چیره و عثمان به کرم شد

در کسوت خود پینه زنان دیدی علی را  
از عزت او عشق به فرمان امم شد  
گر پاره‌ی نان داشت بداد آن به فقیری  
ز آن است که سردار فقیران حرم شد  
دنیا که نمیداد به جو و بس قرن دی  
امروز که بنیاد جهان ظلم و ستم شد  
گیتی تهی از گوهر مردانگی بینیم  
بازار هوس در شرف بیع و سلم شد  
ای مرد که از کبر بکوبی به سر زن  
او رابعه‌ی بود ز دست تو به غم شد  
زن مادر و زن گوهر و آئینه‌ی مردست  
دیدی که نگهدار تو در بن شکم شد  
کم گیر به او خصم که او مریم عیساست  
در مرتبه‌ی عشق نگهدار حرم شد  
زن هاجره و آمنه و فاطمه‌ی است  
از دست تو ای مرد چرا زیر ستم شد  
آن درس حقیقی که بیامد ز حسین است  
تا ظلم بدید راست ببین قد علم شد  
لیکن به خدا کار بشر جوهر مردیست  
وجدان، بگوئیم در این اصل اهم شد  
گر چشم گشایی بشر از بحر یکی بود  
در کبر جدا گشته به جوی آمده یم شد

امروز تعصب شده مشعر ز زبان ها  
در کبر ببینید که کج رانده قلم شد  
چون نیست تحمل نرود کس به تامل  
تردید نباشد همه این رنج و الم شد  
مگشای زبان هیچ به توهین قبایل  
فربه، زهمچون سخنان زخم ورم شد  
انسان ز تقوا برسد بر صدف روح  
در قوم نه یک آدمی بیشست و نه کم شد  
وجدان چو نباشد کشد انسان دو آواز  
اصواتِ دو روزیر اگر بود چه بم شد  
از مرحمت یار به گیتی چه تنوع ست  
یک طائفه یکتائی و دیگر که هرم شد  
لیکن تو قضاوت نما زانکه ترا نیست  
در کثرت بخشایش او خلق اعم شد  
این دیده بدیده ست بسی ظلم درین چرخ  
از شدت درد آمده این اشک که نم شد  
چون گردد ز عجزیم (همایون) به ره یار  
هر قامت از کبر بدیدیم که خم شد

۷ فیروزی ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## داغ هجران

(در سوگ میر محمد مهدی هژیر)

هزاران سینه از داغت به لب فریاد می آرد  
هزاران قطره خون دل بمژگان داد می آرد  
لب هر کس سخنور گشته از فرط صفات تو  
هزاران دل سخن های ترا بر یاد می آرد  
کی بودی تا بوقت کم دل بسیار بر بودی  
درون سینه ها آتش ز هجرت ناد می آرد  
از آن بی رحمی چرخ ستمگر مام دلخونت  
به درگاه خدا از تو سخن آزاد می آرد  
که تا قامت کشید آن سرو آزادم قیامت شد  
چرا این چرخ ظالم حمله بر شمشاد می آرد  
به هر که روبرو گردد همی گوید که مهدیم  
پدر آه حزنش راز دل ناشاد می آرد  
بسان غنچه دل دارد هر آن یک آشنای تو  
که آب دیده هر چشمی بموج باد می آرد  
مبرا گشته بد مهدی ز طغیانهای عصیانها  
عروس جنت اعلیٰ چنین داماد می آرد  
به گوش مردم جنت ز لطف ایزدیکتا  
صدای پای آهنگش مبارکباد می آرد  
خداوند کریم ما کرم فرموده بر مهدی

چنین یک سیدِ عالی از آن اجساد می آرد  
بکن (احمد علی) با ما سجود وصل الله را  
که رحمت های صبرش را به ما امداد می آرد  
همه از او همی آید همه با او همی باید  
رسول الله حدیثش را چنین ارشاد می آرد  
الا ای مادر مهدی بنام صدق کار تو  
که دامن پرور مهتر بما استاد می آرد  
بگوش عرش می بندد نوای ارغنون بارت  
صدای درد و آه تو طنین ایجاد می آرد  
درون گلخن سینه بمژگان خون دل آرد  
سرشک گلشن یادش گل بیداد می آرد  
ز استحکام تقوایش چنان الگوی مردم شد  
به ایمان دل هر کس رخ فولاد می آرد  
ز پنداری به گفتاری ز گفتاری به کرداری  
تعالیم خدا جویی از آن فواد می آرد  
ز حسن سوره رحمن به ورد لب همی کرده  
چه بعد مصحف جانان از آن ابعاد می آرد  
چویوسف بوده مهدی را خواص و خلق نیکوئی  
فلک تقویم حسن او چنین به زاد می آرد  
الهی عاشق زارت بوصلت روبرو گشته  
برایت مسند قیس و دل فرهاد می آرد

سخن پرداز نادانم نمیدانم چه میگویم  
و اگر نه لطف یزدانم کجا بیداد می آرد  
از این دنیای کم فرصت به قرب حق شدی مهدی  
که ایزد درب الطافش همی بکشد می آرد  
(همایون) از وفور غم کشد الحان هجران را  
نوای قلب افگارش به لب بنهاد می آرد

۱۰ جون ۲۰۱۱م

کرنزول کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### دامن گل

باز انفاس لطیف از برِ مولا برسید  
باز این باد صبا چون دم عیسا برسید  
عندلیب از سخن عشق طرب ها دارد  
مژده ای موج گل آورده به غوغا برسید  
سبزه دارد به کنف عطر نمی از لب جوی  
بوی سنبل که به هر کوی گوارا برسید  
آستین بر زده گل تا که شود عطر فشان  
ز ختا رایحه ای مشک به اینجا برسید  
لاله ای بلخ دلش داغ و لبش سوی هوا  
نسترن موج زن از کابل زیبا برسید  
مست گشته است کبوتر به سر تربت شاه

خلقی ارمان زده رفتند و تمنا برسید  
شده میله گل سرخ آمده مردم به مزار  
جنده ای شاه بلند است و به بالا برسید  
زیب دارد سخن عشق به دربار علی  
زآنکه نوروز ازین اصل به معنا برسید  
چه بهار است که آرامش دلهاست به امن  
دوره ای عدل عمر گویی شکبیا برسید  
فلک آورده حیا راست زعثمان بزمین  
خبر یاری صدیق ز دانا برسید  
تا ز آذان محمد (ص) شده چون خضر زمین  
راز صورتگر گیتی به نواها برسید  
خبر عشق بیاور که به دامان بهار  
جوش و مستی ز دل عاشق شیدا برسید  
بلبل آورده چنان نغمه که در دامن کوه  
پرنیان گشته دل سنگ به یغما برسید  
گوهر دامن گل تا که برون کرد سری  
جوهر عنبر آن تا به ثریا برسید  
آذر شاخ گل ار دامن پروانه گرفت  
بر لب خنده ی شمع ، اشک مصفا برسید  
شاخه ای سرو به کابل شده از عُجی پُر  
سنگ در کوه صفالولوی لالا برسید  
منظر چشم پراز نقش زرنگ چمنست

ارغوان دامنِ گلغندی فریبا برسد  
گل به رنگینی و باد است بخوشبویی دلا  
عاشقی کن که طبیعت به معما برسد  
آسمان نیلی زمین گشته چو الوانِ حریر  
عنبر و عطر گر از چنبرِ گلها برسد  
ابر دیدم به سرِ کوه چو انبارِ کتان  
شاخه ای پُر گلِ بادام شکوفا برسد  
غرّش و نالش تندرو که موسیقی کند  
ریزشِ نغمه ی باران دل آرا برسد  
تخمه ها سر بکشیدند همه از دل خاک  
بسترِ سبزِ زمین جامه ی دیبا برسد  
رفت تا رمه ی چوپان خرامان به چرش  
نغمه ای نی زد دلِ توله به صحرا برسد  
شور و غوغا بشنیدیم ز مجنون صفتان  
خبرِ عشق زهر کوی به لیلا برسد  
مژده و نغمه ی نوروز (همایون) بادا  
رازِ پنهانیِ دلدار هویدا برسد

مارچ ۲۰۰۷ م

کرنرزویل - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا





## شوق پرش

تا پیام عید آمد هر غمی را کم کند  
حاجی پیغامی برد تا هر دلی بی غم کند  
میشگافد آن صفا و مروه را با پای خویش  
این چنین اسماعیل ما چشمه یی زمزم کند  
بگذرد از حبّ فرزندش براهیم با خدا  
عهد ایمان خودش را یکسره محکم کند  
پیش پای یار قربان کرده آن گوشه جگر  
او نه کاری کرده با سهراب گر رستم کند  
با پسر آباد کرده کعبه را دیدی خلیل  
خانه صاحبخانه را بی عشق کی محرم کند  
تا روی از خویش دیگر فکر دنیا دور کن  
عشق، جانان را برای آدمی همدم کند  
محرم آن یار دانی کی ملایک گشته اند  
گر ملک نتواند آنرا ساغر آدم کند  
بال می آرد ز شوق پرش عرش عظیم  
خاک پران تر شود تا شور در عالم کند  
از ریا برباد داده زاهد آب و آتشی  
ورد لب با شور دل هر بنده را اعظم کند  
از فغان وهم زاهد غممخور بیجا مترس  
دهل خالی تر شود گر بیشتر دم دم کند

آدمی از عشق گردد با خدا نزدیکتر  
حاصل این کار نی دینار و نی درهم کند  
آفتاب عشق را تزویر همچون شام تار  
بی فروغ و بی حرارت درهم و برهم کند  
در کرام یار بنگر از خودت نابود شو  
تا خیال نقش جانان صورتت اکرم کند  
مدعی اندر خیال خام دارد صد هوس  
زلف تزویری به شانه چیست پیچ و خم کند  
گرد خود گشتیم اینجایار آمد در کنار  
قلب عاشق هر کناری نقش جام جم کند  
غفلت اسباب دنیا ظلّمتی آرد پدید  
صیقل ایمان اندر آرزو ها رم کند  
آنکه بی جا وهم می آرد به دل ها از هراس  
این بهشت عشق را از خوف جهنم کند  
مهربانی های جانان هر نفس محسوس شد  
رحمت معشوق بینم دیده را پر نم کند  
دیده یعقوب دیدی گشت نا بینا ز عشق  
در غنای صبر پیشی از سر حاتم کند  
یوسف مقبول اندر عشق یار بی مثال  
از نگین عاشقانه برق در خاتم کند  
شهرت موسی شود در طور نقش جاویدان  
و آدمی عیسی بر آید مردگان را دم کند

طفلِ اسماعیلِ آرد تا پیامِ عشق را  
گیتی را اوراقِ وردش تازه و خرم کند  
در طوافِ کعبه یی دل سخت کوشش میکنم  
زاهدِ این شهر بی جا بر سرم مـاتم کند  
از نجاتِ نوح ذاتِ آدمی ناجی نشد  
تا قصورِ آدمش جبران از خاتم (ص) کند  
در غنای شوق جانان تا (همایون) میرود  
سرمه از خاک رهش بر چشم دل مرهم کند

۲ عقرب ۱۳۹۱

کابل، افغانستان



### هلال عید فطر

باز آ که نویدِ عید آمد  
مه راه خـودش برید آمد  
چون موی هلال فطر دیدم  
رخشان بشد و سپید آمد  
بگذشت صیام و روزه ما  
می آر که خوش نبید آمد  
صد شکر به ایزد توانا  
کـآن باده ز ره رسید آمد  
بگشای شراب معرفت بو

یکـرنـگی از آن وحید آمد  
و آن پردهٔ نفس دیدی آخر  
یکـبارـه بهم درید آمد  
زیباست هلال ماه امروز  
از گـرد زمین جهید آمد  
از عشق ترانه یی سرودم  
هر کـو سخـنم شنید آمد  
گفتم که نماز عشق سازم  
سر سوی زمین خمید آمد  
مرواری اشک پُر گهر شد  
آهسته فرو چکید آمد  
دل پیشهٔ عاشقی نموده  
از بندِ ریا رمید آمد  
ماه رمضان بشوق جانان  
گرمیی تن آفرید آمد  
گرمیی تن از وفور عشقست  
از حرص دلش برید آمد  
هاتف چون دای عشق فرمود  
پشتِ سر خود ندید آمد  
دیدم ز تعلق دوعالم  
یکـبارگی دل بُرید آمد  
بازار ریا شکست نفسم

پیری به رخ — خرید آمد  
تا عجز دو تا نمود قامت  
دُر دانه اشک چسبید آمد  
بوی گل عشق عطر بگشاد  
آن رایحه دل شمسید آمد  
یک سجده شوق صد نمازست  
این سجده جهان خرید آمد  
چون پاک بشد دل از تعلق  
خراوار گنه تکید آمد  
هر کو بزمین دهندگشا شد  
در حمد بسی حمید آمد  
شب کس که به کائنات میدید  
حیرت به دلش گزید آمد  
آنکس به فضا برفت گاهی  
چون ذره پی آرمید آمد  
کلکی به دهن گرفت حیران  
تا شأن و بزرگی دید آمد  
این ماه جلال بیش دارد  
قرآن به زمین رسید آمد  
هر کو کرم خدا بفهمید  
از روی هـوا قپید آمد  
بگذر ز ریا و عشق بنما

کین عشق بسی مجید آمد  
دستی بگشا به خیر مردم  
این کار بسی فرید آمد  
آن طفل یتیم مران از خود  
تا با دل پر امید آمد  
خیرات بکن که می رهاند  
دانی که سخی رهید آمد  
گشتیم بسی (همایون) عشق  
دل بهر خدا تپید آمد

۱۷ اگست ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



### گریبان نو بهار

گل کرده پاره باز گریبان نو بهار  
از لاله چون شفق شده دامن نو بهار  
از گریه های قطره قطره شبم بروی گل  
گل پر تبسم است ، بفرمان نو بهار  
دستان بلبل است هزاران و این زمان  
آورده صد ترانه ی مستان نو بهار  
گل های وحشی اند چو عطار کار دان  
شد این زمین سبز گلستان نو بهار

دقــــــــــــت نبایدم که بدیع و بیان کشم  
دلکش ترانه هاست ز الحان نو بهار  
الوان و عطر هاست ز دهقان رنگ و بو  
چون گلــــــــــــزار عشق بیابان نو بهار  
دل تنگ همچو غنچه شده بهر وصل یار  
افزوده ام ز عشق به عنوان نو بهار  
اندر فراق مــــــــــــیپید این ارغوانِ دل  
چون خاک نم کشیده ز ریحان نو بهار  
در قلب عابران شده از عشق جلوه ها  
از بس معطر است خیابان نو بهار  
بگذشت سال چند بهارانِ تلخ بود  
در خون بریده بود چو باران نوبهار  
در جنگ و خشکسالی و فریاد بیگناه  
خالقی بجان رسیده پریشان نو بهار  
دیگر بکوهِ خواجه صفا نیست رنگ و بو  
بر کند خانه جنگی چو میزان نو بهار  
هر سو درخت و تاک به آتش کشیده شد  
آمد سیه دلان چو طوفان نوبهار  
خــــــــــــندیدن و تبسم ما را حرام کرد  
بر چیند هفت میوه ز هر خوان نوبهار  
کابوس چون ذغال زمستان سیاه ماند  
آمد نویدِ مهرِ درخشانِ نو بهار

دیگر بیار باده و غم کم خوریم یار  
از زور اتحاد به پیمان نو بهار  
باز آ تو هموطن که به بازوی همتی  
این خانه بر کشیم چو رضوان نو بهار  
روی پلید و نکبت دشمن سیه کنیم  
عشق و صفا کشیم به مهمان نو بهار  
هر سو نوای وحدت و عزت فرا کشیم  
همچون صدای بلبل خوشخوان نو بهار  
با آشتی و صلح و صفا دور هم رسیم  
اشکی بجا کشیم چو نیشان نو بهار  
هر سوی بلبلان وطن نغمه میکشند  
نی یک منم به شعر سخندان نو بهار  
بیشک ( همایون ) است بهاران زندگی  
این مژده خوش رسید ز سلطان نو بهار

۱۸ مارچ ۲۰۱۱م

کابل، افغانستان





## طنین بهار

رسیده نور ز خورشیدِ پرتوینِ بهار  
کشیده سبزه و گل سر ز آستینِ بهار  
دمیده مست نفس های زندگی به چمن  
رسانده عطر شکوفه ز مشکِ چین بهار  
ز عطر گل که دمی باز شد غنچه ی دل  
در این فـزـا نشود آدمی حزینِ بهار  
چو تیر فرقت جانان بزد به داغِ دلم  
به شکل لاله نمودست آفرینِ بهار  
نوید فصل امید است و در پیاله شراب  
نمای سرو سمن رنگِ یاسمینِ بهار  
بین که سرو کابل ما قد کشد بسوی فلک  
صدای قمری دل در نواقرینِ بهار  
زهفت رنگ کشیده فلک به آسمان قلمش  
زند به نور و کشد گل بس از زمین بهار  
گلاب و سنبل و نسرين و نسترن چو لباس  
نمای اوجِ گلستانِ راستینِ بهار  
صدای غرّش تندرو مهربانی بود  
بین که پهن زمین زنده شد ز دین بهار  
زبان سوسن خاموش گرچه حرف نگفت  
نوی بلبل عشق است ذره بینِ بهار

حضور حسن خلاق که ساز عشق کشد  
عروج ذکر ملائک بشد امین بهار  
کمند لاله فکنده کویر و سنبلِ عطر  
کمانِ سرخ و بنفش است بر جبین بهار  
به کوه کوه نمایست نقش خاتم عشق  
به دشت دشت گل سرخ در نگین بهار  
به خانه خانه صدای ز مطرب و ساقی  
بکوی کوی نوای ز شعر نازنین بهار  
سرودِ عشق بر آورده بلبلانِ چمن  
صدای نعره ی حق گویی شد طنین بهار  
جنون عاشقی ما را به شاعری بکشاند  
دلَم به آخرِ کار است زاولینِ بهار  
ترانه های زیاران زندگی زده نقش  
ز رنگ سبزه به دشت زمردین بهار  
کبوتران سپید اند در طوافِ تربتِ شاه  
جلای کوب رخشانِ مرمیرینِ بهار  
نوید بزم گلِ سرخ در ترانه و چنگ  
تمامِ شهرِ مزار است در کمینِ بهار  
هر آنکو باز درین فصل قصدانتهاری کند  
هزار نفرت و نفرین بر لعینِ بهار  
الهی ناله ی جانکاه طفل این وطن بشنو  
نوای داد رسد ز آه آتشینِ بهار

اگر چه موسم مستیست دل بحق بسیار  
رخت مباد(همایون) ز توبه شرمگین بهار

۱۲ مارچ ۲۰۱۱م

کابل، افغانستان



### مقام مادر

امنیتِ طفل است ز کانونِ تو مادر  
گیتی ز ره مهر دگر گونِ تو مادر  
از اوج محبت که چو موجی بکرانه  
مهر تو عیان گشت ز مکنونِ تو مادر  
بختِ تو عروس است ز قرآنِ محبت  
چون شیر سپید آمده از خونِ تو مادر  
افرشته بشد طفل ز دامانِ صفایت  
از لالای پُر مهر و ز شیپونِ تو مادر  
دامانِ تو گهواره ی خاموش ز عشقست  
هستیم سراپا همه مدیونِ تو مادر  
از چشمه ء مهر تو که خوردیم همه آب  
چون شیر عیانیم ز هامونِ تو مادر  
هر فطرت پاک از رخ تو گشت درخشان  
سرچشمه ای عشقست ز جیحونِ تو مادر  
از چهره ای صبحِ تو رخ شام پریده ست

رخسارِ حیا شاد ز بیرونِ تو مادر  
هر خطی ازین چهره ی ما باز بخوانی  
کی حيله توان کرد به افسونِ تو مادر  
آن فلسفه ی تست که در عقل نگنجد  
پیشِ تو ضعیف است فلاطونِ تو مادر  
بگذشت ودعا کرد در آن سهو و خطایش  
آن موسیِ عمران به هارونِ تو مادر  
نتوان همگی وامِ ترا باز سپردن  
ما ایم به در ماندگی محزونِ تو مادر  
در وردِ زبان است ترا دختر و فرزند  
هر طفل که دایم شده مرهونِ تو مادر  
گر چند که هر روز بود روزِ وفایت  
این روز مبارک شده میمونِ تو مادر  
هر چند که گفתי همه آموختنی بود  
گیتی به ادب گشت ز قانونِ تو مادر  
باز آ که دهم وقت به تعریفِ خصالت  
این جان به فدایت هم اکنونِ تو مادر  
شیرِ تو ز شیرازه ای عشق آمده بیرون  
مستیم ز حبِ تو و افسونِ تو مادر  
بخشا که محال است ترا وصف نمودن  
کم گفته ام امروز ز افزونِ تو مادر

قلب تو همان میهنی از صدق و صفا است  
آهنگِ دلت نغمه‌ی بیرونِ تو مادر  
تا نامِ ترا باز شنیدم ز ره دور  
مستانه قلم رفت به مضمونِ تو مادر  
فرخنده سرا گشت به ذکر تو دو عالم  
تا بالِ هما دید (همایون) تو مادر

۱۶ می ۲۰۰۵ م

ستوکس دیل - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### نگهت رنگین بهار

نگهتِ رنگین نما شد هر گلستان این بهار  
در پرندِ دل هوایِ باغ و بستان این بهار  
رعد و تندرو آمده چون بانویدِ جانفزا  
ابر از خاک و نم آرد ابرِ نیسان این بهار  
در رخِ نیلوفرِ او گریه ها سر داد ابر  
تا بچندد آسمان از لطفِ یزدان این بهار  
در کمان رستم بدیدم هفت رنگِ زندگی  
مژده دارد هر کدام از سوی جانان این بهار  
موجِ گل آرد نشاطِ روحِ دیگر جسم را  
نرگس خمّار بیند همچو مستان این بهار  
در غزلخوانیست هر یک موسم عشق آمده

بلبل آمد خوش صدا در سنبلستان این بهار  
باد تند آورد ابر و برق بگذشت از میان  
ریخت در دامن صحرا آب حیوان این بهار  
عید نوروز است ساقی بی نصیبی تا بکی  
مست سازد گر جهانرا عطرریحان این بهار  
در بر خود میوه دارد با نوایی عندلیب  
شاخه های پر شکوفه گشته رقصان این بهار  
لاله با داغ دل خود خنده بر لب می زند  
این دل ناشاد ماهم گشت شادان این بهار  
جوی با سیلاب پاک و ریشه از آبش بفیض  
مردگانرا کرد احسان داد صد جان این بهار  
تا بنفشه زلف خود را بر سر نسرین گذاشت  
از وفور مشک مستی داد هر آن این بهار  
منظر گل چشم گیرد شور بلبل خوش بگوش  
دامن ابر است گویی در گریبان این بهار  
پرده ای هر غنچه با تمکین نازی باز کرد  
در سحرگاهان نسیم کوهساران این بهار  
مژده دارد در قبال خویش این آب و هوا  
این دلم در یاد ماهی گشته لرزان این بهار  
ای خم عرفان کجایی تشنگان را داد رس  
از شراب عشق آور موج توفان این بهار  
رخ نمود از پشت کوه و جلوهء نورش فشاند

زلف شب بگرفت از ماه شد نمایان این بهار  
این دل شوریده ای ما را ملامت کم کنید  
در هوای عشقبازی شد پریشان این بهار  
چون هیاهوی طراوت با طینی رخنه زد  
طارم مینا زمین را گشت حیران این بهار  
سال ها در گوشه گیری دردِ فرقت داشتم  
درد بی درمان ما را کرد درمان این بهار  
گوشه ای چشمی به ما گریار بنمایی هنوز  
تازه کن پیمان را بشکست پیمان این بهار  
ذهن را احساس نبود دل به نا فهمی به ضد  
در خیال یار از خود رفته نادان این بهار  
رنگ زرد و چشم سرخ عاشقانرا کم مبین  
شاخه های عشق بنگر در درختان این بهار  
ما به صحرای جنون و بیخبر از خویشتن  
دامن پاکیزه دارد کوه و دامن این بهار  
بارش رنگ است بنگر در چمنزارِ ختن  
با قبای سبز رنگین کرده احسان این بهار  
شور عشاق است بنگر در مزارِ باستان  
پرسخاوت آمده چون شاهِ مردان این بهار  
در قناعت نیستی گر همسرِ ویسِ قرن  
با سپاه عشق در شو سر به میدان این بهار  
ماند ابراهیمِ ادهم تاج را درویش شد

جوشِ حلاج است یا شبلیِ بعرفان این بهار  
در کنارِ دجله آمد رابعه حق گوی شد  
تا حسن از بصره آمد مشکل آسان این بهار  
دور کن گرداب این چرخ فریب انگیز را  
دل مصفا کن به عزم فرط ایمان این بهار  
عشق در دل بیشتر کن زاهد خود بین مشو  
تا به لطفش شکر گویی نیست تاوان این بهار  
قدرت ذات کریم ار دیدی درهر رنگ و بو  
از حریص خانه ویران رو بگردان این بهار  
آفتابِ عشق آمد این دلم روشن نمود  
در خزانِ عمر دیدم شد بهاران این بهار  
بادلِ تحلیلِ دایمِ همنشین را بر گزین  
باده ای شکرانه آور بر ندیمان این بهار  
این دلِ ما مرده بود وحق بفریادش رسید  
در هوایِ زندگانی شد شتابان این بهار  
کلبه تاریک است اینجا پا برون بریکِ دمی  
ای (همایونشاه) بین خورشید تابان این بهار

۲۱ می ۳۰۰۳ م

ستوکس‌دیل - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا





## وصف سرور کائنات

ثنا و حمد بسیاری برب العالمین دارم  
صفات آسمان ها را من از روی زمین دارم  
بیخوشاید که نادانم به دانایی و یکتایی  
برون بر آستان او دو دست از آستین دارم  
مجال قطره کی باشد که شرح بحر بنماید  
سخن از ناجی عادل برای مؤمنین دارم  
چنان در حب او غرقم دلم اندر پرند آید  
که عاجز گشتم از حالی بگویم این چنین دارم  
از آن مشکور یزدانم، رسول او حبیبیم شد  
سجود شکر ایزد را تجلی در جبین دارم  
فقیران را چه سرداری به شاهی تاج می بندد  
سلیمانها و خاتمها، ممالک در نگین دارم  
شکر آید بگفتارم که می خوانم حدیثش را  
درود مصطفی گویم دهن پُر انگبین دارم  
ز شرح سیرت پاکش مرا صورت بنور آید  
به کنج دوزخ دنیا بهشت بهترین دارم  
بسی مولود آن حضرت مبارک بر همه امت  
بر آن سردار با همّت هزاران آفرین دارم  
به عقبا هم شفاعتگر حبیب کبریا باشد  
نباشد خوف دنیایی که یار نازنین دارم

مرا گر ره دهد یارم به احرام تجلی ها  
نه ذوق کوثرم ماند نه شوق حور عین دارم  
اگر چه زاهد پُر رو بترساند به تکراری  
توکل پیشرو کردم به رحمت هم یقین دارم  
بروز حشر میدانم که رخسار سیه دارم  
بعجز اندرهمی آیم خواص و طبع طین دارم  
سر و سامان این دنیا به چشمم خار بنماید  
ز فرط پاکی قلبم دو چشم نیک بین دارم  
الاهی سرور ما را به محمودی بیفزایی  
به قرآن عهد ها دیدم و عیدت را یقین دارم  
الاهی من که ناپاکم صفای نور بر افشان  
مرید مذهب عشقم دو چشمان نمین دارم  
الاهی میهن ما را بحق مصطفی بنگر  
که کین دشمنانی را بینی در کمین دارم  
چرا ملحد بنام دین به قتل مردمان خیزد  
یتیم و بیوه های را درین شهر غمین دارم  
الاهی صلح میخوام درین دوران بی امنی  
نمیترسم ز تیغ کس که حرف راستین دارم  
نمی لرزم ز حق گویی زبان من چو تیغ آید  
ز استحکام ایمانم چه دیواری به چین دارم  
ز کردار حبیب خود مرا هم در نصیب آور  
که اخلاق رسول الله بقلبم جاگزین دارم

برفتم تا مدینه گه شدم گنگ و کر از هیبت  
بین کز فرقت شهری دلی همچون حزین دارم  
ز بحر دانش عـرفان ندارم قطره از علمی  
اگر دارم کمی فهمی ز مصحف های دین دارم  
(همایون) حرف قلبت را کجا بتوان بلب آری  
بخلو تگـاه وردِ او بهشتِ برترین دارم

۲۲ جنوری ۲۰۱۲ م

کابل، افغانستان



### بیت العتیق

آورده عید باز نـویدِ سراسری  
دل های تنگ پهن درین داد گستری  
ایمان حضور فقر کند محو از قلوب  
شاه و گدا که نغمه کشد در توانگری  
خاکِ صغیرِ ما که بعشق است مبتلا  
در انتهای فقر کند سازِ اکبری  
ای آدمی که زاده یی از گردِ پُر ملال  
پیشِ فروغِ مهر مکن هیچِ اختری  
شکرانه خدا که سخن میکششد زدل  
شاعر به سبقتی بر بودست گوهری  
حاجی درون کعبه بریزد چو اشک ها

ببند حکیم عشق بدل ها به داوری  
گر دل شود به کعبه مبدل حقیقتاً  
افتد فسانه های ز محراب و منبری  
بین صفا و مره نبد جز حضورِ خار  
آمد ز بهرِ هاجره آبِ شناوری  
کم بین به شأن کعبه که مالکِ مقدمست  
در انتهای تشنگی بنمود کوشی  
شیطان ز سنگِ مذدلفه کی ز دل رود  
تقوا چه نعمتِ نیست ندارد برابری  
جان را فدا که هر که کند لیک آن خلیل  
از جان، عزیز تر بکنند در فداگری  
بیت العتیق گر چه ز اول نهاد حق  
لیکن هوای آدمی بنمود اخگری  
ابراهیم آن خلیل خدا کرده این دعا  
تا دینِ حق تباه نمود دینِ آذری  
آمد به امتحان خودش کامیاب شد  
فرزندِ خویش کرد برابر به خنجری  
لیکن خدا نداشت روا قتل نورِ چشم  
کو را نبوده هیچ قبولِ ستمگری  
اعمال ما نبود مگر لایقِ جزا  
او از صفات خویش کند بنده پروری  
آنجا درون کعبه شنیدی بتان خنگ

میساختند بهرِ فروشی بمشتری  
دو روزه دخترک شده در زیر سنگ بود  
بر عـاجزانِ کعبه نمودند افسری  
تا آنکه رحمِ قادرِ یکـتا پدید گشت  
آن خانـانه را ز دیو بر آورد بر پری  
طفل یتیم پاک ز الطـاف آن حکیم  
آمد گرفت قبضهٔ عالم به رهبری  
آن سروری که حاجت درویش میکشید  
هرگز نداشت گُله و دستارِ سروری  
ویس قَرَن شهیر شد از عشقِ مصطفی  
درویش را نگاه مکن هیچ سرسری  
ای آنکه در هوا و هوس سر کشیده یی  
با مردمان خاک نشین کی برابری  
ای عاشقِ خدا به سخاوت قریب شو  
بر مردمان فقر بکش دست یاوری  
من از دعایِ دوست (همایون) رحمتم  
نی حافظم نه سعدی چه دانم سخنوری

۳ نوامبر ۲۰۱۱ م

رستن ورجنیا، ایالات متحده امریکا



## در سوگ پدر

رفتی پدر بدانکه مرا رفت سروری  
دیگر به چنگ باز نمایم کبوتری  
از رفتنت چه آتشی در جان من فتاد  
در گلخنِ فراق شدم در شناوری  
رفتی مرا که چشم امیدم به عفو ماند  
اینست راه و رسم فلک را محقری  
هرگز کسی دروغ و ریای ترا ندید  
با صدق جان کردی بهر جا سخنوری  
در هر لسان هر سخنت جام شهد بود  
در ازبیکی و ترکی و انگریزی و دری  
پشتو و اردو خوب بیان داشتی بجای  
اندر لسان تازی ز قمران باوری  
رفتی بشام جمعه که این خود مقدمست  
والله مبارکت که بهشتت مشتری  
در آخرین رمق بزبانت شهادتی  
انشالله خدات رساند به مهتری  
تیمار داری های تو هم زود تر گذشت  
دیری نماند کار طبابت به بستری  
شد ماه حوت هژده بوقت وفات تو  
دریک هزار و نود شمسی برابری

بُدیکهزار و چهار صد و سی و سی، قمر  
شد پانزده به یومِ ربیعِ ثانیِ دَفـتری  
در دو هزار و دوازدهم چشم بسته ای  
آن هشت مارچ بود شدی خواب اندری  
نظم و نظام و منصبِ ما ز هم گسیخت  
پر کنده گشت حالت مایان به بیسری  
در هر نظام زندگی ما را مربی بود  
هر شامگاه بخانه چو بگرفت حاضری  
در بندار شدیم تلاشِ خودش نمود  
بیمار گر شدیم، شد عیسیِ ناصری  
خشک و تری حلالِ سرِ سفـره مینمود  
لیکن روا نداشت رهٔ نفـس پروری  
در فکرِ جمعِ مال نمیکرد وقت خویش  
ما را براهِ علم نمودست رهبری  
همچون درخت میوه برش برزمین نمود  
نی چون منی به حالت بی شاخ و بی بری  
روشن نموده اند بما نامِ والدین  
آن بابه نام بابه و مادر به مادری



## پدر

پدر خدا پیامرزم جناب سید عمرخان عالمی  
متولد ۲۵ می ۱۹۲۲م کابل افغانستان و متوفی ۸ مارچ ۲۰۱۲م  
در شهر گرینزبورو ایالت کارولینای شمالی امریکا

کس را مجال نیست که جای تو پُر کند  
والله که بی توان تو نبود توانگری  
بودی تو تکیه گاه حقیقی بسان کوه  
بی تُست اشک در بدری خاک بر سری  
خاموش شد لب ز بیان عروج علم  
کو معدن جواهر و دریای گوهری  
در خدمت تو هیچ نشد هم رسیدگی  
بگذر ز ما بکن به سخاوت فراتری  
فرزند راضی از تو و ایزد رضا ز تو  
کردی به مام ما به عدالت تو همسری  
هر نکته را بیان تو همچون کتاب بود  
مجدوب خویش کردی بگفتار ساحری  
اندوختم نکاتی ز دریایی علم تو  
هرگز مرا نصیحت تو نیست سرسری  
ما از دعای خیر تو آرام میشدیم  
گردد خجل که با تو کنند کس برابری  
ماندم بخاک تیره ترا آه ای پدر



گشتم یتیم و رفت مرا هم مُدبری  
هر چند تاج و تخت نشد در نصیب تو  
اندر دلِ خلائقی کردی سکندری  
خدمتگذارِ خلق بُدی در وطن همیشه  
از دانشت فروغِ چو موسی به سامری  
بیجانگفتی هیچ سخن را به زندگی  
مجلس بشد ز نور تو خورشید و مشتری  
بر جای کرده ام همگی امر و نهی تو  
کردم به افتخار به پیشِ تو نوکری  
بر خاستی برای نماز و فتادی آه  
انشالله خدا بکنند داد گـسـتری  
مادر برفت، رفتی تو هم، ماند بیکسی  
دیگر سخن کجاست ز اولاد پروری  
تا زنده ام دعا بکنم بهر هردو تان  
دستِ دعا بلند بدیدم سراسری  
اینجا اگر به محنت و منت گذشت عمر  
آنجا بینی پیشِ خدا نیکِ اختری  
صدقِ تو انتهای صفایِ تو بوده است  
با انتهای حلم نمودی قلندری  
من همچو تو ز دامِ هوس ها بریده ام  
والله شکسته ام همه بتهای آذری  
روحی تو قایقیست که نزد خدا رود

انشالله که جامِ تو هم گشته کوثری  
تسکینِ دل نگشت ز لمسِ مزارِ تو  
گر چند در مزارِ تو عطرسـت عنبری  
کردی بزرگِ هشت پسر یکه دختری  
اینست وارثِ تو به دنیایی بهــــتری  
تا آنگهی که دیده ام ایمانِ محکمت  
از تو رسیده ایم به ایمــــان و باوری  
دارم دعا که روزِ قیامت به پیشگاه  
آرد ترا به صفِ بزرگان به داوری  
یارب حجاب و ستر بکن آتشِ پدر  
بُد در تمامِ عمرِ خلافِ ستمگری  
از بندگان گناه و خطا شرط بندگیست  
نآید ز بارگاهِ تو هم جزمخیری  
یارب حذرِ نمای ز تقصیرِ پیر مرد  
از نورِ مغفرت تو برارش منوری  
از بهر چند روز سرشتی صورِ همین  
در ضعفِ نقشِ خاک بدیدم مصوری  
ما بندگانِ عاجز و تو قادر حکیم  
تقدیر ما بدست تو آرد مقدری  
هر چند لاف کرده زند بندگانِ تو  
لیکن ز فیضِ رحمت تو شد مظفـری  
مژگان بهم زنیم و رسد انتهایِ عمر

هر سو تجملست به افزارِ دلبری  
ما بابه را به رحمت یزدان سپرده ایم  
زین پس به صبرِ خویش نمائیم صابری  
یارب سپرد ما بتو باشد ازین به بعد  
در روز ما فتاد سیاهی چادری  
هر لحظه غصه های دلم موج می زند  
هردانه اشک ماست چو یاقوت احمری  
نامِ عمر به عدلِ پدر زیب می نمود  
آن سیدِ اصیل بدان علم آوری  
هرگز به فخر بابه دهان را نکرد باز  
با بستگانِ فقر همی کرد یآوری  
ما هر چه گفته ایم والله حق بگفته ایم  
هرگز به دل نبود مرا قصد شاعری  
من کیستم که شرح ز اوصاف او کنم  
کردم بیانِ حال و صفاتش به کهنتری  
ای خالقِ بزرگ بده جنتش مکان  
با انتهای عجز کشم لوحه زری  
شد ناله های آه و تزرع به آسمان  
شد دانه های اشک چو دوکان زیوری

دل را مبند هیچ (همایون) درین جهان  
در لانه های دیو نیابی رخ پری

۶ حمل ۱۳۹۱

کرنزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### گنج شایگان

به بحر شعر و معنی ها چو گنج شایگان دری  
جلای درّ نایابش چو خورشید جهان دری  
صبح این زبان ما شراب شعر میریزد  
می از خم خانه ی معنی نموده داستان دری  
کشد دیباچه ای فیضش ز اسرار جهان پرده  
تحیر عالمی دارد زمین تا آسمان دری  
به دور ساغر مستش هزاران لعبتی رقصان  
کشد تا شعر حافظ را به لفظ خاوران دری  
عسل پُر بار میآرد ز بطن لهجه های خود  
برد تا شهد شیرین را بروی هر زبان دری  
یکی شوخ سمرقندی دگر این کابلی دختر  
حلاوت ها بر انگیزد کشد تا در میان دری  
به تصویر قلم بینم حضور فطرت معنی  
به اشعار دل انگیزم کشم من در فشان دری  
ز شعر رودکی آمد به مجلس نقل پُر باری

از آن پس هر سترگی را نموده امتحان دری  
ز عرفان شد سنائی را تذرو شعر در جوشش  
کند تا مغزِ قرآن را ز مولانا بیان دری  
کمالِ بوعلی سینا جمالِ نصرِ فارابی  
ضمیر فکر سعدی را کشد در بوستان دری  
گهی از رابعه گوید گهی هم از شهید آرد  
نوایِ شعرِ دلکش را ز بلخِ باستان دری  
دری شد نورعین آنگه که جامی در هری آمد  
جلایش آورد هر دم چو زرّ زعفران دری  
نگین تاجِ شاهان را تجلی میدهد حرفش  
زبان را ورد محمود و انیسِ شاهجهان دری  
به شعر عنصری بنگر جواهر زینتی دارد  
به فردوسی ز شهنامه رسد چون باغبان دری  
ز مصحف های انصاری شعاع نور میتابد  
برد تا عرش اعلی هم نوایِ خاکیان دری  
کشد تا شعر دلکش را امیر خسرو به موسیقی  
کشیده درّ دری را به ذکرِ ذاکران دری  
الا ای آنکه بر دری تو طعن و خصم میگوی  
به آبِ عطر شستن کن بگیر اندر دهان دری  
صفوفِ معرفت روشن شود از مشعل مهرش  
زبانِ عاشقان دری، کلامِ عارفان دری

چمنزارِ خیالاتش گلستانِ حقیقت شد  
زمینِ عطر پر نگهت کشد تا آسمان دری  
شرار صورت و معنی ز آوای بر انگیزش  
شراب مست عرفان را برنگ ارغوان دری  
به گوشم ارغنون دارد به اشعار طرب خیزش  
حیات جاویدان باشد به عشق از ارمان دری  
ز شور بیدل و صائب به هند آورد غوغایی  
کلیم و شوکت و واقف کند اندر بیان دری  
فضای موجِ گفتارت (همایون) میکند دایم  
ز عطر این گلِ معنی بهار بی خزان دری

۱۷ اگست ۲۰۰۹ م

کابل، افغانستان



در مدح

مولانا جامی هروی

ای ایزدِ توانا وردِ دل و زبانی  
خود فاطری و پاکی پنهان ولی عیانی  
قدرِ کرامتِ تو از عقل ما برون است  
بر فکرِ کوتاهِ ما بخشا که میتوانی  
اول تویی و آخر باطن تویی و ظاهر

پیدا ز قدرتِ خود غایب ز دیده گانی  
ما و ندایِ یارب در مسجد و کلیسا  
غافل از آن که هر جا هر وقت و هر مکانی  
ای حکم آنی تو صورتگرِ دو گیتی  
خلقت گری عظیمی نقاشِ کهکشانی  
حمد و بیانِ وصف اندر زبان نگنجد  
بگذر ز ضعفِ عظم آنی که خود بدانی  
حالا درود گویم بر ذاتِ پاکِ احمد  
بالا ببر مقامش چون یارِ دوستانی  
اینک بیان دارم توصیفِ راد مردی  
ای نورالدینِ جامی! نوری ز آسمانی  
استاد عبدالرحمن ابنِ نظام الدینی  
در شرع و در تصوف خورشیدِ اخترانی  
فاخر ابوحنیفه (رح) از شرح فقهی تو باد  
چندان فصیح و روشن نغزی و خوشزبانی  
پیشِ پدرنشستی در راهِ حق پرستی  
آموختی و رستی پاینده چون نمائی  
خوش بوده فطرتِ تو علم و ذکاوت تو  
ذات و کرامت تو، خوشبخت بیگمانی  
فخرِ هرات و جامی در رفعت و مقامی  
در نظم خوشنظامی در عقل خوشعنائی  
در مجلسِ اُلغ بیگ توصیف تو چنان شد

ز آن سوی آمو دریا چون تو نیامد آنی  
هر جا معلّمانت از عقل تو به حیرت  
استاد عاجز آمد استاد آن زمانی  
در مکتب طریقت شاگرد نقشبندی  
در علم عقل و معنی چون بحریکرانی  
تا خواجه سعد الدین شد پیر و پیشوایت  
در صف عارفان هم جاوید بس بمانی  
آثار پُر بهاءیت ای مستعد چه گویم  
از علم ما برونی در فهم ما گرانی  
ای نور قدس سره از دانش تو ذره  
ما را کجاست ذهره از بسکه پُر توانی  
مضمون هفت اورنگ ما را به شور آرد  
در حمد وصف ایزد بلبل ز بوستانی  
تا پیش رب تضرع کردی بسوز و سازی  
در شیوه ای مناجات از پخته پیشه گانی  
در وصف سید ما زام الکتاب گفتی  
هر نقد جان به پایش آورده داستانی  
با تو موافقم من در مدح شاه لولاک  
چون من ز هیبت او از گفتگو بمانی  
در قصه های موسی و آن بره ی رمیده  
گویی که حاضری تو یا گویی آن شبانی  
اندر قصور ملحد و آن زاهد ریایی



وآن مرتدانِ دهری نطّاقِ مُسلمانِ  
کردی حکایتی را از یوسف و چهی ضل  
یعقوب و پیرهن را رنگین و ارغوانی  
اندر صفاتِ لیلی زنجیرِ قیس بردی  
طرحِ نوینِ گزیدی در پیری دلجوانی  
از شامگاهِ معراج روح الامین ستودی  
وصفی که نظم کردی پاکیزه از دهانی  
در قصه های داوود آوردی رمز معبود  
اندر سخن مسلّط چون تیر از کمانی  
تاریخ شاه سکندر با سرنوشتِ فرزند  
و آن فیلسوف ارسطو آورده از نهانی  
عجز من از کمالت در قرب حق جمالت  
گفتم صفات حالت کم شد که بیش از آنی  
ایزد روان جامی در قرب خویش گیری  
خود مهر عارفانی خود یار عاشقانی  
یکدل و یک زبان کن این جمع دوستانرا  
آورده گر نویدی بشنیده هر فغانی  
دارد دعا(همایون) ده آنچه به ز گردون  
ستارِ این جهانی غفارِ آن جهانی

۴ دسامبر ۲۰۰۳ م

ستوکس دیل کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## نوروز و نغمه سرایی

نوروز ز ره آمده با رنگ حنائی  
در دامن کهسار کند لاله نمایی  
بنگر نفس عشق کشد زنده زمرده  
هر گوشه گیاهی بکشد سر به هوایی  
مرغ چمن امروز بدوقی بسراید  
نادم نشود هیچ از این شغل ندایی  
از نغمه یی موزون پرستو دل غنچه  
بشگفته چو موجی و رسیده به غذایی  
پیچیده به صحرا و دمن ناله مرغان  
بین در سر پر شور و لب نغمه سرایی  
گر نگهت باغست ز رنگینی شگوفان  
بلبل ز همان رنگ کند عشق کمایی  
از پرده نسرين بکشد ساز طرب باد  
هر گل به تبسم بکند ماه لقایی  
غریدن تندرو، نگویی که خطا بود  
پیچیده به هر جای بین مشک خطایی  
که از نظر رنگ، گهی از اثر بوی  
گل داده دل خلق ز هر غصه رهایی  
قلب همه از منظر اطراف بعشقت  
تا زمزمه یی عشق کند بانگ درایی

این طارمِ مینا بزمین رشک بر آرد  
از گـریه ز ابری بکند دردِ دوایی  
هر سو ورق گل شده پاشانِ شگوفه  
در کوچه و بازار کند عطر فزایی  
فصلیکه نهد بر دلِ ما منصب محمود  
هر لب بکشد شعر چو گفتار سنایی  
بستودن نوروز منوچهری همی گفت  
از ما چه بر آید دگر آن نغمه گشایی  
الماسک بدخوی زند در شکم ابر  
از برق دل لاله کشد رویِ جلالی  
تعجیل، که این فصل چو خندیدن گلهاست  
از باده بیا شاد بکن عمر فنایی  
تا باد شود تند و دهد غنچه بیادی  
این رایحه ای مشک کند سیر فضایی  
جان کردن ما سهل که دل کندنِ جانان  
از فرط وفایش شده آن یار جفایی  
تا عشق نمودست به دلخانه ما جای  
از غیر تهی گشته به پاکی و صفایی  
سودایی غم یار چنان نغمه برافراخت  
از سوز نیی ماست دو عالم به نوایی  
کی باشد و من باز روم پیشِ سخی جان  
بر درگه آن شاه کنم عرض گدایی

دشت و دمن بلخ که الوان کشیده  
چون لاله یی خون دل من گشته فدایی  
استاره من گشته نهان ز آنکه بینی  
این کار فلک نیست بجز بخت ربایی  
در شامگه ظلمت من صبح نیامد  
پیش کی روم از سبب بخت نمایی  
حال وطنم زار و پریشان و خرابست  
احساس ندیدیم و نه احساس گرایی  
بردند چرا رزق یتیمان همه دزدان  
با حرف کجا میشود آن عار زدایی  
گفتند همه سعی نمائیم به ملت  
از چو کی خطا خورد چرا؟ عهد وفایی  
کر گشته و کور اند نیند که بیوه  
بر مرده دلان سر بنما فرض کفایی  
از غارت خود مست شده دسته یی خائین  
آه دل مظلوم چو غوغای سمایی  
از ظلم سمک خیره شده نور سماوات  
آدم چه کند بیشترک خویش نمایی  
ما بنده عاصی و تویی اوج شُفقت  
یارب تو مبر ملت ما را به جزایی  
بر اشک یتیمان وطن نیم نگاه  
رحمی به سرشکی که کشد پیر عصایی

از بهر همان مردم باغیرت دیروز  
آن ها که به روسان شده بودند غزایی  
ما توبه نمودیم و دگر ذکر تو آریم  
دائم ز نفاق است رسیدن به سزایی  
هر ازبک و تاجک بنگر هزره و پشتون  
دیگر نکند هیچ به سر فکر جدایی  
با وحدت اسلامی همه شیعه و سنی  
همدست شده باز کند فکر بقایی  
یارب که ز ما سهو و خطا بیش بدیدی  
تو عذر پذیری به بزرگی و عطایی  
بر ملت غمدیده ما ابر کرم ریز  
مردم همه آموخته بین شرم و حیایی  
با عجز بدرگاه بزرگت به دعائیم  
سر حاضر تو باد رسی تا به رضایی  
خونابه کشیدست (همایون) ز دو دیده  
بر بنده بیخشای ز الطاف خدایی

۲۲ مارچ ۲۰۱۳ م

اتلانتا جورجیا، ایالات متحده امریکا



## دویتی ها

بریزد آبرو دستِ درازت  
طلب از غیر کم کن از نیازت  
توکل با خدا کن در مصیبت  
مگو با ناکسان از رمز و رازت

\*\*\*

ز آبِ آبرو بس با حذر باش  
ز حرص و طمع دایم در گذر باش  
چو بادی بگذرد این زندگانی  
به فکر ساز و سامانِ سفر باش

\*\*\*

مشو مغرور دنیا، همچو باد است  
که بنیادِ فنا را در نهاد است  
بخندد عمر همچون خنده ی گل  
ولیکن شش جهت خواری زیاد است

\*\*\*

چو گل این زندگانی سر نماید  
جهان بروی هزاران در نماید  
ولیکن یک دری نگشوده بنگر  
که طوفانِ خزانِ پر پر نماید

\*\*\*

عبث دیدم همه دنیای فانی  
حضور عشق آب زندگانی  
مبندی دل به برق و زرق دنیا  
چنان زود بگذرد تا خود ندانی

\*\*\*

بیا دستی کشیم از بغض و کینه  
نیرزد این مصارف را هزینه  
به روی حلقه ی دنیای خاتم  
زیاقوت محبت کن نگینه

\*\*\*

همای عشق گو پرواز ما را  
تذرو شوق شد آواز ما را  
دل آئینه فارغ شد ز کینه  
دو عالم سوز شد این ساز ما را

\*\*\*

منم آن عندلیب مست و شادان  
نسازم این دلم از حرص ویران  
روانم در مکان عشق دایم  
حدود عشق را هم نیست پایان

\*\*\*

همای عشق بر سر سایبان شد  
دلم در پهنه های آسمان شد  
همایون در سراغ یار بنگر  
چه شور عاشقی اندر زبان شد

\*\*\*

من کیستم که فاش بگویم سخن ترا  
این ذره در نواست به آمیختن ترا  
پیوندِ ضعف ماست و بگسیختن ترا  
با جام خالی ما و کمی ریختن ترا

\*\*\*

ای داغ فراق تو چه کردست ز غمها  
تا خون بر آورده بمژگان شده نمها  
در گلخن در حسرتی از آتش وصلست  
تقدیر مقدر نمودست رقمها

\*\*\*

حاجیا ناحق مرو در خانه ها  
از حرم کم گوی آن افسانه ها  
نیست مستی بی می و پیمانها  
کی رسد هشیار بر دیوانه ها



\*\*\*

ای مهربان ز خُلقِ کریمت سخن خوشست  
در وصف نامهای تو ورد دهن خوشست  
اعضای هر بدن ز اطاعت برقص شد  
در سجده های شکر و قناعت بدن خوشست

\*\*\*

دید تلخی گرچه احمد از جهان خندان برفت  
عاشقی محبوب جانان را بدید از جان برفت  
آب چشمِ امتِ او گر پشیمانی نمود  
آن شفیع حشر پیمان کرده در میدان برفت

\*\*\*

در معبرِ ما خوب و بدی پر خطری داشت  
حیرت ز خرد بیشترک رهگذری داشت  
هشیار گذشتیم بیادِ رخِ دلدار  
هر چند هوس حاصلِ دیوانه گری داشت

\*\*\*

ای خوبترین خوب، جهان از تو چه زیباست  
هر ظاهر و هر رازِ نهران از تو چه زیباست  
با تو اگر گرم بود مرا روح به فرحست  
آتشکده و دیرو مغان از تو چه زیباست

\*\*\*

آمد و رفتِ تحیر سیر گردون میکند  
گاه عاقل میشود گاه کار معجون میکند

تا سرِ نخِ گم شود در روزگارِ زندگی  
حیرت از تن جان ما را برده بیرون میکند

\*\*\*

ابرو کمندِ سرو قدِ لبشکر چه شد  
گیسو سیاهِ سیمتنِ عشوه گر چه شد  
نازک مزاج شوخ سخن با دهان تنگ  
لبخند زد ز شوخی و اما دگر چه شد

\*\*\*

یا ذولجلال در همه احوال الخبیر  
یا قایم و قیوم تویی مالک و بصیر  
مارا بُرد ظاهر تقوا بروشنی  
ز آن یک نگاهِ عشق شود قلب ما منیر

\*\*\*

ای بشور انداخته دل‌های مردم هر کنار  
در تنور افروخته اجسادِ عشاق خمار  
روزنِ وصلت میسر نشده لب‌ها بشور  
گلشنِ حسنت خزان گلبن نموده چون بهار

\*\*\*

مدعی خندید بر من کای نبودی در نماز  
تا بمسجد نآمدی نا کرده راز و نیاز  
گفتمش جان برادرِ عذرِ ما را خود بساز  
تا حساب وقت کرده حیرتم در اهتزاز

\*\*\*

بنمای راه نیک که میان غلط رویم  
گم کرده ایم راه و نمایان غلط رویم  
از دست مدعی که بما درس جبر داد  
شد طره های ما که پریشان غلط رویم

\*\*\*

دوش پیکی را گرفتم تا بیادت سر کنم  
روزگار مدعی را حالت محشر کنم  
ذوق وصل عارض تو در دلم دیگر کنم  
کارگاه فکر خود را بی سرو بی در کنم

\*\*\*

عشق آمد در دل و منهم قدم برداشتم  
پس قدمها را براه پیچ و خم برداشتم  
یک لبی خندیدم از لبخند خوشروی شیرین  
بعد آن دایم ز چشمم اشک و نم برداشتم

\*\*\*

ناخواسته مدیون ز احسان تو هستیم  
با اندکی ادراک که حیران تو هستیم  
در قلت عرفان بجولان دلم بین  
بستیم در دیر بفرمان تو هستیم

\*\*\*

یا الهی از پیِ حیرت بدامی سوختم  
پخته شد عمرم ولیکن همچو خامی سوختم  
نیست ما را تاب فرقت در حیات بیکسی  
اشکِ شمعِ انجمن شد با دوامی سوختم

\*\*\*

ما کجا اندر بیانِ وصف تو ارزنده ایم  
ماسوایِ لطف تو در زندگی بازنده ایم  
جسمِ بیجانرا ز لطف روح با جان میدهی  
مُرده بیتو هر کجا با یاد تو هم زنده ایم

\*\*\*

در جنونِ عشق دیگر قصد صحرا کرده ام  
سنگ صحرا زیر پایم ریگِ دریا کرده ام  
در چمنزارِ خیالم جلوۀ حسنش گلست  
در خمارِ چشمِ مستش دیده بینا کرده ام

\*\*\*

نهادم سر بدرگاهِ تو یزدان  
به وردت لب گشودم شکر گویان  
رمید اشکم ز دیده گشت نالان  
شدم از فرط ضعفِ عقل حیران

\*\*\*

گل از جمال حسنِ تو زیباست در چمن  
دل در هوای عشق به غوغاست در سخن  
چشم از نگاهِ منظره کارگاهِ چرخ  
حیرت نموده بیش دریدست پیرهن

\*\*\*

یا الهی سوختم در حرص گریانم مکن  
در عروج ساز غفلت مانده حیرانم مکن  
پیشِ دونان در پیی نان چون پریشانم مکن  
از کمانِ جاهلانی تیر بارانم مکن

\*\*\*

این جهان از حسن دیدم شد تماشایی ز تو  
در تحیر خیره گشته چشمِ بینایی ز تو  
دل شده دیوانه و سر گشته سودایی ز تو  
نام و ننگ ما برفته سوی رسوایی ز تو

\*\*\*

ناتوان گشتم الهی آن توانایی بده  
اندرونِ صورتِ من شکل معنایی بده  
تا شوم نادانِ عقل و هر خرد بیرون ز من  
در وجودِ وحدتِ خود پیکِ دانایی بده

\*\*\*

شد زگیسوی محمد این جهان آراسته  
ارغنون دل ز بویش ارمغان آراسته  
آتش عشقش بدل ها تا بعرش افروخته  
تا ز معراج عظیمش آسمان آراسته

\*\*\*

دل نمیگیرد ز عشق تو قرارم هیچگاه  
جز بیادت نیست دل را هم بشام و هم پگاه  
چشم حیرت چون عقابی بنگرد درهرنگاه  
کوه عصیانم نموده رنگ رخسارم سیاه

\*\*\*

ای خاک ضعیف از سخن عشق بفرمای  
دل را تو بیاد رخ دلدار بیارای  
ز آن می که ز هوشم ببرد تا نظر یار  
پیوسته شرابی تو به پیمانہ بیفزای

\*\*\*

چرخ ظالم بر سر ما رقص بیجا میکنی  
هر کجا باشد مصیبت رفته پیدا میکنی  
راست اندازیم تیر و کج نمایی در هوا  
ناروا هر گونه غم را در دل ما میکنی

\*\*\*

به دستِ مردمانم تیشه دیدم  
تهی مغزان تهی ز اندیشه دیدم  
تبر بر پای خود محکم زدندی  
نهادِ مردمان بی ریشه دیدم

\*\*\*

دگر راهی برای ما نمانده  
بجانِ تو که جان بر لب رسانده  
بین اینجا دغل بازانِ خائن  
که غیرت را چه زور پول رانده

\*\*\*

به پولِ مفتِ مردم جنگ دارند  
دگر نی غیرت و نی ننگ دارند  
ز علم و دانش و عرفان مپرسی  
توسل گر به چرس و بنگ دارند



## رباعیات

در عشق تو من سوخته ام و ساخته ام  
تا هر دو جهان بران تو ساخته ام  
زین عشق رهایی هرگز هیچ مباد  
در آب بقا خاک خود انداخته ام

\*\*\*

باز آسخنِ عالم بالا بزینم  
از هستی و از عشق مصفا بزینم  
از آدم و از خاتم و از نوح و خلیل  
از دورِ کلیم تا به مسیحا بزینم

\*\*\*

در پرده بی اسرار کسی راه نیافت  
از خاک به افلاک، کسی جاه نیافت  
در آتش و باد عاشقی فریاد زند  
بی زحمت شب کسی رخ ماه نیافت

\*\*\*

از نیست به هست آمده بیباک شدیم  
تا عشق بما رسید و دلچاک شدیم  
در دامنه علم که چالاک شدیم  
گفتیم فسانه ها و در خاک شدیم



\*\*\*

دنیاست گذرگاه و کسی راه ندید  
کس راه درین گندم و این کاه ندید  
گفتند فسانه های رنگینی همه  
نی گاه نه بیگاہ کس آگاه ندید

\*\*\*

آگاه نشد هیچکس از خانه یی دیر  
بی خود شد گانیم به میخانه یی دیر  
هر کس به طریقی بکند قصه خویش  
کس راه نبرد هیچ به افسانه یی دیر

\*\*\*

افسوس که عمر همه برباد رود  
ناشاد رود اندکی هم شاد رود  
در دایره یی عقل و خرد میچرخد  
آتش چو به آب، خاک در باد رود

\*\*\*

در نفس کجا آدمی از خود گذرد  
نادیده متاع دیر بر جان بخرد  
انسان اگر نوری ز جانان بیند  
جان گیرد و در حال بجانان ببرد

\*\*\*

ای عقل بعشق حلقه یی زنجیر میند  
بر لانه دل همیشگی تیر میند  
بگذار فلک نیک و بد خود بکند  
بر قسمت و تقدیر تو تقریر میند

\*\*\*

یک ذره ز خاکیم و سر ما به هوا  
هر لحظه ببالیم و بدین جسم فنا  
نازک کند این تار نفس غفلت ما  
بر نیستی و هستی فقط عشق دوا

## متفرقات



### نعت

#### رسول الله مبارک (ص)

دیرو زمانه تشنه ی جام محمد است  
افلاک در ستایش نام محمد است  
درمان، از حدیث رسول خدا شود  
سرچشمه های علم پیام محمد است  
ایزد چنان به راز خانه قرآن ستوده بود  
صبح امید خلق ز شام محمد است  
بی عشق او به عشق خدا کی رسیده کس  
عرفان کنار عشق نظام محمد است  
رفتم مدینه، گنگ شدم از سر حیا  
اوج عروج خلق مقام محمد است  
پیامبری که صبر و ثباتش بدیل نیست  
جائیکه رحمت است، بکام محمد است  
با اذن مهربان خدای جهانیان  
تا عرش هم عنان لگام محمد است  
هر صبح و شام صف ملائک سلام گو  
دل صید کرده های ز دام محمد است

شرمنده ام ازین که نکردم گهی عمل  
وردِ دهنِ اگر چه دوامِ محمد است  
بی علم مانده امتِ تو یا شفیعِ حشر  
در جستجوی آن خطِ گامِ محمد است  
فرخنده باد عمرِ (همایون) بروی دیر  
تا در پناهِ سایه ای بامِ محمد است

۱۳ مارچ ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### نفع عام

آدمِ اصل جز حیا نکند  
خوی انسانی را رها نکند  
نفع خود را به نفع خلق دهد  
در حقِ مردمان جفا نکند  
آن که داند دوروزه عمر کمست  
تلفِ وقت هر کجا نکند  
چون عبادت رضای خلق بود  
به درِ حق به جز دعا نکند  
گر غنا مند شد ز لطف خدا  
بیش آزارِ بی نوا نکند  
نرسیدست گربه دادِ کسی

طعن و دشنام هم عطا نکند  
در غم و رنج مردمان فقیر  
رقص و شادی خود پیا نکند  
این بود کارِ مردمان اصیل  
عمر را بیهوده فنا نکند  
لیک امروز دیده ام که کسان  
در حقِ مردمان چها نکند  
خون مردم شراب عیش نمود  
رسمِ مردانگی بجا نکند  
رشوه از جیبِ هر فقیر کشد  
در شب و روز جز خطا نکند  
هیچ ملتِ بسان ملتِ ما  
بر حق خویش ناروا نکند  
از حرامست آن عمارت سرو  
لیک بر کوچه اعتنا نکند  
هر کثافت کشد بیندازد  
بغلِ خانه را صفا نکند

\*\*\*

ترس امروز از خدا نبود  
کس قدی در رکوع دوتا نکند  
بزمِ افلاس گربه اوج رسید  
دست خیرات پُر چرا؟ نکند

پول در دست ناکسان برسید  
رسمِ ذکات را بجا نکند  
هر ملامت به دیگران بزند  
خویشتن ، ضمِ مدعا نکند  
زین و افسارِ خر طلا شده گر  
به مصیبت دل آشنا نکند  
زغن و زاغ رتبه ها بگرفت  
گردش امروز آن هما نکند  
کار در دستِ نابکار رسید  
دست از ناروا جدا نکند  
ملت ما چنان که درد کشید  
ای خدا این چنین قضا نکند  
نفع ما دانی نفعِ ملت ماست  
خرَدِ شاهی را گدا نکند  
این وطن همچو مادر است بما  
چون به مادر کسی زنا نکند  
لیک دیدیم بهر سود کسان  
خدمتِ مام بی بها نکند  
میکشد دست در گلوی وطن  
ترس هرگز که از خدا نکند  
گر تو افغانی زود آ ، بشتاب  
تا که دستش بما رسا نکند

راه ما راه اتفاق بود  
با خرد ترک راه ما نکند  
در وطن سرفدا کنیم به هم

\*\*\*

کسی دیگر سرش فدا نکند  
هر که اینجا حلال زاده بود  
بر وطندار ناسزا نکند  
هر که توحید این وطن خواهد  
بانگ تفریق را درا نکند  
تا به ارض آمده فساد چنین  
رحمت خویش را سما نکند  
هر طرف گرشعار خشک بود  
درد این خلق را دوا نکند  
در عمل کوش ای جوان عقیل  
جز تو این در کسی گشا نکند  
کس بناحق خطوط حالت ملک  
همچو آئینه قد نما نکند  
خون دل آمده ز چشم بین  
گردل عشق شرح این بنا نکند

دل به حبِ وطن (همایون) شد  
چون سرش را یکی فدا نکند

۱۶ اکتوبر ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### فریادِ رسا

فریادِ رسا کرده بسی سوزِ جگر داغ  
از بسکه ملولم شده این کاسه ی سر داغ  
از اهلِ کفایت خبری نیست درین عصر  
از بی هنران گشته چه بازارِ هنر داغ  
قانون شکنی هر طرف و رشوه رواجست  
بر سینه ی این ملتِ ما کرده شرر داغ  
از دفترِ مطلوبِ چو خواهی سندی را  
پیشانیی مامور، ز چین گشته دگر داغ  
رفتم چو به درگاهِ سفارت بر ویزه  
آن چهره ی چپراسی بیآمد به نظر داغ  
گفتم که سند دارم و کارم به سفیر است  
گفتا! هله از جیب بکش پولِ شکر داغ  
تا داد زدم کین نبود رسم و طریقت  
گفتا منما قصه به این زیر و زبر داغ  
دستم بگرفت زود از آنجای برون کرد



من سرد شدم ماند بین حرفِ سفر داغ  
با نامِ مسلمانی منافق گذران اند  
دریستی فطرت همه در شور و به شرداغ  
کی اخذ کنی بر سرِ این بودنه ها زاغ  
گر چند که دندوره شد از حقِ بشر داغ  
دستی که بخون داشت سر و کار همیشه  
با پنجه بخارد چو شود کله ی خر داغ  
دفتر مگو آنجا که بود قصه ی بازار  
از پول شود جیب بین شام و سحر داغ  
بر پای همین ملتِ خود تیشه زنایم  
هر تیغِ زبان آمده چون نوکِ تبر داغ  
از دام پرید آه مگر مرغِ قناعت  
در کارگه ی حرصِ سرِ ماده و نر داغ  
در کارِ معارف کله پوچانی به جنگند  
از آتشِ جهل آمده آن کله بتر داغ  
گر تازه جوان دخترکی رفت به مکتب  
تا بگذرد از کوچه شود تیرِ نظر داغ  
میر بود خطا هست خطا جمله خطا گیر  
گر آبِ دهن قف بکند نیست اثر داغ  
کم گوی بگیر کار بکن کار بکن کار  
تا سینه ی ملت شده از دست ضرر داغ  
یک روزخبر گیر از آن خانه ی مجبور

دل کم بکن از شوق در آن ساز چکر داغ  
از نان حرام است بسی آن شکمت پُر  
فرزند گرسنه است دل ریش پدر داغ  
گرگان شده در کار شبانی چه موظف؟  
این مادر ملت شده از دست پسر داغ  
تا پیرزنی آب برد خانه سر کوه  
بر دل زده صد تایی از آن درد کمر داغ  
غمخوار ندارد بخدا ملت مظلوم  
تا مینگرم ملت خود دیده ی تر داغ  
ای آنکه وزیری و رئیسی و مدیری  
از فقر دل مردم ما بین چقدر داغ  
آن غیرت و افغانیت و ترس خدا کو؟  
تا چند نفاق است به هر کوی و گذر داغ  
بی زحمت و وحدت نشود گنج میسر  
اندر دل کوه گشته نهان نقره و زر داغ  
تا از دل کوهسار بر آریم خزانه  
از سینه ی کان آمده هر لعل و گهر داغ  
تا مینگرم ملت بیچاره (همایون)  
مغز سر خود کرده ام از داغ جگر داغ

۱۸ نوامبر ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



## کفاره ظلم

چاره جویی می کنیم و نیست ما را چاره حیف  
بخت ما را نیست اندر آسمان استاره حیف  
مردمان با ساز و برگ بر سر کرسی بجنگ  
کار ناید تا ز دست مردم ناکاره حیف  
پول آمد همچو سیل و غرق شد در جیب ها  
آن خزانه گم بشد از نفس ها یکباره حیف  
دل نسوزاند کسی بر ملت درمانده هیچ  
تا یتیمان هم ندارد یک لب نان پاره حیف  
پیش دهری گریه کم کن ای یتیم بینوا  
گوهر تو بی اثر اندر دل آن خاره حیف  
نیست کاری تا سرآید بی زر و بی واسطه  
عذر بی سود است پیش امر مکاره حیف  
مردم دنیا ملامت نیست دیدم مردمان  
ثروت ما میشود از دست ما همواره حیف  
نیست احساس وطن با چشم سر دیدیم نی؟  
ملت مظلوم ما در هر کجا آواره حیف  
چشم پُراشک (همایون) نیست کاریگر دگر  
کی دهد ظالم به دنیا مبلغ کفاره حیف

۲۴ فبروری ۲۰۱۲ م

کرنرزول - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## وجدان

اندر پَرشِ نفسِ تو وجدانِ ملرزان  
این گوهرِ انسانی بدینسانِ ملرزان  
از ششِ جهتِ آید هوس و دامِ املِ ها  
دل کم بکن از بندگی نادانِ ملرزان  
در چرخِ هوس کم بنما رقصِ مدور  
شد عاقبتِ چرخِ چو ویرانِ ملرزان  
حرص و هوس دیر چو خاک آمده برباد  
در آتشِ امواجِ سرو جانِ ملرزان  
با خصم هر آن سائل بیچاره مکن دور  
در اوجِ کبرِ قلبِ یتیمانِ ملرزان  
با کودکِ معصوم مکن قهر به جاده  
احساسِ جگر گوشه‌ی افغانِ ملرزان  
در طعمه میانداز ز غفلت همه کافور  
آئینِ جوانمردی چو حیوانِ ملرزان  
هادی ز خرد کن همه اعمال به گیتی  
مرواریِ آن خانه‌ی پنهانِ ملرزان  
با خارِ جفایِ هوسِ شومِ دوروزه  
گل‌هایِ خیالِ خردستانِ ملرزان  
بیدار نگهدار تو وجدانِ گهر بار  
تردید بخوابان به بهتانِ ملرزان

در اوجِ تعصبِ منما سوزِ زبان را  
در بزمِ جهان بیخودی اعیانِ ملرزان  
در لرزشِ امواجِ سخن چرخِ بچرخد  
بیهوده مشو دست و گریبانِ ملرزان  
گوگردِ تعصبِ زده بس آتشِ غفلت  
این برقِ ز نادانیِ مشوران، ملرزان  
با خون نشود پاکِ گهی خونِ عداوت  
در کینه دلِ خویشِ مرنجانِ ملرزان  
در زهدِ ریایی نبود عشقِ هویدا  
تا گویِ هدفِ راستِ بچوگانِ ملرزان  
در منظرِ رخشان، حقایقِ نگری کن  
در آبِ همان منظره چندانِ ملرزان  
بیزار شدم بیش از آن کارِ منافق  
ای موربگو تختِ سلیمانِ ملرزان  
آتشِ کاوِ دوزخِ مشو و فتنه نیفکن  
بازشتیِ خود دیده ای گریانِ ملرزان  
با اوجِ سخنِ چینی به گرد سرِ دشمن  
چون مار تنِ خویشِ میپچانِ ملرزان  
غمّاز! ز دشمنِ تویی دشمنتر مفلوک  
با خشمِ سرِ رستمِ دستانِ ملرزان  
تا از دهنِ غیبتی آید سخنِ زشت  
آن کله به تائیدِ سخنرانِ ملرزان

صد چند کند یک سخت را بر دشمن  
بی سود نهانخانه ی نقصان ملرزان  
امروز حریفان دو پشت اند، دورو اند  
بیهوده جگر را به حریفان ملرزان  
از اوج بخل دشمنی با خلق مکن هیچ  
دل را منما بی سرو سامان ملرزان  
از فرط حسادت شده ابلیس چه لعنت  
آن طوق گهی دور گریبان ملرزان  
قد خم منما در طلب حرص بمردم  
پیشانی خود جز در سلطان ملرزان  
بسیار نوشتی که (همایون) ز حقیقت  
بانوک قلم دفتر و دیوان ملرزان

۸ فیروزی ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## شهادت

### امام حسین (رض)

زخونِ دل به چشم ما سرشکِ آزاد می آید  
زدشستِ کربلا دایم سخن نا شاد می آید  
ستونِ خانه ام سوزد بیاد کسار بی دردان  
رخ سرخ شهیدِ اوی او مرا در یاد می آید  
ز جان شیرین نمیابی ز شیرین های دنیایی  
حسین از عشق یزدانی نه چون فرهاد می آید  
شهادت را که نام او بسی زینت همی داده  
ز آهنگِ ملایک هم مبارکباد می آید  
بزرگی را ز او دیدم که جان بر کف ز حق گفتا  
صدای حقپرستی ها چو موج باد می آید  
رسول الله همی گفتا چنین روزی فرا آید  
شهید عشق یزدان را کجا امداد می آید  
برای مؤمنان غلظد چو بسمل بر سر خاکی  
فدای آن فدا کارم که عشق ایجاد می آید  
کجا مقبول می افتد کند بیعت به بیدادی  
عدالت با سری بالا نه با بیداد می آید  
سرِ بالای مرد ما سر مؤمن بر د بالا  
سر صادق به شمشیری سر فولاد می آید  
درین دنیای نا دنیا گهی دل را مکن شیدا

گذشتن از خودی گاهی بین فواد می آید  
حسین کربلا دیدی ز سر بگذشت از دنیا  
که روح پاک او هر دم به دلها شاد می آید  
نگنجد گه به عقل ما امامی را کشد ظالم  
کجا شرح حقیقت ها درین ابعاد می آید  
ز فرزندان پیامبر چسان ببری مردم سر  
که خون آید ز چشم تر به لب فریاد می آید  
(همایون) کار یزدانرا کی میداند چه میداند  
برو در صبر پنهان شو ز حق امداد می آید

۱۹ نوامبر ۲۰۱۲م

کابل، افغانستان



### نیرنگ

شخصی که به دستش شده از خون کسان رنگ  
رهبر چه شود بر کسی با حيله و نیرنگ  
از کدر دل مدعیان فتنه و شر خاست  
منطق چو بگویی بکشد نیزه سر جنگ  
از غیرت و همت بکند گر دهندش قف  
بگریخته از پول بین غیرت و هم ننگ  
ابراز بیانیه بدارند به غرّش  
از دل به زبان فاصله دارند ، دوفرسنگ



هر جای سخن پیش بود ، کار بود کم  
نی علم بدیدیم درین جا و نه فرهنگ  
بس نغمه ی آزادی شده بی سر و بی لی  
در گوش ندارد مزه هنگامه ی آهنگ  
در خواب گران رفته همه گر چه بینید  
آهنگ خطر گشته به هر گوش پر از زنگ  
از بسکه ندیدیم به کس ذره ی احساس  
مردیم نفس نیست درین سینه گک تنگ  
در هفت غلاف است چرا؟ گوهر انسان  
آهن نکند کار، به رویش فتد آن زنگ  
این چرخ که نی دست به ما مانده نه پای  
هر جای که سنگ است فتد آدمک لنگ  
آئینه دلی، بیش مزن حرف (همایون)  
این شیشه مقابل منما با سبد سنگ

۲۴ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## نوید رمضان

از گوشه ی چشمِ مهِ نوباز پیام است  
ماهِ رمضان آمده هنگامِ صیام است  
دریایِ ز عشق است دلِ بنده ی مومن  
قاری به نوای خوشی در ختم کلام است  
در دهه ی اول نگرَم رحمتِ یزدان  
در ذوق عباد آمده کاتب به کرام است  
در دهه ی دوم نگرَم موجِ برگات  
جامِ جمِ تقواست که عالمِ چو غلام است  
در دهه ی سوم که شبِ قدر نماید  
بس مغفرت آورد که تا صبح سلام است  
اخبارِ شبِ قدر نبی راست چه ارجی  
امواجِ برگت به دلِ سوخته کام است  
با جامهٔ درویش کم از شاه نباشیم  
تا ذکر تو بر سوختگان عیش مدام است  
بندیم درِ نفس، هم از شهوت و روزی  
در سلسله ی عشق بسی باده به جام است  
ما را خلل از وقفه ی عیشی به جهان کو؟  
گریاد رخ دوست ز عمری به دوام است  
این ختم و تراویح نشود چاره گرِ دل  
دردی که ز عشقست به معراج مقام است

در عشق اگر محو شدم عیب ندارد  
این دلشده را کعبه و بتخانه کدام است  
فردوس برین منزل مقصود نکردیم  
از یک نگه یار دل ما به مرام است  
عشاق همه عمر، فقط روزه گرفتند  
در عید رخ یار چه عاشق به حرام است  
کس گفت به عاشق رمضان آمده امشب  
گفتا! که نبینیم رخس، عید حرام است  
از خون دل عاشق شیدای رخ یار  
این چرخ منظم شده دایم به نظام است  
ویران شده دل در تپش وصلت دلدار  
در خانه ی مسکین نه دروازه و بام است  
برخیز (همایون) که نوید رمضان شد  
این قصه به یاد رخ آن یار تمام است

رمضان ۲۰۰۲ م

ستوکس دیل - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



## حبِ وطن

آن مرغِ غزلخوان که در صحنِ چمن نیست  
گر هست غمین است که در شور و پرن نیست  
در باغ که آتش شده جز زاغ و زغن نیست  
در پهنه ی کابل دگر آن سر و سمن نیست  
لبخند به هر گوشه ی لب موج بزَن نیست  
استاد هنر مرده، که آوازه ی فن نیست  
کو حب وطن نیست چرا حبِ وطن نیست؟

\*\*\*

اندر طلبِ رشوه شده هر لبی گویا  
هر مرغِ هوس بنگری با دیده ای بینا  
هر رهنمی شد جلوه گرِ قیمتِ کالا  
در مکر و دروغ اند پراکنده سراپا  
هر شخص ز ملت شده با کبر مجزا  
خدمت به وطن این همه گفتارِ دهن نیست  
کو حب وطن نیست چرا حبِ وطن نیست؟

\*\*\*

از بسکه دراز است بین دستِ خیانت  
برباد شده از وطن اخلاص و صداقت  
از لفظ دری دور شد آن اوجِ نزاکت  
فرهنگ و تمدن به کجا؟ نیست نظافت

از تن شده بیرون بخدا رخت شرافت  
آن روح ز غیرت چه شده نیست بتن نیست  
کو حب وطن نیست چرا حب وطن نیست؟

\*\*\*

امواج کثافت شده در کابل زیبا  
زباله روان است سرو زیر به دریا  
دل‌های قصی بنگری هر جای چو خارا  
این حالت شهر است بسی حوصله فرسا  
گفتار و نصیحت نشود، هیچ فریبا  
این مادر میهن دگر آن باغ عدن نیست  
کو حب وطن نیست چرا حب وطن نیست؟

\*\*\*

این نسل جوان بیش که (دیسکو) صفتان اند  
در مفلسی خویش بسی نغمه زنان اند  
با خویش نه آمیخته و با دگران اند  
با کبر به سر بنگری محتاج قران اند  
از علم پرسی بسی خاموش زبان اند  
در هر سخن بیهوده جز رد و جفن نیست  
کو حب وطن نیست چرا حب وطن نیست؟

\*\*\*

در راه ترقی به خدا رنجه قدم نیست  
اندر هوس و پول دگر خط و قلم نیست

در هر سری بنگر که بجز فکر شکم نیست  
ای وا به گلوی همه جز عقده غم نیست  
دلسوز کسی نیست، به آن دیده ای نم نیست  
سوز دل عشاق در این دشت و دمن نیست  
کو حب وطن نیست چرا حب وطن نیست؟

\*\*\*

بیجا شده گوئی بسی چوگان وطن را  
این خواب چنان برده نگهبان وطن را  
غافل شده از خویش که دهقان وطن را  
پروا نکند حال پریشان وطن را  
تا گرد خیانت زده عنوان وطن را  
در فکر وطندار خود و درد و محن نیست  
کو حب وطن نیست چرا حب وطن نیست؟

\*\*\*

تا درس صداقت دل مأمور نگیرد  
از پهنه ی وجدان، چو دستور نگیرد  
خود خواهی و کبر از بر خود دور نگیرد  
چون مرد دل از خوردن کافور نگیرد  
دست از ستم بیوه و مزدور نگیرد  
از عدل در این میهن ما هیچ سخن نیست  
کو حب وطن نیست چرا حب وطن نیست؟

\*\*\*

این ملت بیچاره که خمّارِ ترقی ست  
آن خائنِ بدبخت نگهدارِ ترقی ست  
هر جای که جهل است چو دیوارِ ترقی ست  
دشمن به نگهداریِ پندارِ ترقی ست  
آتش زنِ اموال به بازارِ ترقی ست  
جز کبر هوی در سخن زشت و خشن نیست  
کو حب وطن نیست چرا حبِ وطن نیست؟

\*\*\*

این خلقِ ستمدیده چرا باز به خواب است  
با خونِ دلش در تعب و رنج و عتاب است  
از ظلمتِ جاهل شده رسوا و خراب است  
آن دشمن جانی بخدا پرده نقاب است  
این شعر بیان کرده ی هر گُبّ و لباب است  
امروز چو آوازِ (همایون) به چمن نیست  
کو حب وطن نیست چرا حبِ وطن نیست؟

۳۰ ماه می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## نماینده

بر ملت مظلوم نماینده ز دزدان  
رای همه کس راست رباینده ز دزدان  
با حرف دروغین بکند کسب همه رای  
پنهانی شنو بر سر ما خنده ز دزدان  
افسوس گره خورده سر بخت وطن سخت  
هرگز نشد امید گشاینده ز دزدان  
این است که کرسی رئیس هیچ نشد پُر  
هر گوشه گروهیست پراکنده ز دزدان  
آنیک که ز دل بوده به دلسوزی میهن  
توهین و تمسخر شده شرمنده ز دزدان  
کس نیست که از بهر وطن بگذرد از نفس  
تا طبل هوس گشته نوازنده ز دزدان  
ناموس وطن برده به حراج به بازار  
بیگانه خریدار و فروشنده ز دزدان  
چون ابر سیه آمده افلاس و تباهی  
خورشید نگردد کمی تابنده ز دزدان  
هریک سخن عدل زد و لیک ندیدیم  
تصویر به هر جاده برازنده ز دزدان  
تعداد وطن دوست کم و خائن بسیار  
شد هر سخن صدق چه سرکنده ز دزدان



گر حق کند ابراز یکی آدمِ حق‌گوی  
بر فرق رسد حیف سرِ دنده ز دزدان  
بی واسطه اوضاع و کالت چه خرابست  
از پول شود مرده همی زنده ز دزدان  
شرح سخن و متن دوا نیست به دردی  
این زخم دلم هست چه ساینده ز دزدان  
خاموش (همایون) همه در شرّ و فسادند  
میراث شیاطین چنین مانده ز دزدان

۸ فیروزی ۲۰۱۱ م

کابل، افغانستان



### ملت افغان

ای ملت افغان، چه در شور و فغانی  
از چشم تمدن به کجا رفته نهانی  
در دست نگاهداشته شمشیر و سنانی  
با دیده‌ی پُر خواب که محتاج قرانی  
در کثرت فقری که سراسیمه زبانی  
بر خیز تو از خواب، که شوریده بیانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

جز ما به جهان هیچ که پسمانده تر نیست  
با دیده ای پُر آب چنین دست نگر نیست  
مفلس تری از ما که به پهنای بشر نیست  
بی کار سرافکنده که بی علم و هنر نیست  
گر بود درین دیر بین نیست دگر نیست  
در گوشه ی افلاس که بی نام و نشانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

کس در غمِ ما نیست در این دیر برادر  
زینهار نه افراز چنین آتشِ آذر  
با جهل مکن سینه ای ما را دلِ اخگر  
با خاک مکن حالتِ مردم تو برابر  
بگذار سلاح، باز بگیر کاغذ و دفتر  
این دوره ی علم است تو با تاب و توانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

عالم به فنا بُرد بین یکِ نَفَسِ جهل  
کس خیر ندیده ست کمی از هوسِ جهل  
دور کن ز سرِ دوغ پریشان مگسِ جهل  
آتش بزن از علم همه خار و خسِ جهل  
غیرت کن و آزاد شکن هر قفسِ جهل

تا چند، به چرتی و بفکری به گمانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

دنیا نه برای گذرِ خوابِ گرانت  
نی درهوس شاهد و یا موی و میانست  
کم عمر حبایست، که در آب روان است  
یک مژه بهم تا بزنی رفتِ زمان است  
فکرتو چرا درهوس و ظن و گمان است  
تو بیخبر از روح و روان و تن و جانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

با دانش و فرهنگِ دلِ کافرِ تو نیست  
بر خیز چرا؟ هوش کمی در سر تو نیست  
خود کار بکن هیچکسی نوکرِ تو نیست  
همت به کجا رفت که در پیکر تو نیست  
حب الوطن و عشقِ سرِ رهبر تو نیست  
در کشتنِ تریاک چه مشهورِ جهانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

یارب که به دلها دگر آن حب وطن نیست  
آن کابل و زیبا و صفا باغ و چمن نیست  
در دره ی پغمان دگر مشکِ ختن نیست  
آن سنبل وریحان چنان طره شکن نیست  
گویی که در این خاک دگر روح بتن نیست  
جز لافِ ز تاریخ چرا هیچ ندانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

در راهِ هوس بتکده سازید حرم را  
خونابه بریزید چرا؟ دیده ای نم را  
طاقت بخدا نیست دگر ظلم و ستم را  
الحق که به انصاف ندیدیم حکم را  
از آخرت و دیر برون کردی قدم را  
حالا بخدا هیچ نه اینی و نه آنی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

با کبر به یک طائفه گک زندگی کم کن  
باز آی به این جمع پراکندگی کم کن  
بر نفس وهوی بیهوده این بندگی کم کن  
در علم در آویز تو شرمندگی کم کن  
با کارِ چو ابلیس فرازندگی کم کن

ذلت به وجودت تو چرا دست و دهانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

با علم و تمدن تو چرا؟ داری سر جنگ  
از دل ببرد علم همه چرک و همه زنگ  
با خون برادر منما دست خودت رنگ  
با تفرقه ها میزنی بر شیشه ای ما سنگ  
از دست نفاق است بین پایک ما لنگ  
با دبدبه و کبر به جز حرف نرانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

ای هموطنم عزت و ناموس نگهدار  
با مردم پُر درد بیآویز میآزار  
با زحمت بسیار بیا کار بکن کار  
یک چشم پُراز خواب جهان را که میندار  
گلشن بنما این وطن از دیده ای بیدار  
از صفحه ی تاریخ چه افسانه بخوانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

\*\*\*

افغان شده در دیر چرا بیش جگر خون  
در حالت حزن است چرا ملت محزون  
یارب تو کرم کن شده از حوصله بیرون

این مردم بیچاره شده واله و مجنون  
کی میشود این ملت افغان (همایون)  
هشدار که در پرسش انصاف بمانی  
تا کی بخدا غرق در این خواب گرانی

۲۶ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### مروت

دیرست که بر ملت ما جور و ستم شد  
شد هر نفسی تنگ سراپرده ی غم شد  
هر چند بر آورد بسی نعره ی تکبیر  
در زهد ریا کار، که معبود صنم شد  
بر باد شده کعبه ی دل حاجی به صد ناز  
از پول خطا رفته و راهی حرم شد  
کو تاج سرافراز هنر یا ز فن و علم  
هر سو بنگر تاج ز دینار و درم شد  
هر دزد و دغل خانه بکرده است خزانه  
جمعیتی محتاج به یک نان شکم شد  
با تسبیح تزویر فروشنده به دوکان  
آورد دروغی بزبان خود به قسم شد  
تا قصد خریدن بکنی در بن بازار

او گرمِ فریب آمده لب‌ها همه نم شد  
بازارِ تقلب بخدا گرمِ فروش است  
دیگِ هوس و حرص ببینید که دم شد  
از سنگدلی هیچ که دلسوزی نمانده  
تاراج در این عصر که منظور اهم شد  
بدبخت شد این ملت بیچاره از آن روز  
هر دزد و منافق که ولسوال و حکم شد  
آن تیشه که از جهلِ نفاق آمده بر ما  
بشکست بسی پای که محتاجِ قدم شد  
احمق به خودش بم بکند بسته به بازار  
مرد وزنِ بسیار که قربانیِ بم شد  
آن بی خردِ پست که بی مغز بخوانش  
خود گش شده و رفته به بیگانه خدَم شد  
هر روز بگوئیم که این کار حرام است  
هر چند نصیحت که به فریاد و علم شد  
لیکن نرود هیچ به گوشِ خرِ احمق  
مدهوش از آن باده‌ی خریّتِ رم شد  
بر گوشِ خرِ آن سورهِ یاسینِ مخوانید  
او موجبِ بدبختی و صد رنج و الم شد  
در مکه بپر آن خرِ عیسی و بی‌آور  
از گوش و دُمش هیچ نه بسیار ونه کم شد  
جمعیتِ بی علم و هنر قاعد و رهبر؟

هرگز نتوانند و نه آرامش هم شد  
یا حضرت حق رحم ز انصاف تو باید  
فریاد دل آورده زبان را به نغم شد  
بنگر که زبان گشته ز حق گویی چو تیغی  
دل در گرو حق شده شایسته ای جم شد  
با درد دل خویش (همایون) بنشسته  
خاموش در این گوشه ازین مژه ی نم شد

۲۷ فبروری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### مخزن ایثار

ای زن به خدا مخزن ایثار تویی تو  
در رهبری طفل که هُشیار تویی تو  
در پرورش آدمی سرتاج جهانی  
از بعد خدا دانی نگهدار تویی تو  
دنیا همه تاریک و تویی مهر درخشان  
صیقل ده آینه ز زنگار تویی تو  
تو مادر و تو خواهر و تو همسر خوبی  
چون راهرو و رهبر هر کار تویی تو  
آن چهره یی معصوم تو تا نور خدا دید  
بر دیده ای مردم گل انوار تویی تو



در دایره ای عشق حقیقی ز محبت  
گویا که تحرک دهی پر کار تویی تو  
ای کان عطوفت بتو نازیم ازین رو  
پرورده گر احمد مختر تویی تو  
کم گفته کسی وصف خصال و شرف تو  
لیکن بشنو، از همه بسیار تویی تو  
مردی که به تو خصم کند مرگ بر او باد  
تالاب به دعا با دل افگار تویی تو  
از سیرت تو عزت مرد است هویدا  
زینت گر در صورت گلزار تویی تو  
در باطن هر مرد موفق تو نهانی  
درهر سری چون شمله دستار تویی تو  
از اینکه تو در خلقت انسان سترگی  
هرگز نکنم فهمیده انکار تویی تو  
آنکه که تو مادر شوی افلاک بجنبند  
در روشنی عرش پدیدار تویی تو  
و آنکه که تو باری به شکم کرده بگردی  
در گردش این چرخ مددگار تویی تو  
و آنکه که تو ره گشتی بر ما بنمایی  
در نیک رهی صاحب رفتار تویی تو  
و آنکه که تو الفاظ پیاموزی به طفلت  
در حسن سخن مالک گفتار تویی تو

از عزت مادر شده عزم بخدا بیش  
در رایحه ای عشق چو عطار تویی تو  
دلسوز منی روز مصیبت به غم من  
تسکین ده در اشک گهر بار تویی تو  
آغوش تو در گاه عطوفت بنماید  
چون خواب به آرامش بیمار تویی تو  
در دوزخ این عالم خالی ز عدالت  
والله که همان سایه ای دیوار تویی تو  
ما تشنه نشستیم به امیدی دعایت  
مقبول در خالق غفار تویی تو  
لعنت به کسی کوه به تو آزار رساند  
در حسن وفا گشته نمودار تویی تو  
ای قامت تو خم شده از محنت بسیار  
با این همه آن یار وفادار تویی تو  
این مرد بسی ظلم روا کرد بیخشای  
از کار خصومت شده بیزار تویی تو  
در گلشن پر عشق (همایون) تو گلابی  
در هر غزلش حسن پر از بار تویی تو

۷ مارچ ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



## ماه پُر جلال

این ماه پر جلال بسی محترم بود  
چون بنده در حریم خدا در حرم بود  
شد خالی از هوس سر مومن بعشق حق  
از چشم دل نظر بکند جام جم بود  
اندر میان خالق و مخلوق همچو رمز  
در روز حکم شاهد عفو حکم بود  
در راه حرص و آز شکم بی مروست  
هر قدر پُر کنی، بگویند که کم بود  
قطع غذا که روشنی اصل روزه نیست  
دیدم زیاد مردمی خالی شکم بود  
راه هوس ببندی و رسم وفا کنی  
رفتن درون مهر ز قطع ستم بود  
زنهار کم نمای ستم روی روزه بین  
از دست ظالمان بسی چشم نم بود  
نزدیک شود بسوی تو او ده قدم ز مهر  
گر از تو سوی منزل او یک قدم بود  
در قبضه گیر دست عنان سخاوتی  
دانی مراد و مقصد مردی کرم بود  
این بستن دهن که فقط بهر نان نیست  
خوش آن قدی به عجز صبورانه خم بود

زهد ریاء چو دانه کشتیست بی اثر  
شام حضـور عشق بسا صبحدم بود  
بنویس وصف یار (همایون) زروی عشق  
اظـهار هر حقیقتی کارِ قلم بود

۹ جولای ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### گشتی چُپ

شعله ها افروختی اندر زمین و گشتی چُپ  
ناله ها افراختی شد بس حزین و گشتی چُپ  
آمدی از نیستی و هستی ات هم تیر شد  
نفس تا اندر نفس شد واپسین و گشتی چُپ  
چند در تعلیم و مکتب گوش و چشمت باز شد  
چند کردی عشق برهر نازنین و گشتی چُپ  
روزگاری انتقاد مردمان کردی بیان  
روزکی هم عزم کردی آهنین و گشتی چُپ  
عمرها شد در شکایت تا زبانت مو کشید  
پاره کردی آن گلو بر آن و این و گشتی چُپ  
گاهگاهی لاف علم و دانش و دفتر زدی  
مدتی رفتی براه شرع و دین و گشتی چُپ  
که سخن از آسمان و ماه و کوکب می زدی

گه بخوابیدی به کنج این زمین و گشتی چُپ  
هر کجا تدبیر کردی تیر از تقدیر خورد  
تا بدیدی خویش را اندر کمین و گشتی چُپ  
رخ کشید آن آفتاب و بُرد چشمت برق آن  
تا نوایت را کشیدی راستین و گشتی چُپ  
سالها از خویش غافل رفتی اندر جستجو  
گشت عطر عشق بر تو عنبرین و گشتی چُپ  
روزگارت شد (همایون) از سرودِ باطنی  
سبزه ای خاکت بر آرد آستین و گشتی چُپ

۲۸ فروری ۲۰۱۳م

گینزول - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### گریه

اندر دلِ این کابلِ ویرانه بگریم  
از اشکِ کنم قافله در خانه بگریم  
تا می نگرَم طفلِ یتیمی به غریبی  
سودا به دل آورده غریبانه بگریم  
تا پیر زنی قصه کند حالِ پریشان  
در هر سخنش دیده به پیمانهِ بگریم  
این سردی چه تلخ است غریبان وطن را  
با آتش احساسِ شکِیا نه بگریم

در قیمت گزاف ذغال و گذر باد  
در صندلیِ سرد صبورانه بگریم  
از کوچه‌ی پُر گل شده بالا به سر کوه  
بر حالت این مردم، جانانه بگریم  
در پینه‌ای پطلونِ پسر بچه‌ی مکتب  
در چادر صد پاره‌ی بی‌خانه بگریم  
تا زاری کند پیش من آید زن بیوه  
در قصه‌ی پر درد چو افسانه بگریم  
بر حال پریشان مچی بر در مسجد  
هوشیار شوم گاهی چو دیوانه بگریم  
بر گرد و غبار سرِ آن طفلک معصوم  
دستی کشم از مهر شریفانه بگریم  
این شعر پراز درد ظریف است (همایون)  
تکرار بخوانم که ظریفانه بگریم

۱۶ قوس ۱۳۸۷

کابل، افغانستان



### گریستم

بر حالِ این وطن چه مصفا گریستم  
با جویِ اشکِ بر لبِ دریا گریستم  
دیدم به چشمِ عجزِ یتیمانِ خوار و زار  
شد در دلم چو آتشی پیدا گریستم  
آن بیوه زن که در بغلش طفل میگریست  
بر چادرِ هزار پاره سراپا گریستم  
بر چهره های سرد بدیدم ز مفلسی  
تا آهِ دل ، برفت ثریا گریستم  
احساس همچو موج ز آتش به دل رسید  
در نازکیِ قلب ، گوارا گریستم  
دیدم به مردمی که ندارند عاطفه  
بر فقرِ مردمان به شب ها گریستم  
دیدم به طفلکانِ فقیر و برهنه پا  
شد بی توازنی و به دنیا گریستم  
خواندم نمازِ حاجتی بر حال مردم  
با عذر سوی عرش معلا گریستم  
بر مادرِ وطن که چپاول همی کنند  
با آتشِ نهانی هویدا گریستم  
افتاد چشم من چو به اوراقِ باستان  
بر یادِ آن عدالتِ بابا گریستم

آن مردمانِ خود گذر و پارسا چه شد  
اندر غروبِ عدل ، همانا گریستم  
جای تعجب است (همایون) نگشتی کور  
کردم برای صلح تقاضا گریستم

۱۱ جون ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### کیست زن؟

آنکه از مهر و محبت قلب را گلشن کند  
خانه ای هر مرد را با نور خود روشن کند  
آنکه صبر کوه دارد در ثبات آموخته  
تا چسان از تنگنای بر جهد روزن کند  
همچو آب زندگی همچون مسیحا دم زند  
در دل هر سنگدل از نرمی ها مامن کند  
گر بدانی قدر او را محترم خوانی از آنک  
کاو چو مهمان در دل ما آمده مسکن کند  
گر رسد در خانواده شور و آشوب زمان  
با صدای پر عطوفت گلشن از گلخن کند  
تا ببیند شوهرش گشته حزین روزگار  
خنده هایش نقش بسته، دسته ها گلبن کند  
می کشاند طفل را از هر نشیبی در فراز  
در وفورِ حوصله اندر تسلا فن کند



نیست پوشیده از او اسرار و رازِ زندگی  
چشم شاهینش بینی عمقِ دل دیدن کند  
روح را شاداب سازد از ظرافتهای هوش  
چاره و تدبیر آرد جانها در تن کند  
طفل آرد گربه دنیا خود بزرگی میدهد  
هم زدلسوزی بینی خدمتِ میهن کند  
خانم افغان بین می سوزد و می سازدش  
آستین برزد بخدمت او کجا من من کند  
ارج بگذارد (همایون) جایگاه زن بسی  
میوه از باغِ لطیفش تا ابد چیدن کند

۱ مارچ ۲۰۱۳ م

گیننزول - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### کشور غمزدگان

زین قدر من من و من هیچ چه از ما نشود  
تا نگرديم یکی عیش گوارا نشود  
آتشِ عشق وطن گرنگدازیم به دل  
آب هرگز به نهانخانه خارا نشود  
ابتدا ما اگر از خود گذری هانکنیم  
انتها از سحری این شب یلدا نشود  
تا چو خاکی به در حضرت حق سرندھیم

رَفَعَتْ صَلَاحَ بَسْرٍ مَنزَلِ عَنقَا نَشُود  
تَا زِ انْفَاقِ سَخَايِي نَكْنِي بِهَرِّ يَتِيمِ  
دِيدِه اِي يِيوَه زَنِ شَهْرِ كِه بِيِنَا نَشُود  
تَا كِه تَعْلِيمِ وَ تَعَلُّمِ نَكْشَايِد رِه وَ نَوْرِ  
يَكْسِرِه اَيْنِ هَمِه نَادَانِ كِه دَانَا نَشُود  
ازِ عَمَارَتِ نَشُود سَوْدِ تَعَالِي وَ طَنِ  
غَيْرِ تَوْلِيدِ هَمِينِ مُلْكِ تَوَانَا نَشُود  
تَا تَوَقْفِ نَكْنَد رِيخْتَنِ خُونِ فَقِيرِ  
بَارَشِ رَحْمَتِ حَقِّ هِيچِ زِ بَالَا نَشُود  
تَا نَبَاشَد كَرَمِ دَوَسْتِ بَدَانِ مَرَحْمَتَشِ  
زَنَدِه يَكِ مُرْدِه هَمِ ازِ دَسْتِ مَسِيحَا نَشُود  
حَلَقَه كَرِ نِيَسْتِ بَهْمِ عَالِمِ وَ دَانَايِ وَ طَنِ  
نِه بَدِينِ خُودِ سَرِي هَا حَلِّ مَعْمَا نَشُود  
دَلِ اَكْرِ سُوخْتِه وَ بَازُويِ هَمْتِ بَجْهِيدِ  
كُشُورِ غَمَزْدِگَانِ هِيچِ بَسُودَا نَشُود  
يَا اِلَاهِي زِ كَجَا بَخْتِ (هَمَايُونِ) بَرَسَدِ  
اتِحَادِي شُودِ وَ پُولِ بِه يَغْمَا نَشُود

۳۱ مارچ ۲۰۱۳ م

تكساس، ايالات متحده امريكا



## قلمِ راست

بر چیده ام از جمله ی ابزار قلم را  
هر چند که گم گشته خریدار قلم را  
در اولِ مصحف به حبیب آمده پیغام  
در علم چو آئینه ای بشمار قلم را  
تقدیر ز تعمیرِ قلم گشت چو تحریر  
اندر عمل آورده ز افکار قلم را  
امی که محمد(ص) شده بر اوست فضیلت  
بر امتِ خود گفت که بردار قلم را  
پیامبر ما پیش کسی علم نه آموخت  
در وحیِ الهی نشود، کار قلم را  
کی زانو زند پیش کسی سرور عالم  
از اوست حدیثِ درّ شهور قلم را  
آورد چنان مصحفِ اسرار به گیتی  
کی پیشه کند سرور و سردار قلم را  
گفتا: که برو چین و بیاموز ز دانش  
بنویس و نگهدار تو بیدار قلم را  
تحریرِ حقایق زرگِ خونِ قلم کن  
تایک نفسی هست تو مگذار قلم را  
از شمعِ قلم روشنی اندر شفق آور  
از رنگِ هنرها بکش این بار قلم را

بی علم و خرد صلح ندیدیم دمی هم  
پیش آر چو فانوس شبِ تارِ قلم را  
این چرخشِ گیتی ز حیاتِ قلم آباد  
کن دایره ای چرخ به پرکارِ قلم را  
ملت همگی تشنه ز پیمانۀ ای علم اند  
چون تحفه ببر بر درِ خمّارِ قلم را  
جاهل نشد از عطرِ گلِ علم معطر  
شمشیرِ عداوت شده چون خارِ قلم را  
بی علم اگر نوش کند شهدِ هنر بین  
حرمت کند از عقل چه بسیارِ قلم را  
از بختِ سیه ملت ما فاقدِ علمست  
یک عده بشد دشمنِ خونخوارِ قلم را  
گاهی نظری بر کتبِ دیر بینداز  
بشمار تو بر سنجشِ مقدارِ قلم را  
علم همه یونان ز تحریرِ چو گنجست  
بگذار به پیمانۀ ای اظهارِ قلم را  
از دهکدهِ تارِ برون شو به حقیقت  
بگذاشتی اندر شفِ دستارِ قلم را  
آن مثنویِ معنوی آورده چنان علم  
اظهارِ حقایق شده نیزارِ قلم را  
گر با قلمی کم بکن آن کج قلمی ها  
مگذار به مگار شود یارِ قلم را

اسرار دو عالم شود از علم هویدا  
بر آر بسی حرفِ گهر بار قلم را  
بر شرحِ حقایق بنما آن قلمت راست  
از نیک و بد دهر شد آثار قلم را  
تیغ است قلم بر کَنفِ جهل مبادش  
مگذار به آلودگی زنهار قلم را  
امروز سلاحِ قلم آورده صلاح کن  
بردار از آن گلخنِ چون نار قلم را  
در وحدت ملت شده خشنودی خالق  
در تفرقه و جهل میآزار قلم را  
آن مشتی پریشان نکند جمع عدالت  
شو با خطِ اقرار طرفدار قلم را  
تا لطف کریم است به مخلوق دو عالم  
فرقی نکند تسبیح و زنار قلم را  
تامینِ سواد ست همای ز سعادت  
هر لحظه (همایون) شده اسرار قلم را

۱ فیروزی ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### قدس شهنشاه

امواج پُر خروش تفکر برد کجا؟  
ما را عروج ضعف نداده است فرصتی  
لیکن ز سیل پُر تلاطم پُر شورِ حادثات  
ازیک کنار می بردم سوی دیگرش  
کو اختیار تا که تعین شود مسیر؟  
ما گم شدیم در خم این کوچه ها بسی  
در پهنه های بحر روانیم چون خسی  
در کارگاه عشق بماندیم بی کسی  
من نیستم کسی و اگر هست کس تویی  
بیداد گر جهان که فریاد رس تویی  
ای روزنِ دریچه ای امید در جهان!  
باز آ  
باز آ که نیست همدم و همرازِ جاویدان  
ما ایم در قفس  
این تن نگشت گاهواره ی خوبی برای روح  
این تن چو گور بود  
گورِ سیاه بود  
کو؟ آن صفای مهر و محبت نشد پدید  
این تن حریص بود  
هر لحظه در هوایِ تنوع گشوده بال

هر لحظه در خیال

هر لحظه در سوال

هر گز نبست یک دری را در قناعتی

تا ما به فکر جمع تمرکز دهیم روح

همچون قفس چه کهنه رباط است این بدن

کی بود جای تو ای نور پُر جلال

ای روح!

ای قدس شهنشاه اصیلِ همیشهگی

ای خالی از هوا و هوس های بی بقا

ای مهر جاویدان به تنغیصِ زندگی

همچون پلی برای رسیدن به منزلی

آن منزلی که اصلِ حقیقت وجود اوست

آنجا سعادت جاویدِ جان بود

آنجا سرور و عیش بسی رایگان بود

آن منزلی که خواب حقیقت شود پدید

آن حاصلی ز کشت ، که باران رحمتش

از فیض برقِ عشق برآورده ابرها

تا رعد بگذرد از شوق درمیانش

آب بقاش است چه موج و با شکوه

بر رگِ رگِ بدن برساند وصال تو

تا ذوق و شوق عقل بگیرد خیال تو

نابرده پی به ذره ی فهمی ز حال تو

رنگین کند کرانه ی گیتی جمال تو  
سرچشمه های حکمت عالم کمال تو  
هر جا پدیده های پسندیده مال تو  
ای هستی همیشه دو عالم زوال تو

۱۴ فروری ۲۰۰۵م

کابل، افغانستان



### فقر

نی به ما بالی بمـانده نی پری  
نی به خانه بام مـانده نی دری  
نیست بی خونِ جگر اینجا پدر  
نیست بی داغی به سینه مـادری  
یک سو بی پا است اینجا یک پسر  
یک سو بی دست است اینجا دختری  
گردنِ مردم بریده تیغِ ظلم  
انتحاری کرده هر دم نوکری  
آن سو مـردی خائن و قاتل رها  
این سو رشوه می ستاند داوری  
نیست آنکو بازوی همت کشد  
عاشقِ پاکی و میهن پروری  
در عمل کـوشا ندیدم هیچ کس



در شعار آورده چون من دفتری  
بر دهانِ هر که مُهرِ پول خورد  
چون بتی خاموش شد بر پیکری  
بی تفاوت گشته فرزندانِ تو  
ای وطن هر چند هستی مادری  
در مساجد انتحاری شد روان  
این چنین کاری نکرده کافری  
گاهِ کلی بی حس نموده جامعه  
جاهِ کلی آورده دینِ دیگری  
حب میهن نیست در دل‌های ما  
آتشِ عشقش شده خاکِ استری  
فقر بر خاکِ سیه بنشانند حیف  
آسمانِ ما ندارد اختری  
سنجش و انصاف گشته منهدم  
داد را کس نیست سازد گستری  
خُلق مردم تنگ، حرفش گشته جنگ  
هر طرف بدخوی بینی خود سری  
نیست دیگر آن حیا و احترام  
قه‌ر کرده کهتری با مهتری  
معنوی در ضعف مادی تاج سر  
هر که بهر پول بینی چاکری  
آنکه ماهر گشته در دزدی کنون

خویش را خواند درینجا بهتری  
هر که دارد پول قدرت هم ازوست  
پادشاهی می کند بی لشکری  
بی بضاعت مردم بیچاره را  
فقر هر روزی زند صد نشتری  
بر گلـویش می فشارد پنجه را  
چون به چنگ باز آید کـفتری  
خائنان چون باز، خونخواری کنند  
خون خورد تا بیوه با چشم تری  
کرده در دستش سپندی را یتیم  
می دود تا بنگرد یک مـوتری  
های! وا ایستا نظر بنددت کنم  
ناله ها نشنوده گیرد چون کری  
پیش رستورانت بینی طفلکی  
یک یتیم نیم جانی لاغری  
بر سر سفره نداشت غیر غم  
از مواد خوردنی خشک و تری  
نعره دارد ساجقی از من بخر  
چشم گرداند همه ز آن منظری  
مال مردمخوار دیدم یک گروه  
یک گروه خـر تباری بیسری  
بشکند آن پنجه یی قانون را

خونِ مردم شد بدستش ساغری  
نیست دلسوزی کند بهر وطن  
مال ملّت را نموده زیوری  
از مروت نیست آگه آن خبیث  
علم را کم جوی دیگر از خری  
تا مژده برهم زنیم و می رویم  
رهگذر مائیم همچون معبری  
ای که نعمت داری آگه باش پیش  
از سخاوت باز آور گوهری  
بی تفاوت چون توانی زیستن  
بگذری از پیش روی مُضطری  
هر وزیری داد از حق می زند  
چون ملای بی عمل در منبری  
با خبر در انتظارت مرگ هست  
هر که را آید به وقتش نمبری  
کم نما آزار روی حق بین  
یک دل آشفته حال پر پری  
قلب پر خونم (همایون) بنگری  
چون سپندی میپرد در مجمری

۱۱ سپتمبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



## غزنه

تصویرِ ادب دارد خطّ و قلمِ غزنه  
گیتی شده نورانی از جامِ جم غزنه  
محمود به صیقل زد هم تیغ و قلم هر دو  
تاریخ رقم خورده بین از رقمِ غزنه  
هم مهد ادب بوده هم مکتب عرفانی  
جاوید همی باید فرّ و حَشمِ غزنه  
بر دیده نشانیده اهل هنر و فن را  
در عدل نوا دارد بانگِ حَکَمِ غزنه  
نآید به حساب آنکه تعداد سخندانان  
شهبکار ستانیده وزنِ درمِ غزنه  
آن شمع دقیقی را فردوسی به مهر آرد  
خفته است بزرگانی در هر قدم غزنه  
آن خطّه تاریخی باز آمده عنوان شد  
اغیار همی نازد در بیش و کم غزنه  
بهلول چه خواهد گفت گر زنده شود آری  
مغرض به چه آورده فکری به غم غزنه  
مسعود چو بر خیزد گردن بزند آنرا  
کامروز برآورده بیع و سلّمِ غزنه  
آن کشور محمودی معراج تمدن بُد  
آن درّ دری بودی زیبا صنمِ غزنه

بیگانه مسازیدش آن صفحه تابان را  
بیرون بزنید آخر دست ستم غزنه  
تا باد (همایون) باد آن مامن تاریخی  
اغیار نمی باید پا در حرم غزنه

۲۰ می ۲۰۱۲م

کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### فقر وطن

فقر آورده ست در دل آبله  
ملتی را دور کرد از قافله  
خوشی از تنگدست در پرواز شد  
در دل نادار هر دم زلزله  
در دیار فقر سالم کم بود  
تنگ میسازد محیط حوصله  
هر کرا افلاس آورده به چنگ  
رشته ای کارش ندارد سلسله  
میگریزد بی لباس از انجمن  
از تجمع خود بگیرد فاصله  
فقر سازد مملکت را هم تباه  
نیست آسایش نباشد گر غله  
آستین کهنه را عزت کجاست

در ترازو تا لباس آرد پله  
پولداری جاهلی در بزم شد  
چاپلوسان را بین در غلغله  
عالم بی پول آید گر ز در  
هر کسی مصروف اندر مشغله  
گر به جیش پول دارد وا نگر  
در گلو توصیف جاهل قلقله  
چهار پایان قدر عالم کی کند  
کی شناسد گوهری را در گله  
حرف نادارست بینی گاه و باد  
قدر دارد گندم پر سنبله  
فقر مرگست و قناعت زندگی  
زحمتی بسیار باید بی گله  
نفس را سیراب کن از آب و نان  
زندگی مرگست اندر مذبله  
میزنی گر داد از داد و عدل  
بر ضد افلاس بر خیز و هله  
ملتی کو ثروتش غارت شود  
در ترقی نیست آن را مرحله  
فقر علم و مال دیدم در وطن  
ثروت و علمست دانی مشعله

راست میگوی (همایون) بارها  
شعرِ تو در آسمان شد ولوله

۲۵ سپتمبر ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### گپی نیست

گفتم که وطن خوار بشد گفت گپی نیست  
گفتم که بین زار بشد گفت گپی نیست  
گفتم هنر و علم که پرواز نموده  
مردم همه بیزار بشد گفت گپی نیست  
گفتم سر چو کیست ولی علم ندارد  
نوکر همه با دار بشد گفت گپی نیست  
گفتم که بر سوایی کشیدست ره ملک  
ظالم همه سردار بشد گفت گپی نیست  
گفتم همگی پول بیامد به فنا رفت  
مردم همه نادار بشد گفت گپی نیست  
گفتم که نبینی تو سوادی به مقامات  
از جهل شب تار بشد گفت گپی نیست  
دانا به پریشانی و نادان سر چو کی  
گل ها همگی خار بشد گفت گپی نیست  
نسوار بیانداخته مامور به دفتر

گم کله به دستار بشد گفت گپی نیست  
گفتم همگی رشوه ستانند به دزدی  
این حرف بتکرار بشد گفت گپی نیست  
گفتم گنه مردم بیچاره چه باشد؟  
کین زندگی اجبار بشد گفت گپی نیست  
حیران شده ام ماهیت گپ به کجا است  
تا خفته یی بیدار بشد گفت گپی نیست  
گفتم که درختست به آنجات ندانی  
بر جسم تو طومار بشد گفت گپی نیست  
گفتا که سرم سایه کند راحت جانست  
بگذار هوا دار بشد گفت گپی نیست  
گفتم به والله احمق بی غیرت محضی  
دُم تو پدیدار بشد گفت گپی نیست  
گفتم که (همایون) ز تو هم عار بدارد  
نالیده چو کفتار بشد گفت گپی نیست

۲۱ فروری ۲۰۱۳م

گینزول - ورجنیا، ایالات متحده امریکا





### عوام فریبی

بنگر که سیاسی شده هر یک لب بام است  
تفریق چه سان کرد بین پخته و خام است  
چون ذره عمل نیست به گفتار و به پندار  
هر سوده‌نی باز به تحسین کلام است  
جاهل نشود مرشد ما با سخن خوب  
ای وای رخ روز وطن مایل شام است  
از قاتل و رهن که نماینده نباید  
هر چهره‌ی مفلوک چه در مظهر عام است  
با چهره‌ی منحوس برآورده سر خویش  
تا رای بگیرد بنگر غرق به وام است  
با رای خودت بیش بکن سعی وطندار  
چون نیک بینی که نماینده بنام است  
کوشیدن جاهل همه بیهودگی باشد  
در کارگه چرخ که عاقل به مقام است  
پس راه مده بیخردان را تو به دولت  
کو را سخنان راست به دروازه‌ی دام است  
مگذار به هر ناخردی حق خودت را  
حق تو به جاهل که چو یک لقمه طعام است  
ره نیست به ایزد به سخنها و تضرع  
ابلیس اگر مرشد و والی و امام است

مگذار که قاتل به مقامی برسد باز  
این کار به هر مذهبی دیدیم حرام است  
در دایره ای رای تو سنجیده بنه پای  
جمهور، زرای تو بدیدم، نظام است  
از بهرِ وطن دستِ دعا آَر (همایون)  
دلهای کدورت همه چون سنگ رخام است

۱۷ می ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### عمر فانی

بدین عمر فانی مکن خود فزونی  
ز ترس حسابش کجا در سکونی  
گهی در نشیبی گهی در فرازی  
بزن دیده برهم بین سرنگونی  
به پائین برندت، زبالایی افتی  
مشو غزه از آنک، به بالا کنونی  
ز حرص ز آزی چه دستکِ درازی  
چرا بهر دنیا چنین مایه دونی  
شرارت فساد، شقاقت نهادی  
تغافل پسندی، چنانی و چونی  
زشهوت به آتش همی داری بازی

گهی از درون و گهی از برونی  
برون شو ز غفلت، خنک گشته عادت  
نه از کسب و کاری، نه اندر فنونی  
برو دست و پا کن، بکش بال و پر را  
همین زندگانی بشد آزمونی  
مترس از حقایق مزین ساز غفلت  
ز چه بزدلی ها، ز چه این جبونی  
والله ای (همایون) بخندم به گردون  
فغان کم بر آرم ز دردِ درونی

۱۳ دسامبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



به مناسبت تجلیل از بزرگداشت  
محمد محسن (صابری هروی)

در شام معنوی عرفان ایالت ویرجینیا

شعر چو استاره ادب آفتاب  
زندگی شاعری چون موج آب  
گاه سرشکت سر مژگان کشد  
هر نفسی جان بدهد جان کشد  
کسب و فن شاعری آسان کجاست  
شاعر با درد و سخندان کجاست

چرخ بسی رفت به بالا و پست  
شهر هری مهد ادب بود و هست  
حلقه سلجوقی هنر در کشید  
تا که نهال هنرش بر کشید  
بود در آن باغ چو سرو بلند  
شاعر و هم صحنه گر هوشمند  
محسن صابر هنرش چند بود  
شاعر و رسام و هنرمند بود  
در دل خود حب وطن تازه کرد  
نعره ای حق گویی چو آوازه کرد  
گاهی ادب گه به درامش کشید  
خط زرین کرده پیامش کشید  
زور و ستم تیغ زبانش نبست  
بهر وطن رفته بزندان نشست  
مردم گوئید برای خدا  
مرد هنرمند بمیرد کجا  
جوهر و گنج است بفرهنگ ما  
زنده ز شعرش شده آهنگ ما  
گفته (همایون) به صفاتش همین  
فخر همه مردم افغان زمین

۱۴ نوامبر ۲۰۰۶م

ستوکس دیل - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### شیرِ غرّان

این خطه یی دلیران این سرزمین شیران  
باز آی و عشق بنگر در مأمَن شهیدان  
یک دست تاجیکِ من یک دست بوده پشتون  
با ازبک و هزاره همدست گشته یکسان  
چون مرز باستانست این خاک عارفانست  
ما مردمان افغان از مادرِ خراسان  
کابل چو قلب و روحم در کندهار جانم  
اندر جگر هری شد من عاشق بدخشان  
ای لاله یی مزاری در عشق بیقراری  
داغ دلت نشانی فریادِ عندلیبان  
از بلخ مولوی را فریاد تا ثریا  
در کشور سنایی عشقست شاه شاهان  
یک چشم ما دری شد یک چشم گشته پشتو  
آواز وحدت ما چون شیر گشته غرّان



### شرّ نَمّام

احتیاط از شرّ نَمّام احتیاط  
ره برَد درپخته و خام احتیاط  
نیست کس از شرّ قاصد در امان  
هر قدم بنهاده یک دام احتیاط

در تجسس آنقدر پرسد سؤال  
شد خبر از مغز بادام احتیاط  
پیش ناکس مهر بهتر بر زبان  
میشوی رسوا سرانجام احتیاط  
غیبتیان را گهی همراه مشو  
می کشد در رنج سرسام احتیاط  
اندرون دوستان آتش فگند  
دوستی را ساخت ناکام احتیاط  
منتظر در فرصت پستی بود  
تا بریزد زهر در جام احتیاط  
گپ همی گیرد برای دشمنی  
پاکدل را کرده بد نام احتیاط  
صد بگوید تا تو گفתי گریکی  
بر سرت اندازد الزام احتیاط  
خاموشی باشد چو حفظ آبرو  
نیست او را عز و اکرام احتیاط  
هیچ بانمام بر بالا مرو  
پرت سازد از لب بام احتیاط  
کم ببر در پیش دشمن نام دوست  
قاصدان گیرند الهام احتیاط

هوشداری ای (همایون) در سخن  
حرف را سازند ایهام احتیاط

۴ جنوری ۲۰۱۳م

گینزول - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### سلطان ضعیف

شیطان قوی گشته و انسان ضعیف است  
در وسوسه ای نفس دل و جان ضعیف است  
صادق به عذاب آمده خائین به مقامی  
در گفتن حق آن لب لـرزان ضعیف است  
اندر طلب حـرص خرد گشته به زنجیر  
با نفس بین قوتِ ایـمان ضعیف است  
یاسـین چه خوانیم به پیش کله خر  
دانا نبود قـادر و نادان ضعیف است  
هر رهبری ماهر شده در هر فن دزدی  
دولت شده تا بی سر و سامان ضعیف است  
هر نفس کشد قوتِ عصیان به مرداب  
در کرده انسان که شیطان ضعیف است  
گفتند کبیر است که با نفس بجنگی  
یک مرد نشد راهی میدان ضعیف است  
تزویر بر آورده به سر حلقه یی دسـتار

تا ریشِ شیاطین شده پیچان ضعیف است  
خود خواهی و سرپیچی و حق خوری بدین جا  
با این مرض رشوه طبیبان ضعیف است  
یکسر ز (الف) تا سر (یا) رشوه ستاند  
هر شیوه علاجی که بدینسان ضعیف است  
در دام خود انداخت به تزویر چو زاهد  
حقگوی چه از ترس حریفان ضعیف است  
هر کس که به فکر شکم خویش برقصد  
دل‌سوزی بدان اشک یتیمان ضعیف است  
دزد و دغلی مانده سر کرسی بقدرت  
اصلاح درین حال پریشان ضعیف است  
هر گوشه یتیمی بکشد خون به مژگان  
هر بیوه درین شام غریبان ضعیف است  
از آمر و مامورِ وطن شکوه چه داریم  
در عرصه کشور خود سلطان ضعیف است  
گفتند نمک چاره کند گندگی ها را  
شد گنده نمک تا به نمکدان ضعیف است  
خون گریه کنم تا نگرم حالت مردم  
با اشک من آن لعل بدخشان ضعیف است  
گه آه بسوزد همگی خانه بی دل را  
گه اشک بخشکد سر مژگان ضعیف است



دیدیم به زشستی سر خائین به بلندی  
چون عدل درین کشورافغان ضعیف است  
بگذار سر شکوه درین دیر (همایون)  
گر سر نرود تا به گریبان ضعیف است

۸ دسامبر ۲۰۱۲ م

پروان، افغانستان



### زور گویان

باز کشیده به زر آن سر بیسره زور  
بر سرِ مظلوم بین تیغ توانگر به زور  
دعوی رهبر کند عاقل و راعنای ما  
با ورق پول خود گشته دلاور به زور  
ترس خدا کم بود در سخن قاتلان  
اشک فرامیکشد از مژه ی تر به زور  
در بن شورای ما حق و لیاقت کمست  
بسته عدالت چرا بر رخ خود در به زور  
سخت گرفته به کف راه گریزی نشد  
چنگ عقاب جهل بال کبوتر به زور  
بر غرض نفع خویش گردن قانون شکست  
تا که به آتش کشد کاغذ و دفتر به زور  
نعره ای حق بشکند با تبر جهل و کین

پرده کشد بر رخِ مهر منور به زور  
همسری با عالمان کرده بین جاهلان  
کرده خری خود به اسب باز برابر به زور  
خر نشود هیچ اسب طوق طلا گر کنی  
زین مرصع مکن ، به نشود خر به زور  
قاتل و دزد و دغل نیست دگر راه حل  
در صف رهبر بین آمده یکسر به زور  
بشنوی طرز سخن در سخنش نیست فن  
نیست به نیروی تن حال نکو تر به زور  
کارز عقل و هنر پیش برد راهبر  
کینه کشد فتنه سر آتش آذر به زور  
خواب پریشان ما نیست نگهبان ما  
ظلم فراوان ما رفته فراتر به زور  
زحمت و رنج و محن ملک (همایون) کند  
این سخن حق بزن نعره مکرر به زور

۱۸ سپتمبر ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## زور قلم

کجا به زور قلم دفع بی سواد شود  
مـرادِ اهلِ قلم مُرده نا مُراد شود  
درون مایه ای جاهل چنان بگنبدیده  
مگو که چاره یی کاری به انتقاد شود  
نمازِ فاتحه خواندست آنکه وجدان را  
درختِ فتنه بود، قطع از نهاد شود  
دلم به شاعر بیچاره سوخت بیش از آنک  
گلوی چیره کند خسته از فساد شود  
کجاست اهل خرد تا سخن شنو گردد  
صدایِ جهل منادی سر جهاد شود  
محال بود گرگ را شبانی بدان  
صداش خفه کند ار صدای داد شود  
بدان که خائین میهن حرامزاده بود  
زچه به جاه و رئیسی به نامزاد شود  
بروی کرسی بین جاهلان خنگ صفت  
برای دزد، ز دزدی به اعتماد شود  
نفیر ناله یی من همچو باد گر بهواست  
بسان خونِ غریبان ما که باد شود  
بسی نوشته ام از درد ها و خون جگری  
الاهی مُلکِ جهل زود بی بلاد شود

ز خشت عشق به بنیاد شهر نو برویم  
که نام عشق (همایون) بخوبی یاد شود

۲۴ جنوری ۲۰۱۴م

کابل، افغانستان



### در وصف زن

عشق از چشمه ی شفاف گلستان زن است  
مهر از میکده ای عطف نیستان زن است  
حسن از مشعل رخشان کواکب میگفت  
وصل از صورت آئینه ای ایمان زن است  
صبر در منزلتش گشته به تسلیم خجل  
طفل در امن به دانشگه ی دامان زن است  
ابر در مرتبتش رحمت باران آرد  
عطر آن رایحه ای مهر زریحان زن است  
مرد هر چند چو پولاد بجنگد به ظلام  
در مصیبت بنگر بنده به فرمان زن است  
شور احساس که خود گوهر انسانی بود  
بر سر خوان محبت شده مهمان زن است  
اثر رحم و مروت ز تب و تاب نفس  
پرتو تابش آن مهر درخشان زن است  
غرش آدمی از نعمت و دولت به زمین

حاصل زحمت پر درد ز احسان زن است  
عالم آن فیض ز انفاسِ حریمش آموخت  
عالم آباد از آن رنجِ فراوان زن است  
دستی گهواره بجنابند دگر دست جهان  
ثروت و دانش هر مرد گروگان زن است  
تلخیِ صبر به مادر بنمودست چو شهد  
روزِ روشن اثرِ صبرِ شبستان زن است  
دروفا رازِ محبت ز گذرگاهِ شعور  
شاهدِ حوصله‌ی لشکرِ حرمان زن است  
تیزبین است عقابش به نگهداریِ طفل  
گویِ عشق بسر خورده ز چوگان زن است  
گر درشتی بدر آید ز سخن‌هایِ نهان  
اعتدالِ سخن از طبع سخندان زن است  
عدل و انصاف ز تاثیر دعایش بر جاست  
مستجاب آمده از عرش ز عرفان زن است  
بسکه بی عدلی بدیدست (همایون) در دیر  
هر طرف مینگرد بیش پریشان زن است

۵ مارچ ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## زاره ترک

میزند چرخ زمانه دور همچون فرفرک  
میکنند زیر و زیر هر آدمی شد هُشپیرک  
نیست انسان را خبر از خیر و شد در روزگار  
مژده برهم خوردنی بینی که گشتی لا درک  
مردمی بر نام دین وحشت گزیده این زمان  
گر شود در مکه، کی آدم بگردد آن خَرک  
می زند یک انتحاری می کفاند خویش را  
مرده ای مظلوم ما پُرخون فتاده در سرک  
تا بنام دین به مردم راه لادینی نمود  
نوجوانان را کند ملأ بین کله چَرک  
کشور همسایه ای تو تشنه یی خون تو است  
با فریب شیطنت دارد چه فکری بر سرک  
بال را هموار کن ای نور دیده در وطن  
بر گل میهن نگاهبان شو جوان شهپرک  
فکر مردم کن که عمر ما ندارد بیش تاب  
از برای اتحادی حرص را کن دورترک  
رشوه بگرفتن نباشد کار انسان شریف  
میز و چوکی هم نباید نی دوات و دفترک  
مال و جاه و قدرت و چوکی سرآسربی بقا  
دیده از چه باز بندی گوش میسازی کرک

ملت بیچاره از هم باز می پاشد ز چه؟  
اتفاق ار نیست بینی مردمی تیت و پرک  
در دعای من (همایون) جز وطن نآید دگر  
یا الهی مرحمت کن می شوم زاره ترک

۲۰ فروری ۲۰۱۳ م

گینزول - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



## ره آزادی

چه ستم های که در گردش دوران دیدم  
مه و خورشید و فلک را همه رقصان دیدم  
تا به هم مژه زدم رفت حبابم به فنا  
مدت عمر مگو خواب پریشان دیدم  
روزگاری به فراموشی طفلانه گذشت  
در جوانی اثر ریزش باران دیدم  
یک زمان رفت به آموزش و شاگردی ما  
عشق آمده همه این زندگی ویران دیدم  
قسمتی عمر به نقاشی و تصویر گذشت  
خویشرابی وطن و بیسر و سامان دیدم  
کرده ام تجربه من دوستی و دشمنی را  
سردی و گرمی این دیر فراوان دیدم  
دمی آهنگ کشیدم ز دل واله ی خویش

می و مطرب همه در مجلسِ مستان دیدم  
یک زمان از دهنم شد سخنِ حق بیرون  
تا بهم خورد مژه میله ای زندان دیدم  
عمرها خاک ره خلق خدای ام به خدا  
خالقِ خویش به هر حال نگهبان دیدم  
خصم کردند به من مردم بیرحمِ حسود  
بادلِ ساده ی خود دشمنی آسان دیدم  
هر کرا دست گرفتم ز رهِ مردی خویش  
پای در بند فتاداشکِ پشیمان دیدم  
هر کرا گلبنِ گل داده محبت کردم  
لیک پاداش همه خارِ مگیلان دیدم  
زیورِ خویش ز آداب و حیا میجستم  
نیشِ مردم بدلِ خویش چراغان دیدم  
حاجتِ روزی همه بر درِ خالق بردم  
شکرِ ایزد بخدا این همه چندان دیدم  
خم شده قد اگر ز آنکه فروتن زیستم  
فتنه ای کبر و هوی دشمن انسان دیدم  
دولت عشق مساعد شده در چنگِ منست  
هر چه دیدم ز شکر خوانیِ یزدان دیدم  
علم جستم ز جهالت همه در شام سیاه  
آفتابِ هنر و علم به قرآن دیدم  
شاعرِ عشق شدم ز آنکه غنیمت شمرم



هر کجا عالم و دانای سخندان دیدم  
بشکستم سر دیوارِ تعصب ز خرد  
خوب و زشتند همه گبر و مسلمان دیدم  
هیچیک ملتی را خورد ندیدم نه حقیر  
هر که از شخصیت خویش نمایان دیدم  
گر سخن چین بمن گفت سخنهاى رکیک  
شیطنت را همه با دیده ای پنهان دیدم  
مشکل افتاد به من رسم و ره فتنه گری  
این رهم چپ که نمودم همه آسان دیدم  
سخنِ راست بگفتم چو بشد انجمنی  
شش جهت لطف بیامد همه احسان دیدم  
تشنه ای خون من آمد اگر پست لعین  
خویش از لطف خدا در صدف جان دیدم  
در توکل بشکستم سر هر مشکل را  
ره آن قلّه ی شمشاد بیابان دیدم  
سر و جانم به فدای ره آزادگی ام  
زیر تیغ آمده این سر که بفرمان دیدم  
دولت عشق (همایون) و مبارک بادا  
توشه ای راه از این آمده ارزان دیدم

۲۷ جنوری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### رفته چپ

روزگاری شد که دانا همچو نادان رفته چپ  
گوی خورده از نهاد ضرب چوگان رفته چپ  
نیست دیگر مردمان را در تمیز خار و گل  
خار در بالای گل شد تا گلستان رفته چپ  
چشم و گوش خود ببندد هر یکی مست خودست  
نیست یک سرهم بینی تا گریبان رفته چپ  
آنیکی اندر خیانت مست و سرشار هوس  
و آن دگر مجنون فقر و تا بیابان رفته چپ  
مکر بنگر جای خود را باز کرده در قلوب  
راستی اندر کویری گشته نالان رفته چپ  
در ستیز برق و زرق اینجا همه کرده شتاب  
تا مریض حرص را هم نیست درمان رفته چپ  
کجروان پیچیده دور راستی چون دایره  
در قضاوت حق بینی گشته زندان رفته چپ  
میهن بیچاره دست مردم نا اهل خوار  
اشک گرم ما بیادش تا بدامان رفته چپ  
آفتاب زندگی را پرده بنمودست جهل  
بخت ما استاره خود کرده پنهان رفته چپ  
دور دور هر درخت آرزوهای وطن  
زهر آلود است گویی رشقه پیچان رفته چپ

ای (همایون) ناله کم کن نیست گوش آشنا  
شعله‌ی احساس مرده گشته بیجان رفته چپ

۲۸ فروری ۲۰۱۳م

گینزول - ورجنیا، ایالات متحده امریکا



### رای نمیدهم

بر آنکه کرده خون دگر رای نمیدهم  
بر خلق واژگون دگر رای نمیدهم  
بر آنکه رشوه خوار بود لعنت خدا  
دردم کند فزون دگر رای نمیدهم  
هر جاهل خبیث چرا روی کرسی شد  
بر مردمانِ دون دگر رای نمیدهم  
بار گذشته رای غلط بُرد مردمی  
می بینمش کنون دگر رای نمیدهم  
از سادگی خلق بسی سود می برند  
بگذشته آزمون دگر رای نمیدهم  
در انتخاب خویش بسی دقتی کنم  
شد حيله و فسون دگر رای نمیدهم  
اعمال مردمان به میزان در کشم  
بر هر سرِ جنون دگر رای نمیدهم

بر آنکه از دروغ دهن کرده پُر ز قف  
سازد چرا؟ و چون دگر رای نمیدهم  
بر هر که پول خویش ز خون یتیم کشد  
از لست شد برون دگر رای نمیدهم  
رهبر ندیده ایم (همایون) بروزگار  
اشکم عنابگون دگر رای نمیدهم

۲۸ مارچ ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



### رای میدهم

رای میدهم بدان کس کو شخص عادل است  
در کار و بار دولت کوشا و عاقلی است  
در کوچهٔ تعصب هرگز قدم نمانده  
کوشش کند به سنجش اندر تحولی است  
طوفان اگر بیاید، تدبیر کار داند  
چون ناخدا، آگاه، از بحر و ساحلی است  
این کاروانِ ملت رهیاب از او بگردد  
با علم و حلم بینی سرکارِ محملی است  
غمخوار بیوه گردد همچون پدر یتیم را  
از بهر ملت ما همچون موکلی است  
هر خائین وطن را زندانی کرده فوری

آسان کند ز وحدت هر جا که مشکلی است  
از ظالمان نترسد مظلوم را نوازَد  
از حق شعار دارد بر ضدِ باطلی است  
در سرنوشتِ مردم هر دم صلاح گیرد  
راه خرد بگیرد چون پُر تأملی است  
آنکو که دل بسوزد بر مردمی نجیبی  
در کارِ بازسازی رو بر تکاملی است  
اردوی ملت را تقویت نماید  
از دشت های مُلکم خواهان حاصلی است  
شیران این وطن را غرّان همی نماید  
از خصم جاهلانی کی در تزلزلی است  
دردِ دل (همایون) دانی عمیق باشد  
گرچند در سخن ها چون صوتِ بلبلی است

۳۱ مارچ ۲۰۱۴ م

کابل، افغانستان



### رای دروغین

بر ملت مظلوم، نماینده همه کس  
بر حق نبود لیک فریبنده همه کس  
بی علم و هنر منتخب جرگه ی مایان  
کم نیست کسی، لیک برازنده همه کس

با حرف دروغین بکشد رای زملت  
پنهانی کند بر سرِ ما خنده همه کس  
تا بختِ وطن خورده گره های مکرر  
دعوی کند و گشته گشاینده همه کس  
گر باز کند هر گره ی دست به دندان  
در پیش خدا گشته که شرمنده همه کس  
تغییر نیابی اگر نیست به تدبیر  
یابنده کسی نیست که جوینده همه کس  
دیوار و درِ شهر پُر از چهره ی مدهش  
بر خاطرِ قدرت شده آکنده همه کس  
ابرازِ بیانیه دوا نیست به دردی  
رگهای گلو بیش چه ساینده همه کس  
بر فکرِ علاجیم و ازین جمع نیاید  
تا جامه درانند بین ژنده همه کس  
پُر کردنِ جیب است برادر نه غمِ تو  
با پای برهنه ست چه سرکنده همه کس  
قصاب اگر بیش شود، گاو حرام است  
در سازِ ترقی ست نوازنده همه کس  
رای است فقط مطلب مهمانی و دعوت  
زین جمع شود باز پراکنده همه کس

مقصود فقط نفس بود دانی (همایون)

بی نور و چراغی شده تابنده همه کس

۱۷ سپتمبر ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## دو رنگی ها

نیست درد آن وطن را هیچ درمان هم به گپ  
هر کسی از بهر خدمت کرده پیمان هم به گپ  
کویکی دل سوز تا نانی دهد یک گشنه را  
پر بگشته حب میهن کوه و دامان هم به گپ  
هر که آید با پلان خویش باداری کند  
کی شود دانا بینی مرد نادان هم به گپ  
جز به گپ، کس را بینی دست خیراتی کشد  
گوسپندی خود خورد در عید قربان هم به گپ  
راه بنماید هر آنکو در عمل خوابیده است  
کی رسد اندر دهن آن مرغ بریان هم به گپ  
پُر بشد گوش کر ما از شعار و حرفها  
در کجا دیدی شود یک درد، درمان هم به گپ

خورده همچون جوک بنگر خون و مال دیگران  
می گریزد از ذکاتش کرده پنهان هم به گپ  
هردمی دشنام گوید آنکه را نانش دهد  
خویش را میهن پرستی گفته لرزان هم به گپ  
در تگدی طول دستش بین درازی میکند  
آستین بی حیایی کرده پیچان هم به گپ  
غیرتش خوابیده در دل همتش بگریخته  
در قسم ها می خورد آیات قرآن هم به گپ  
گوشه گیری کن (همایون) ازدورنگی ها کنار  
کار دنیا کی بیابد گاهی پایان هم به گپ

۲۸ فروری ۲۰۱۳م

گینزول ورجنیا، ایالات متحده امریکا



## دشواری های جهل

عمریست، عاجزانه پریشانی میکشیم  
در چرخ کوژ پشت چه حیرانی میکشیم  
با ملت فقیر دگر دشمنی بس است  
دشواری های جهل به آسانی میکشیم  
همسایه ها چو گرگ گرسنه بجان ما  
انسان شدیم و ظلم ز حیوانی میکشیم



ما را چه موقف است که دندان دشمنان  
خود تیز کرده بر خود و نادانی میکشیم  
از بسکه در نفاق سر خود شکسته ایم  
از پا فتاده ایم و پشیمانی میکشیم  
که اتنحاری گهی سر بریدن است  
اطفال بی پناه به قربانی میکشیم  
یکسو گروه جهل دگر سوست خائنان  
اندر محیط خوف گروگانی میکشیم  
نی خوفی از خداست نه خوفی ز روز حشر  
کوه از سرشک خویش به میدانی میکشیم  
بس تیشه می زنیم به هر ریشه ای امید  
جان را که قیمتست به ارزانی میکشیم  
سد ره است هر سو ولسوال و والی ها  
حقا که راستگوی چو زندانی میکشیم  
در سایه های نحس خیانت اسیر غم  
این روز های رنج شبستانی میکشیم  
با اتحاد دانی (همایون) ز شام خویش  
از آفتاب مهر درخشانی میکشیم

۱ سپتمبر ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



## در باره ی مادر

در باره ی مادر بسی ها قصه دراز است  
هرنغمه در این زمزمه در سوزش ساز است  
با مهر رخس مهر به اولاد تراز است  
در اوج سخایش همگی پنجه ی باز است  
دردیر فقط اوست یکی محرم راز است  
احساس وجودش همه در سوز و گداز است  
از مادر پر مهر نوازش به نواز است

\*\*\*

از جام جم اوست جهان گشته درخشان  
از عشق دل اوست همه رحمت یزدان  
از حب کثیرش زده سرچشمه ی عرفان  
از لطف برون گشته ز قلبش همه احسان  
از اوج سخایش همه کس تا به نیاز است  
از مادر پر مهر نوازش به نواز است

\*\*\*

در رنگ محبت کشد او پرده ی الوان  
باران بقایش شده چون ابر به نیسان  
از دست بهارش شده فرزند گلستان  
او بعد خدا گشته که سازنده ی انسان  
آواز ز اوصاف دلش تا به فراز است

از مادرِ پر مهر نوازش به نواز است

\*\*\*

با موجِ تبسم بکشد اوج به گفتار  
الفاظِ محبت ز لبش گشته گهر بار  
در صبر و تحمل بنگر دامنِ کهسار  
او معبدِ عشق است در این عالم اسرار  
در قبله‌ی او بنگری گر راهِ عجاز است  
از مادرِ پر مهر نوازش به نواز است

\*\*\*

دل پاک کند با سخنش ز آهنِ زنگار  
او بعدِ خدا گشته به آدمِ چو نگهدار  
ای مرد برون آی تو از پرده‌ی پندار  
در اوجِ شبِ تار بین مطلعِ انوار  
هر خواب به گهواره‌ی آغوش به ناز است  
از مادرِ پر مهر نوازش به نواز است

\*\*\*

از خویش به اولاد چه غافل شده مادر  
با گردشِ این چرخ مقابل شده مادر  
از رحمتِ یزدان چو نازل شده مادر  
گر بحرِ حفیر است به ساحل شده مادر  
اورفت دلم گشته بسوزست به ساز است  
از مادرِ پر مهر نوازش به نواز است

\*\*\*

گویی که دعای تو ز افلاک گذر کرد  
از سوزِ جگر خاست، خطرناک گذر کرد  
در آب چو آتش ز دلِ خاک گذر کرد  
پیمود بسی راه چه بی باک گذر کرد  
بہتر کہ رضایی تو ز تسبیح و نماز است  
از مادرِ پر مهر نوازش به نواز است

\*\*\*

رفتی و دل از فرقت تو خون شده بسیار  
دل واپسی در هجر چو مجنون شده بسیار  
اشکم بخدا ریخته گلگون شده بسیار  
نامت چو به لبهای (همایون) شده بسیار  
این چشم بدرمانده شب و روز کہ باز است  
از مادرِ پر مهر نوازش به نواز است

۱۰ می ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## خیانت

از بی هنران هیچ گرهی نگشاید  
از دستِ خبیثان بجز از ظلم نیاید  
آنکس که بدنیا بجز از حرص نداند  
جز بر کجی و کجروشی ها نگراید  
شو دستی بر آر و کرمی کن به یتیمی  
این عقده بگفتار به ولله نبر آید  
چندیست که سودای تمدن بزبانهاست  
در دیدن حـلوا که شـرینی نـفزاید  
امروز که جاهل سر کرسی بخـرامد  
جز ظلم بگوئید ز دستش چه بیاید  
لبتاپ به میزش شده از خاک پریشان  
با موتر دولت به سرک فخر نماید  
انترنت بیجای فقط نصب به دفتر  
جز بازی شطرنج بدان صفحه نیاید  
با چشمی فراخی نگردد تا همه رفته  
با حوصله اسباب ز دفتر برآید  
دزدی بکنند تیل از آن موتر دولت  
شخصی بکند موتر ملت که نباید  
تا ساعت ده نیست کسی حاضر دفتر  
تا ساعت دو نیست کس از در نبر آید

دست همه یک بوده خیانت گذرانند  
کس نیست درین ملک که خدمت بنماید  
گل نیست دگر در چمن این وطن ما  
بلبل بجز آنده که دستان نسـراید  
دل گشته سیاه از عمل هموطنانم  
خاموشی بلب راست بگویم که نشاید  
نفرین به هر خائین و لعنت به خیانت  
یک مرد بیاید که خیانت بزدايد  
امروز اگر بیوه کند کینه عجب نیست  
و آن طفل یتیم بیش سرانگشت بخاید  
پول آمده و رفت امارات و قطر بیش  
با دولت خائین ز چه مردم بگـراید  
پول آمده و مردمی را ابله نموده  
چون مادر بد جنس، که فرزند بزاید  
والله نگرانیم (همایون) بوطن باز  
بین ظلم و ستم تا بکجا؟ کی بسر آید

۱۷ نوامبر ۲۰۱۲م

جلال آباد، افغانستان



## خود کشی

خود کُشی در پرتو اسلام نیست  
دانی در اسلام کار خام نیست  
انتحاری انتهای پستی است  
جز به قعر دوزخش انجام نیست  
خوانده ام سرتاسر قرآن را  
هیچ جایی این چنین پیغام نیست  
کشتن نفس خودت عصیان محض  
کافر مطلق تویی الزام نیست  
کفر پوشاندن بود در اصل حق  
کافری جز کار نافرجام نیست  
این سرار سر کار نامردان بود  
رادمردان را طمع در دام نیست  
خون ناحق عاقبت پرسیان شود  
خویش را کشتن گهی اکرام نیست  
دهشت و وحشت گزینی خرگریست  
هیچ کس از دست تو آرام نیست  
لعبتی هستی بدستِ دیگران  
چون تو در این دور کس بدنام نیست  
مردم بیچاره از دستت عذاب  
صبح وحشت کمتر از هر شام نیست

کامیابی از محبت سرزند  
زور گویی جز ره ناکام نیست  
گفته پندی را (همایون) گوش کن  
خود کشی را در شهادت نام نیست

۱۹ جولای ۲۰۱۳م

کابل، افغانستان



### خود پسندی

هر طرف دست ما دراز ز چیست  
گه نشیب و گهی فراز ز چیست  
خصم بیهوده با غرور عبث  
در بن پرده های ساز ز چیست  
جنگ، ما را به رنگ زرد کشید  
هر که در فکر امتیاز ز چیست  
گم شد از ما حقیقت خود ما  
اینقدر پیچش مجاز ز چیست  
چه شد آن مردمان قانع خوب  
قلت خلق سر فراز ز چیست  
مسجد از مسلمین پر است ولی  
جای زاری غرور و ناز ز چیست  
استعانت ز حق نجوید کس



بر در غیر این نیاز ز چیست  
در ربودن به پول ملت خود  
همه با اسب یکه تاز ز چیست  
به لحاظ خدا که شرم کنید  
گلو از ماست، پنجه باز ز چیست  
نرسد بار کج به منزل خود  
آه مظلوم، پُر گداز ز چیست  
مزن آنجا نشسته لاف وطن  
شد کبوتر اسیر باز ز چیست  
در خیانت که فکر رشوه کنی  
پس همه روزه و نماز ز چیست  
فکر خام است در فریب خدا  
ای منافق رهی حجاز ز چیست  
بی صدا است ضرب چوب خدا  
شیطنت کردن تو باز ز چیست  
ای (همایون) دل تو خون بجنون  
فتنه های ز حرص و آرز چیست

۲۷ جنوری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### خشمِ کردگار

چرا امروز خوبان زیر دارند  
ز چه این دولتی هـا نابکارند  
قسم خوردند که خدمت مینمایند  
ز چه فریادِ مردم می برآرند  
تهی مغزند و بی پروا و مکار  
کثیف و ظالم و هم خونخوارند  
نگفتم این همه بد هست و بدزاد  
میانشان اندکی خدمت گذارند  
ولی پیدا شود گر شخص سالم  
او را این خائنان دشمن شمارند  
ولی آنعهده ی مزدورِ مردم  
چه تخمِ در نفاقِ خلق کارند  
کسی شد نوکر همسایه امروز  
کسانی بهر رشوه چون غبارند  
مگر این مردم بیچاره ما  
برای روزِ خوبی انتظارند  
کسانی بهر وحدت مینویسند  
کسانی بر تفرق می نگارند  
کسانی دشمنِ مخفی و پنهان  
کسانی همچو ماری آشکارند

بروی خائنان نفرین نفرین  
که اصل و منصب محکم ندارند  
نمیدانند (همایون) ظالمان هم  
که آخر زیر خشم کردگارند

۷ دسامبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### حق گفتن

نیست در کار بلد آمر و مامور اینجا  
حامی ملک سلیمان نشود مور اینجا  
دو صد امضاء شود لیک نه اجرای وصول  
هفته ها ماه شود در پی منظور اینجا  
نکند کار کسی نیست به خدمت غرضی  
شده با دار به هر دفتری مزدور اینجا  
مگر از جیب اگر باز کشی پول بین  
چو سگی دم بزند آمده از دور اینجا  
نفس حاکم شده در مملکت حرص و هوس  
تا به کی رنج کشد ملت مجبور اینجا  
دزدی و رهنی و رشوه ستانی تا چند  
زخم بر سینه ای ما گشته چو ناصور اینجا  
نفع خود بیند و در منفعت خلق کی است

کشور از جهل نمود فاصله از نور اینجا  
چرس در جیب کند آن یکی نسوار دگر  
بر سرِ کرسی دولت همه مخمور اینجا  
انتحاری بکند با عملش کفر ایجاد  
جای دیگر نرود احمق مشهور اینجا  
طفل بیچاره ای مظلوم بکشد خر صفتی  
تا شده وعده همخوابی صد حور اینجا  
قتل نفس است به قرآن بخدا کفر غلیظ  
جان این مردم بیچاره فتد چور اینجا  
باز هم میکنی دعوت همه از بیخردان  
تا کند ریشه ای هر تاک ز انگور اینجا؟  
صد زبان است (همایون) به ره حق گفتن  
تا سرِ دار رود این سرِ منصور اینجا

۲۱ جنوری ۲۰۱۰ م

کابل، افغانستان



### حدِ پسمانی

بختِ ما را یخ گرفته تابشِ اقبال نیست  
مردمان مریخ روان از ما پری در بال نیست  
گل به زانو میرسد در کوچه های تنگِ ما  
در پریشانی لبِ ما بی گل تبخال نیست

غم که مرغابی ندارد از هجومِ سیلِ آب  
جز فقیر و بیوه‌ای ما هیچ کس پامال نیست  
موترِ دولتِ شمرده هر رئیس از آنِ خود  
در سر او هیچ دیگر جز جمعِ مال نیست  
نیم روزه دفتر آید نیم در عیشِ خودش  
کیست مردی تا بگوید کآن بدین منوال نیست  
دیده‌ام با چشمِ سرکز تیلِ دولت میزند  
شرم از چشمش پریده از خجالت حال نیست  
روزها غایب بودِ مامورِ هر دفتر چرا؟  
رخصتیِ سالِ نو یا عید و یا شوال نیست  
حاضری امضا چو شد در صبح بیرون میرود  
آمرِ با قلب و وجدان هیچ در دنبال نیست  
هیچ از نفسِ خودِ ما نیست دشمن تر کسی  
گر صداقت ذره بوده پار کو؟ امسال نیست  
عقل کم دارد در اینجا آدمِ سرمایه دار  
گر عواطف باز آید دیگرش این حال نیست  
گو برو ماشین بخر اندر عمارت سود نیست  
تا اثر اینجا ز تولیدِ خودِ اموال نیست  
هم ز خرما کیف گیر و هم ثوابی بهره کن  
کاربر بیکار آورِ دیگرش جنجال نیست  
خنده میکردی به حالِ ملکِ پهلوی بار بار  
خوردنِ همسایه دیگر پاره نان و دال نیست

جاهلان را خر بسازد بهر خونِ خلقِ ما  
صد پلانِ شوم دارد بی فریب و چال نیست  
یازده بلیون گرفته ، تا کند محوی فساد  
جیب منحوسش بگویم کمتر از غربال نیست  
خود فساد آلود باشد با پلانِ شوم و زشت  
میفرید مردمان را کمتر از دلال نیست  
ای برادر از کی نالم زانکه تیرِ بالِ ماست  
در هجومِ نفسِ دیگر شوقِ استقلال نیست  
خلقِ ما در دست تیشه میزند بر پای خویش  
در شکستن پخته گشته هیچکس کلال نیست  
جنگِ میبینی به مجلس پارلمانِ زور را  
تا خبر از حرف منطق یا که استدلال نیست  
عقل در بندِ تظلم گشته پنهان در خفا  
ملکِ بی دانش بینی خالی از اشکال نیست  
مست و مدهوش اند اینجا حامیانِ دولتی  
پول شد معبود دیگر حاجتِ دجال نیست  
تا زمینِ دولتی را غضب کرده ابلهان  
پول رشوه میدهد چون هیچگاه اخلال نیست  
ای منجم چیست ما را حالتِ بیچارگی ؟  
بخت ما شوریده لیکن در کتابِ فال نیست  
ناجیِ افغانستان هم جز خدا دیگر مباد  
کره ای خاکیِ ما را این چنین تمثال نیست

یا الهی در دل ما الفتی ایجاد کن  
زاری دل را توان این زبان لال نیست  
گیرم ای خالق که میان رو سیاهی غافلیم  
جز محبت از گنه اندر دل اطفال نیست  
در قرون سنگ زیستن ذلت ملت بود  
حد پسمانی ما را شرح در اجمال نیست  
درد دل گفتی (همایون) هیچ گوشی نشود  
حرف بسیارست لیکن ذره ی اعمال نیست

۲۷ جنوری ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### چاپلوس

خسته من خسته ام از کار و بار چاپلوس  
از تملق های تلخ زهر مار چاپلوس  
چاپلوسی کار مردان نیست پرهیزش کنم  
میگیریم تا به سرعت از کنار چاپلوس  
قد دو تا سازد اگر چه هیچ تعظیمش مدان  
آتش پیچیده باشد در شرار چاپلوس  
چاپلوس کافور خورده دور تر باید شدن  
در عنان مردمان شد اختیار چاپلوس  
در تباهی میکشاند مجلس مردان را  
صحبت گندیده حرف ناگوار چاپلوس

گر بزرگی اندر آید در بن مجلس بین  
شور بر پا میشود از دارِ دارِ چاپلوس  
بر غلط تعریف کرده سفله را بر نفع خود  
آب ریزد از دهانِ بی وقارِ چاپلوس  
نیست هرگز با متانت چاپلوس حيله گر  
فتنه ریزد تا ز حرف بیشمارِ چاپلوس  
تا عنان چاپلوس را رند میگیرد بدست  
در تباهی میرود هم روزگارِ چاپلوس  
آدم احمق زوصف هر کسی خوش میشود  
میرود در یک نظر بین زیر بار چاپلوس  
ره مده هرگز بمجلس این خبیث فتنه را  
شمع بر باد است بنگر در مزار چاپلوس  
گر چه ناید هجو گفتن از زبان کم سخن  
میکشم از دل برون من یادگار چاپلوس  
از خزان بی بهارم کم بکن توصیف رو  
نشکفد گل هیچگاهی از بهار چاپلوس  
قانعم در ذره خاکم جان دمید از لطف یار  
کی شود این قطره دریا از شعار چاپلوس  
عادت طفلی نماند هیچگاه تا روز مرگ  
خار کمتر زن(همایون) در خمار چاپلوس

۳ دسامبر ۲۰۱۰

کابل، افغانستان





## خرد و جهالت

خرد را که صیقل تحمل بود  
به آدم نمـادِ تجمل بود  
به جاهل چو گردی مقابل گهی  
برون ره ببر ز شرّش رهی  
سخن با سخندان زبنده است  
سخن از سخندان تابنده است  
هر آنکو سخن گوش کرد و شنید  
ره صد ساله را یک شب برید  
جهالت مکرر چوه اندوهِ تار  
جهالت سلاحِ غنیمت شمار  
به عقل اندر آ و جهالت مکن  
به قتل کسان رزالت مکن  
هر آنکو جهالت گزیدن گرفت  
بدام تباهی خـزیدن گرفت  
بنام و قبیله نگردي بزرگ  
ز فهم زبان هم نگردي سترگ  
چو فرزند آدم، تو آدم بشو  
غنا را چو درویشِ ادهم بشو  
به این جمع وحدت بیک دم مزن  
به سختی یکی شد تو برهم مزن

چه پشتو چه دری محبت بگو  
لسانِ محبت به وحدت بگو  
همه مردم زار و فقیر  
ز وحدت شود که ملت منیر  
ز وحدت وطن (همایون) شود  
نفاق ار کنی جگر خون شود

۴ جولای ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### جذبه های عشق

از جذبه های عشق بتابد اگر شهاب  
قرآن عاشقان ز رخ بر کشد نقاب  
بُد دل به جستجوی ره و رسم عارفان  
با عقل پُر تجسس و با چشم چون عقاب  
عطار شد معلمی از درس اولیا  
فکرم ز چشمه های سنایی کشید آب  
خواندم طریقه های محبت ز شش جهت  
گفتا کسی که این سخن از مولوی بیاب  
آن گوهری که در پی آن عمر شد بسر  
پیرِ هرات و مولوی ام گشت راهیاب  
دیدم نکات شمسس به دیوان مولوی

افتاد در مقابل من عشق بی حجاب  
بوده جلال الدین ز شرع و ز دین، کوه  
آمد ز هر دعاش جمالی به مستجاب  
گر (با چراغ خویش همی گشت گرد شهر)  
دید آن شعاع شمس درخشنده آفتاب  
شمس الحقی برآمده و باده بر کشید  
دریا ز عشق گشت چه لبریز از شراب  
از حلق نی کشید چنان نغمه های مست  
دل داده از حقیقت مستی بشد خراب  
با شمع نغز دست برآورده پای زد  
شش خانه کرد سر، ز سرِ سرِ رباب  
آمد مصوتی و ز صامت پریده رفت  
خامش نمود خامه زاهد که بد همه عذاب  
آئینه ای معایب مردم نه عاشقی ست  
هر جا سؤال زهد، ز عشق است پر جواب  
چون شمس و مولویست (همایون) بکار عشق  
اندر شراب عشق دلش گشته چون کباب

۴ فیروزی ۲۰۱۱ م

کابل، افغانستان



### تغییرِ نفس

از دستِ رشوه خوران صد بار توبه توبه  
از کارِ فتنه کاران بسیار توبه توبه  
بیچاره مردمِ ما، در فقر خوار و زار اند  
بنشسته مامورِ ما بیکار توبه توبه  
بر کرسیِ اداره نالایق از غرورش  
با قهر کرده آنجا، دربار توبه توبه  
کم بین حکومتی را بی نوکری مردم  
خلقی به نوکری شد با دار توبه توبه  
گیرم که رشوه خواری در بند قانون افتد  
کی بر زبان بدارد اقرار توبه توبه  
دلها مکدر آمد گشت آن دهان ذباله  
مردم شد از کثافت بیزار توبه توبه  
ای دزدِ بی کفایت قانون بکن رعایت  
پولی به جیب داری مردار توبه توبه  
ترس از خدا ندارد مامور و آمر اینجا  
پُر کرده اشکمِ خود از نار توبه توبه  
تغییرِ نفس آرد تبدیلِ روزگاران  
این قصه کم بگویم تکرار توبه توبه  
سنگِ ملامتی را بر دیگران میانداز  
قلبت ز فتنه کاریست بیمار توبه توبه

یک کلک سوی مردم سه تا بسوی خود بین  
سر گاهی بر گریبان بگذار توبه توبه  
آرد زبان ما گر، شورِ جنون (همایون)  
از دردِ مردمِ خود ناچار توبه توبه

۱۱ دسامبر ۲۰۰۹م

کابل، افغانستان



### پیر زن

پیرزنی رفت شکایت کنان  
تا بخرد بهر شکم یک دو نان  
داشت به لب زمزمه از درد ها  
از اثر جورِ زمین و زمان  
تا طرف خانه روان شد ضعیف  
یک سگ لاغر ز پی اش شد روان  
یخ زده بود کوچه گکِ تنگ را  
کوچه به کوه گشته بگو نردبان  
بود بگو سایه ای دنبال او  
این سگ تازی شده عف غف کنان  
پیر زن آهسته بشد روی یخ  
رفت از او قوتِ دل ناگهان  
پایک پیر زن، بلغزید وای

خیره بشد در نظرش اختران  
در بغل جوی باو فتاد زار  
خورد سرش بر لب سنگ کلان  
رفت زخود خسته و بیهوش گشت  
ماند هم از ناله و شور و فغان  
آن سگ لاغر بر بود نان را  
رفت سر کوه ز نظر شد نهان  
کویکی دلسوز که رحمی کند  
نور نییدی بکند ارمغان  
من به چه امید کنم غیر حق  
چاره کنان اوست به روی جهان  
اشک بریزم به دودست دعا  
تا شنود آه مرا کار دان  
داد رس اشک یتیمان هم اوست  
چاره گر روز بد بی کسان  
قصه زیاد است به این رنگ و بو  
یک ز هزاران بنمودم بیان  
لطف خدا باز (همایون) شود  
رحمت باران بکند آسمان

۱۱ دسامبر ۲۰۰۸م

کابل، افغانستان



### پند پیران

از حضور پند پیران لحظه ی غافل مباش  
از تحرکهای نفسی یک نفس کاهل مباش  
میکشد اسباب هر دم سوی غفلت گوهرت  
بهر چرخ پر تجمل اینقدر جاهل مباش  
در تنعم های دنیا روی انفاقت کجاست؟  
شیر دل شو در سخاوت اینقدر کمدل مباش  
نیک طینت عفو دارد دشمنش را از سخا  
در عروج بغض و کینه عقده مشکل مباش  
در شفقت با گدایان خلق خود نیکو مدار  
چون نمک در زخمهای عاجز سائل مباش  
همنشین ماه، ماه و همنشین دیگ قیر  
انجمن فاسق چو دیدی رفته و داخل مباش  
گر بزرگی در سخن شد آن سرآپا گوش کن  
در سخنسازی بیجان نقل هر محفل مباش  
بحر دانش را نشد کشتی، ز آدم ناخدا  
بیشتر از ذره خاک گوشه ی ساحل مباش  
چشم بر هم میزنی تا عمر برهم خورده بین  
عاشق این برق و زرق خانه و منزل مباش  
مشت خار و خس چه داند کارگاه کاردان  
در جنون نارسایی زاهد کامل مباش

خالقِ دانایِ یکتا ، المـتـکـبـر بـود  
باد و آتش یکـطرف کن غیر آب و گل مـباش  
از خدا غافل نگرـدی در طریـق نفع خود  
حق بگو الحق بگو همـسـنـگر باطل مـباش  
کی رسیده بار کـج بر جایگاه و منزلش  
کاروان راستی را دزد در محمل مـباش  
در تغزل های عـجزت بیشتر ظاهر شدی  
ای (همایون) زآنکه خامی بیشتر خوشدل مـباش

۲۲ سپتمبر ۲۰۰۳ م

ستوکس‌دیل - کارولینای شمالی، ایالات متحده امریکا



### پدیده و حقایق

هر گلی را مالکِ ما گشته عطارِ دگر  
هر لیبی را زینتی دیدم به گفتارِ دگر  
یک دو روزه میهمان کره ی خاکی همه  
در سپهرِ اهلِ دانش نیست زنگارِ دگر  
کور روشن دل جهان را ، چشم دارد آئینه  
جور شد گر کور دل خوانش غلطکارِ دگر  
لنگ پا گر با دلِ عشاق عارف میشود  
میرود بد دل به فکری در پی کارِ دگر  
در لبِ دیوانه وضعی بنگری ورد کریم



گو نباید داشتَن در شهر هُشیارِ دگر  
نشود کر حرف زشت و بد همین بهتر بود  
گوش باز ار بشنود هر یک خطا بارِ دگر  
عاجزی با چشم کورش گر دعا آرد به دل  
بهرتر است از هر حسودِ مردم آزارِ دگر  
عیب در اعمال بنگر عیب در تمثال نیست  
بارخِ ماهش نبینی هیچ مگّارِ دگر  
رنگِ بازان جهان دیدم همه سالم تنان  
فتنه سر دارد به سر دایم چه دستارِ دگر  
بیش و کم از حق رسد شو در مقام بندگی  
کم بخور پولی ز حقّ یکِ دو ناچارِ دگر  
قربت حق هیچگاهی از حضور جسم نیست  
روح میپرّد ز جسمت همچو طیارِ دگر  
تا بکی مغرور بودن از جمالِ ظاهری  
رنجِ پیری میدهد هُشدارِ رخسارِ دگر  
خاکِ عجزم را (همایون) بر در جانان بیر  
جز رضای حضرت حق نیست پندارِ دگر

۱ مارچ ۲۰۱۱ م

کابل، افغانستان



## بی مروت

زرشوه مدعی هم خان نگردد  
ز خاک کوچه ها طوفان نگردد  
ز ترس دشمن آن کو خانه بوده  
حقیقت این بود کو خان نه بوده  
تو میدانی که خانی چیست یا نه؟  
ثبات و صلح باشد در میانه  
که خان آتش بجان پروانه باشد  
ز قوغ آتشش پروا نه باشد  
زدست خان سخاوت ها براید  
رعیت را شفقت ها نماید  
سخن گوید به مردم صلح آرد  
ز تخم اتحاد آرد بکار  
اگر دشمن به خلقش چپ بدیده  
حضور مرگ خود اول گزیده  
به پیشاپیش رفته خان منگل  
به کف آورده دنیا در تنزل  
صف اول بدیدی اسب محمود  
که ترس و وهم ز آنجا گشته مفقود  
زمانه کجروان در بر نموده  
که خواب راستان را در ر بوده

غرورِ ابلهان بالا گرفته  
گلویِ زیرِ دستان را گرفته  
چنان بز دل شده هر خان امروز  
دلش ازوهمِ دزدی گشته پرسوز  
حیا کوچیده از مردم بدورست  
صفا و شرم دیدم در تنورست  
زبانِ مردمان چون نیش گژدم  
دروغِ آزاد گشته راست شد گم  
سخن با قهر آلودست هر سو  
کشیده چشم خود مأمورِ بد خو  
بخوبی گپ زدن گویی حرامست  
چو تیغی هر زبان بیرون کامست  
چرا مردم خیانت پیشه کرده  
به پایِ ملتِ ما تیشه کرده  
چه گردِ فقر میبارد به میهن  
بین افلاس در هر کوی و برزن  
شکم بالا کشیده فخر کم کن  
بین کمتر حرام اندر شکم کن  
برگت نیست اندر مال دزدی  
که چون ابلیس شد تمثال دزدی  
سرِ نوکیسه رسمِ خان چه داند  
سخن از دفتر و دیوان چه داند

شقی و ظالمست و بیمروت  
به دور افتاده از علم و نزاکت  
بدانی آتشِ دوزخِ کدامست؟  
حرامست و حرامست و حرامست  
مکن نانِ حلالِ آلوده اینجا  
نشد کس از حرام آسوده اینجا  
رسیده ناکسان را دولت امروز  
شده بد ترز چنگیز و جهانسوز  
چو زوروزر فقط یک امتحانست  
نه باقی کس بروی این جهانست  
حلالم ده الهی کم چه پروا  
تمایل بر حرامم دور بادا  
قناعت نصف طاعت شد به راحت  
(همایون) را قناعت ده عنایت

۱۷ اکتوبر ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## بهار و کار

ای هموطن بیا که بهارست کار کن  
تا گل درون سینه ای خارست کار کن  
تصمیم نو بگیری که نوروز در رسید  
از بهر آن یتیمی که خوارست کار کن  
همت گمار در ره آزادگی به جهد  
تا روزگار چون شب تارست کار کن  
از پا افتاده ایم مزن طبل جنگ بیش  
از بهر صلح چشم خارست کار کن  
با بذر خویش این وطن را غنی بساز  
در اختلاف پایه ای دارست کار کن  
بایک نهال آشتی فصلی شگوفه آر  
پسمانده ایم و این همه عارست کار کن  
از ریزش عرق تو بیا آبرو بخر  
کشور ازینکه سخت دچارست کار کن  
قربانی داده ایم ولی کار لازم است  
این پیشرفت کی به شعارست کار کن  
هر کس به قدر خویش اگر زحمتی کشد  
میهن بدانکه نقش و نگارست کار کن  
وقتیست تا که همه خود گذر شویم  
رنج و مصیبتی که قطارست کار کن

آدم ز کارِ خورد کجا خورد می شود  
زحمت کِشی کی گفته که عارست کار کن  
خود را به آب و آتشی زن بهر مُلک خویش  
مسئولیت به شانه سوارست کار کن  
بشنو بحرفِ خوب (همایون) که راست گفت  
اوقات اگَر به لیل و نهارست کار کن

۱ حمل ۱۳۹۳

کابل، افغانستان



### انتخاب

در میان خوبرویان آفتاب  
از جمالت شد خجالت ماهتاب  
ای که بردی دین و دلرا یکدمی  
از میان صد هزاران انتخاب  
انتخاب انتخاب انتخاب

\*\*\*

صد سخن دارد دوچشمتم، گل بود لبخند تو  
آسمانی بخت دارد، چهره یی خرسند تو  
شد همین جان و دلم، سر تا پیا در بند تو  
آفتاب آفتاب آفتاب

\*\*\*

شام هجران آمد و برد هوش و فکرم از میان  
خون نموده دل به سینه تن نهاد از خویش جان  
در سراپای وجودم عشق تو نعره زنان  
آفتاب آفتاب آفتاب

۲۴ اکتوبر ۲۰۱۳ م

کابل، افغانستان



### افغانستان

قصه بگوئیم ز افغانستان  
قصه ای آتشکده ی اخگران  
اشک بریزیم برای وطن  
آب سرشک است که گردد چمن  
ملت ما ملت غمدیده است  
از کنف بخت که رنجیده است

\*\*\*

یار یتیمان خدا میشود  
اشک یتیم در صفا میشود  
دی که گذشتیم ز بالا حصار  
سبز شده دامنش از نو بهار

\*\*\*

لیک ندارد همه آن ارغوان  
درز به دیوار بر آرد زبان  
قصه بگوید ز گذشت زمان  
سنگ بر آورده زبان در بیان

\*\*\*

همچو کتابی که پراز قصه بود  
چهره ای آن آبدۀ پُر غصه بود  
آب که خشکیده به دور و برش  
بام پریده است بین از سرش

\*\*\*

قصه گک بابر و آن پل نگر  
نیست از آن کاه پل کابل اثر  
چشم یُفتاد به دیوار کوه  
نیست که دروازه و شیر و شکوه

\*\*\*

نقش شده سنگ و گلش بر زمین  
دست برون آمده چون ز آستین  
موج زده یاد سکندر در آن  
نشوی آواز ز کابل شهان



\*\*\*

تخت نینیم که (رتیل) نیست  
خانه ای آباد از آن سیل نیست  
خوب اگر بنگری آن جوی شیر  
آب کثیف آمده هم رنگ قیر  
شیر همی ریخت در آن (سادنا)  
فقر چنان محو کند هر غنا  
(آسه) همان مادر اهل هنود  
مثل همان گاه چه خاموش بود  
آب چنان در بن دریا کم است  
موج کثافت شده و برهم است  
تابکی این حالت درماندگی  
فقر و هوی کرده پراکندگی  
آن یکی محتاج پی لقمه نان  
این یکی دزد است تکبر کنان  
زادگه من چه پریشان شده  
از اثر جنگ که ویران شده

\*\*\*

شهر مرا نیست دگر آن چمن  
جای گلاب است که اشک محن  
خاک بیارد به سر شهر نو  
جنگ چه کارید که این شد درو

ملتی از جنگ چه برباد شد  
دشمن شیاد چنان شاد شد  
هیچ دل دشمن ما یخ نشد  
دست کثیفش دمی هم شخ نشد  
زد به زمین تا که بت بامیان  
لرزه بیانداخت به افغانستان  
صفحه ای تاریخ به آتش کشید  
آرزویش باز به کامش رسید

\*\*\*

مهر به انگشت نگرده نهد  
هیچ حقیقت چو نبندد دهان  
بی هنران را ز هنرغم چه باد  
در نشه ی بی هنری گشته شاد  
حق نشود هیچ نهد از نظر  
از بن گلها بکشد باز سر  
قصه ای کهزاد طنین آورد  
تا به فلک گرد زمین آورد  
محو شده هیبت محمود کو؟  
فخر در این خطه ی موجود کو  
گندمک باغ وفا کوشکک  
نیست بجز نام از آن شش درک  
باغ صفا نیست بجز خاک و سنگ

دختر (هندال) ندارد درنگ  
بود اگر بابر و آن تختگاه  
رفت به تاریخ کهن شد تباه  
مجلس شاه کو؟ شرابی نماند  
درج کتابست حسابی نماند  
نشه ای فقر است وطندار را  
باز اگر دیدهی بازار را  
پارو پامیزاد و سکندر کجاست؟  
تیمور و بابر شه و لشکر کجاست  
شهر مگو بنگری ویرانه است  
این پیی آب و دگرش دانه است  
تیمور دوم که به کابل رسید  
مرکز درانی بدین جا کشید  
تازه بشد رونق بالا حصار  
صاحب قدرت بشد و اختیار  
بود همین دژ چوبه شاهزادگان  
زادگه و مرکز تعلیم هان  
شاه سدوزی که بدین تخت بود  
فرخ و فرخنده بدان بخت بود  
نیست بجز گل در و دیوار ما  
جنگ همی سوخت پر و بال ما  
دامنه ای کوه پر از خانه است

خانه مگوئید که ویرانه است  
لخت شده قصر به دارالامان  
قصه ای ویرانی ما داستان  
خشک شده تپه گک تاج بیگ  
دور قصر بنگری سنگست و ریگ



### قصر تپه تاج بیگ

گر چه که دورست به منزل رهی  
بر سر آن تپه برفتم گهی  
چشم به اطراف چنان خیره شد  
ماه و زمین در نظرم تیره شد  
کوه و زمین خانه ی ویرانه بود  
پُر زغم و درد ز افسانه بود  
خانه ای مردم شده برفرق کوه  
آب کجا است؟ و کجا برق کوه  
عوض باران بیاریده غم  
عوض کشت است مرا چشم نم

\*\*\*

حاصل جنگست فقط زهر تلخ  
گشت چو ویرانه چه کابل چه بلخ  
خون جگر ریخته صهبای ما

زهر برون کرده که مینای ما  
کس به وطن هیچ وفا دار نیست  
عشق وطن حیف که سرشار نیست  
هریکی اندیشه ای جیبش کند  
آنچه حرام است به جیب افکند  
سنت رشوت شده دیگر حلال  
نظم حکومت شده پرکنده بال  
بنده به پول است بین هر یکی  
فکر وطن نیست چرا؟ اندکی  
حرف ز تاریخ چه گوئیم باز  
قصه ای اسلاف چه سازیم ساز  
آنچه گذشته است نیاید دگر  
نخل چو خشکیده نیاورده بر  
لاف وطن میزنی امروز اگر  
دا گز و میدان ببند آن کمر  
کم بکن آن قصه ی اجداد را  
خفه بکن نعره و فریاد را  
پای برون کن بر خدمت دمی  
دل تو بسوزان به ملت کمی  
هموطنم! هیچ منافق مشو  
این سخن راست بود دق مشو

\*\*\*

حرفِ حقیقت به ره کج مبر  
یکِ دمی بر آئینه ها کن نظر  
هر چه نفاق است بافکن به دور  
جمعیت ما شود از عشق نور  
هر چه که هستیم برادر شویم  
ز آنیکی گردیم و برابر شویم  
دستِ دعا بر درِ ایزد بریم  
جنگِ چرا باز به پول میخریم؟  
مادرِ این میهنِ ما خسته است  
تارِ رفاه بیش به ما بسته است  
از چه بدین خوی همه آتشی  
چیست درین بیخبری سرکشی  
از چه نسوزانی دلت بر وطن  
تا بکی آن طفل به درد و محن  
باز بگیریم چو تصمیم را  
یک بنمائیم چو دو نیم را  
وحدتِ ما راهِ سعادت شود  
عشقِ وطن بنگری عادت شود

کینه ز دل ها همه بیرون کنیم  
تا که وطن باز (همایون) کنیم

۲۰ اپریل ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



### اعتیاد

ز اعتیاد به تن میزنی چه خنجر مرگ  
کشی تو کاسه ی تریاک را به ساغر مرگ  
طریق کشتن خویش است ، کوکنار کشی  
سزای خود کشی را گفته است داور مرگ  
تو دود شعله ی تریاک را درون چه بری  
نمای گلخن دوزخ کنی ز اخگر مرگ  
ز مرده ها بتر آنجا فتاده کنج و کنار  
حیات زار طفیلی نشد برابر مرگ  
بدان که قاتل انسانی دانه کشت کند  
بخون خلق کشد نامه ی ز کیفر مرگ  
خطای کشتن انسان نه راه مردی بود  
قطار بته به کشت تو شد چو لشکر مرگ  
مزن تو لاف مسلمانی را ز عمق کفر  
از آنکه بر سر آدم کشی تو محشر مرگ  
به جیب پودر قتل و دگر نماز چیست؟

ز راهِ پولِ حرامتِ شدی توانگرِ مرگ  
ز بسکه نعلش جوانان از این عمل بینی  
کنار و گوشه ویرانه هاست بستر مرگ  
ز حالِ مادرِ بیچاره گاهی راست پیرس  
پسر به بادِ هوارفته بین ز پودرِ مرگ  
کند به سیفِ قطاری ز پول و سکه ددی  
کشد زباله ی تریاک ابله را به پیکر مرگ  
شود سوار خبیثی به شوق موترِ سال  
زند به بازوی خود احمقی ز نشتر مرگ  
ز پولِ قتل (همایون) نشد کسی به جهان  
محال گشته زندگیِ ما به کشورِ مرگ

۳۰ جنوری ۲۰۱۱م

کابل، افغانستان



### اختلاف

پهن شد افغانستان را تا غبارِ اختلاف  
دودمانِ ملتِ ما سوگوارِ اختلاف  
تیغِ منما بهرِ قتلِ اتحادِ مردمان  
زخمِ آرد تا ز دردِ ناگوارِ اختلاف  
زیرِ بارِ فقر دارد ملتِ ما دست و پا  
مارِ افعی نیش دارد تا به غارِ اختلاف



ماه تا مریخ شد تسخیر هم از اوج علم  
قرن ها پسماندگی در زیر بار اختلاف  
در جهان اوطان مردم ز اتحاد آباد شد  
در تگدی دست میان شرمسار اختلاف  
در گدایی کبر تا کی این نشاید راستی  
یک دو این سرمایه رفته در قمار اختلاف  
بس دگر ای مرد کودن جنگ تا کی؟ تا ابد؟  
کودک مظلوم گشته خوار و زار اختلاف  
کله ها خالی و لنگی را شفی چون دم خر  
خانه ویران کرده گشته بیقرار اختلاف  
کشتن آدم نباشد افتخار مرد حق  
سود بر دشمن ز جنگ پایدار اختلاف  
بحر طوفانی و در شب تیرگی ابر سیاه  
کشتی بی ناخدا اندر مدار اختلاف  
آن دل تاریک تو سنگست ای سنگین نظر  
یک دمی بیرون بر آ از کوهسار اختلاف  
آمده از پشت کوه (ضرب المثل بد آنزمان)  
میزند از پشت کوه آن خرسوار اختلاف  
میفرید جاهلان را بیشتر زیرک مزاج  
تا نفاق افکنده بنگر هوشیار اختلاف  
خون جاهل زود تر در جوش آید ز آتشی  
گرگ و کفتارست دیدم خونخوار اختلاف

این وطن هم یکزمان از گل چمن ها داشتی  
جای گل کارید دشمن خار زارِ اختلاف  
بر دلِ ملت مزین خنجر بنام قوم و رنگ  
بیشتر منما خدا را در قطارِ اختلاف  
هر چه میخواستی بگو اما زبان بر حق گشا  
نیست این پشتو و دری در شمار اختلاف  
اتفاق از عدل سازد مرغِ عنقا در هوا  
ز آنکه در بیداد باشد روزگارِ اختلاف  
زود گیرد دانی دشمن اختیارت از نفاق  
دشمنِ تو بیش دارد انتظارِ اختلاف  
تهمت آرد بین مردم در طریق نفعِ خود  
با سیه کاری براید در شکارِ اختلاف  
اتفاق آمد شعارِ هر که افغان است بس  
با پریشانی مرو تو پشتِ کارِ اختلاف  
اتحاد آرد (همایون) بر زبان از راستی  
مردمان رفتند دیدی پایِ دارِ اختلاف

۱۷ اکتوبر ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان



## اتحاد

بهر تبلیغ صدای نا خلف  
وحدت ملت مکن بیجا تلف  
دشمنت تبلیغ دارد، تجزیه  
این سخن ناید مگر از بی شرف  
صفحه در تاریخ بنگر شاهد است  
بزم و رزم ماست دایم صف بصف  
در غم و پیکار با هم ساختیم  
در خوشی کویم با هم چنگ و دف  
گریه ها و خنده ها با هم شده  
مانده این میراث ما را از سلف  
نغمه ای پشتو و دری هم صداست  
گر چه دشمن لب نموده پُر ز قف  
هر کدام از شعر گشته پُر گهر  
گوهر هر دو نهان اندر صدف  
کشور ما کشور مردانگی ست  
خون غیرت جوش دارد کرده تف  
تاجیک و پشتون و هزاره ازبکان  
تابلوچ و ترکمن ها جان بکف  
چشم دشمن تا فتد در خاک ما  
هریکی شمشیر گیرد در کنف

اتحادِ ما (هميون) لازمی ست  
مشکلِ ما میشود خود بر طرف

۲۵ سپتمبر ۲۰۱۰م

کابل، افغانستان

## یادداشت:

بسم الله الرحمن الرحيم:

خدمت شما اهل ادب و شعر احترام و عرض حرمت دارم!

اگر چه شعر من از جنس شعر دور بود  
ولی ز اشعهء این قلبِ پُر ز نور بود  
بیان حادثهٔ درد و عجز و عشق بخوان  
بین که شهرتِ کاذب چه بی حضور بود

من از کودکی احساس میکردم که قریحه ای در ذهنم متوطن است که در نتیجه، کلمات آهنگ دار خود بخود بهم چسبیده و نظم های منظم میگردد. در صنوف پنجم و ششم احساس کردم که به ضم خودم شعر می سرایم، چنانچه زمانیکه محمد داوود خان جمهوریت اعلام کرد و من در صنف ششم ابتدائیه سید جمال الدین افغان درس میخواندم، توانستم شعر گونهٔ مرتب کرده و در جریدهٔ مکتب به نشر بسپارم.

اما نسبت علاقهٔ فراوانی که به نقاشی داشتم از صنوف هشتم الی یازدهم در ضمن ادامه تحصیلاتم در لیسه عالی نادریه توانستم سه سال کورسهای نقاشی را در صنایع مضطرّفه پایان برسانم که این مصروفیتها مرا از شعر سرودن بازماند.

زمانیکه قشون سرخ به افغانستان سرازیر شد و من مهاجر شدم، ناگزیر احساساتی شده و از قریحهٔ شعری ام استفاده نموده و اولین قصیده ام را تحت عنوان (عقاب حاکمیت) نوشتم که در دو رادیو نشر شد.

سپس من به ایالات متحده امریکا مهاجر شدم و مصروفیتها هرگز مرا فرصت سرودن اشعار نداد - اما گاهگاهی میسرودم و همسرم کریمه جان عالمی با اشتیاق کامل آنرا شنیده و تحسین میکرد.

در سالهای دو هزار و یک و دو هزار و دو در ایالت ورجنیا محفلی بنام ( شام معنوی عرفان ) ماه یک بار راه اندازی میشد و من بحیث شنونده یکی دوبار اشتراک کردم؛ بعداً برادر کوچکترم سید ولیشاه جان عالمی بسیار اصرار کرد تا یکی از سروده هایم را آنجا در حضور مردم دکلمه کنم و ناگزیر پذیرفتم.

یک روز تلفون بصدا درآمد و شخصی بنام ولی پوپل که فعلاً دوست بسیار نزدیک منست سر صحبت را با من آغاز کرد و گفت من متصدی پروگرام شام عرفان هستم و برادرت ولی شاه گفت: خوب شعر میسرای، من با تمام تواضع و شکستگی عجزم را در برابر کلمه (شعر) بیان کرده و گفتم: شاعر که نه ولی بعضی چیزهای نوشته ام؛ خلاصه یکی از مثنوی هایم را بنام (هیزم شکن) برایش از پشت گوشی تلفن خواندم و او را سخت پسند آمد و مرا بشام عرفان دعوت کرد.

من از ایالت کارولینای شمالی به ورجنیا رفته و برای اولین بار در حضور جمع از افغانان ادب دوست شعرم را دکلمه کردم که استقبال عجیب و غریبی صورت گرفت، دوستان و شاعرانی چون جناب (نُوید) و جناب ولی پوپل و آقای کامل انصاری و تعداد زیادی از هموطنان دورم حلقه شدند و آقای کوشان مدیر اخبار امید تقاضای یک کاپی ازین شعر را کرده و در اخبارش نشر کرد.

به همین ترتیب آهسته آهسته راه من بطرف دنیای شعر و ادب باز شد و متعاقباً اشعارم را در پروگرام ( گنج شایگان ) صدای امریکا دکلمه میکردم و متصدیان این برنامه بارها از من دعوت کردند و توسط این رادیو توانستم قسمت اعظم از سروده هایم را به سمع هموطنان عزیزم برسانم.

بالاخره به این نتیجه رسیدم که این فن را بطور علمی بیاموزم و هشت سال است که به آموزش اساسی زبان دری و اسلوب و طُرق شعر سرایی مصروف هستم و هر چه بیشتر میخوانم خودم را ضعیف تر و ناتوانتر در میدانهای شعر سرایی می یابم. آموزش من تا آخر عمر ادامه خواهد داشت.

### هموطن عزیز!

هرچند اشعار و سروده هایم ضعیف اند، اما احساس و عواطف من در مقابل وطن و مردم قوی است و من رسالت و اصالت را حتی الامکان در برابر شما حفظ نموده ام من هرگز سروده را بخاطر (واه واه) گویی کسی نسروده ام.

این غنچه دلم ز سخن همچو گل نشد  
بنگر چو جام عشق که لبریز مل نشد

در خاتمه جا دارد از دوست عزیز گرامی ام جناب احمد فهیم هنرور نه تنها بخاطر جمع آوری این اشعار ناچیز بلکه بخاطر قدردانی از زحمات بی شائبه اش جهت ایجاد کتابخانه افغانستان صمیمانه تشکر کنم و برای شما خوانندگان عزیز آرزوی سعادت و خوشبختی نمایم، مسعود باشید.

سید همایون شاه عالمی

هژدهم اگست دو هزار و چهارده میلادی

کابل - افغانستان

هموطن عزیز در صورت مشاهده هرگونه اشتباه تایپی لطفاً به ایمیل آدرس

[mistake@ketabkhana.com](mailto:mistake@ketabkhana.com)

اطلاع دهید تا هرچه عاجل به اصلاح آن پرداخته شود.

# KetabKhana.Com

## مکان آموزش برای همه